

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228661

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—380—5-8-74—10,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. 9225921

Accession No. P505

Author محمد مصطفیٰ

عباس محمود

Title

عقبة محمد رسول الله

This book should be returned on or before the date last marked below.

بنام خداوند جهان



همانگونه که بر آمدن آفتاب و گردش جانبخشش در گردونهٔ زرین خود ، و روئیدن گلبنها و شکفتن گلها و حرکت جهان بسوی بهتری و برتری و قوانین طبیعت که پایه‌های تخت حیات را بردوش میکشد هیچگاه فرسوده و کهنه نمیگردد ، و همانگونه که اندیشه در طبیعت پهناور و گشودن گنجینه‌های راز جهان پایان نمیپذیرد ، تفکر در زندگی و شخصیت بینظیری چون (محمد) ص نیز با همهٔ تکرار و تعمق ، نه فرسوده میشود و نه پایان میگیرد .

زیرا موجودی که خلاصهٔ دسترنج چرخ و فلک و قلهٔ نورانی حیات بشری است با طبیعت زنده و جاوید هم‌دوش و هم‌آهنگ است و دست فرسودگی و ابتذال بداهانش رسیدنی نیست .

هرچه تاریخ جهان ورق میخورد و بر قطر آن میافزاید ، فصل طلوع اسلام برجسته‌تر و نورانی‌تر جلوه‌گری میکند و این فصل ، دیباچه پیروزیها و موفقیت‌های بشر بشمار میرود .



در زمان هر سردار فاتح و غاصب زورگومی ، صفحهٔ کتابها و متن

دیوانها و گنجینه دلها و لوحه زبانها از مدح و ثنای او لبریز میشود ، اما پس از پایان قدرت وی ، دلها و زبانها دست افزار فاتح و زورگوی دیگر میشوند و از اوج سطری چند در تاریخ بجا نمیماند .

با گذران عمر روزگار ، حوادث تاریخ افزون میگردد و ناچار نمیتوانند همه قصه ها و داستانهای جهانگشایان و درندگان آدمی صورت را در گنجینه خود نگه‌دارد .

اندك اندك سهم آنان در دفتر تاریخ کمتر میشود تا آنجا که از هر يك نامی بجای میماند و بس .

دیر و زود آن نام نیز از حوصله تاریخ بیرون میرود و نصیب فراموشی میشود .

زیرا عرصه فعالیت و تکاپوی حیات جای آن نیست که افسانه های کهن و نامهای بی ارزش همیشه بر جای ماند .

رفته رفته زینت افتخارات موهوم ، از بروتارک آن شهریاران و سرداران فرومیریزد و از زمره خدایان و نیمه خدایان رانده میشوند و درد و لایحه موزه های جنائی قرار میگیرند تا نمودار شقاوت نسل و درجه انحطاط بشر باشند .

اما نام و اثر آنکس جاوید است که قدرت بشر دوستی داشته و در راه سعادت توده های بشری که پایه تکامل و قانون ثابت حیات است روزگار گذرانیده و هدف طبیعت زنده و حساس یکی بوده است .

— باین طریق ، عمر زود گذری بزمان ابدی و بی منتها متصل

نام آن ، در دفتر خاطرات بشر جاودانه ثبت است که از تنعم و خودخواهی بالاتر ، در افق پهنای و بی انتهای که بشریت نامدارد پرواز کرده و چندان غرقه زیبائیها و مسحور حیات حقیقی بوده که بخورش و پوشش عنایت و توجهی نداشته و از لذایذ حقیر دست شسته و شیفته آزادی و پیشرفت بشر بوده است

• آوازه چنین کس ، با ترانه جاوید حیات همنو است •

باین دلیل ، در تاریخ بشریت هر روز بر فصل زندگی (محمد) ص و شرح تعالیم او میافزاید و هرگز این ورق پاره نخواهد شد •



مردانی که مولود زمانهای حساس بوده و تاثیرات عمیقی در مجاری تاریخ داشته اند و جهان آنانرا بنام فرزندان برومند خود یاد میکند ، این حقیقت را جلوه بیشتری داده اند •

زیرا در طی زندگی آنان ، ضعفها و زبونیها بسیار دیده شده ، در پیشرفت هاشاد و مسرور گردیده ، و در شکستها اعتدال را از دست داده اند ، در راه سرافرازی و پیشرفت ، بخطاهائی دست زده اند - از زبونی گریسته اند - از موفقیت نعره شادی کشیده اند و خلاصه کم و بیش ، همسطحی خود را در بسیاری از امور با سایر افراد نشان داده اند و نشان داده اند که اعصاب و دماغشان در حد تعادل و نظم نبوده و تاثیر شدید ، آنرا منحرف میکرده است ، و نیز در تعالیم و دستورهاشان ، نقیض و اشتباه فراوان است و احکام و افکارشان همیشه با واقع و سلامت نتیجه مقرون نبوده است •

اما (محمد) ص بر خلاف همه اینمردان تاریخی ، در شکستها

زبون نشده و درفته‌ها فریاد شادی نکشیده و باری، فتح و شکست، رنجوری و سلامت بر قلب و بر دماغ و بر قلب و اعصابش دست چیرگی نیافته است.



گروهی از فرزندان تاریخ گردنکشان و جهان‌نگشایانند که با قتل‌ها و غارت‌ها از تل لاشه‌های انسانی بتخت مراد بالا رفته، از چپا و دسترنج مردم بخشش‌های ابلهانه و (تصدق!) ها کرده، اعراض و اموال را باز بچه هوس قرار داده‌اند.

و از ترس و جهل بشر سوء استفاده کرده، از حاصل حیات‌ها شکوه و جلال ساخته‌اند و چندان نادان و ضعیف بوده‌اند که از مداحی گدایان و چاکری غلامان، خود را بزرگ و گرامی پنداشته‌اند.

این گروه در زندگی ننگین خود کشتند و سوزاندند و بردند و گدایان دعا گو پروردند و مزرع سرسبز بشریت را بقر بانگاه حماقت و مطامع خویش بدل کردند.

کیستند آن مردمی، که نادانی و وهم اجتماع، آنرا از خاندانهای بزرگ یاد میکند؟

آیا نتیجهٔ اعقابی هستند که در راه خدمت بمردمان عمر گذرانیده‌اند و جهاد و فداکاری بر گهٔ خانوادگی آنانست؟

یا از سلالهٔ دودمانی هستند که در مخزن یادگارشان فضیلت و شرف اندوخته و این میراث گرانبهارا با خلاف خود سپرده‌اند؟

یا کسانی هستند که گذشته‌گان‌شان باز شتمین راه و رسم می، باغ و بوستان ساخته مال و جاه اندوخته‌اند و باری، خاندانی از مردم بسیار

اما زبانکار تشکیل داده اند ؟



گروه دیگر از مردان تاریخ سیاستمدارانند که اغلب باتزویری عمیقتر ، حقوق ملت‌ها را برباد داده و برای افتخار و دوام بی ارزش خود ، بهر نیرنگ دست زده اند .

و گروهی فیلسوفانند که اغلب ، از قدرت اراده و هنر نبرد ، عاری بوده اند و دستشان آنمایه نیرو نداشته است که با احکام منطقی خود جامعه عمل بپوشانند .

باری ، در راه پرحادثه تاریخ ، غالباً یا بقیافه های وحشتناک و سبع برمیخوریم که خشونت و درندگی آنرا ساخته ، و بارقه ای از مهر بشری در طرح آن دیده نمیشود ، یا بچهره هائی مصادف میشویم که حساسیت و نازکی بر آن سایه انداخته است و از اراده و قدرت روحی اثری بر آن نقش نبسته .

این فرزندان نامی جهان ، یا بکلی از واقعیت زندگی بدور بوده اند ، یعنی ، غرق در زندگی مأنوس و محیط خندان ، در میان منبت- کاریهای اخلاقی که در تالابی قصرها ساخته شده ، بیخبر از وادی خشک و تیره فقر ، که آنجا ظرائف اخلاقی با نمیکرد و آلام حیات ، خوش باوری و رأفت را ریشه کن میکند ، دست افشان و پاکوبان ، تاخانه کور رفته اند .

یا هیچ آئین و سنتی را گردن نهاده ، همه چیز را برای خود خواسته اند و فقط ، مـرگ ، دهان گشاده و طمعکارشان را بهم بر بسته است .

خلاصه ، بیشتر از ناهوران خاندان بشری ، یانرن و چنگیز بوده اند یاشبلی و بایزید .

چه بسیار کمند مردان برازنده ای که در عین شجاعت و قدرت ، پر عاطفه و کریم النفس ، و در کمال صراحت پر شرم و در نهایت عظمت متواضع بوده اند و در طوفان حیات ، سر آن نداشته اند که تنها گلیم خویش را از موج حادثه بدر برند ، بلکه بانبرد و تلاشی شگفت انگیز برای نجات جمعیت بشری کوشیده اند !

و چه نادرند مصلحان دلاوری که بحیات واقعی بشر اهمیت داده و واقعیت را با خیال هوسناك نساخته ، در موفقیت ها خود را نباخته ، تسلیم احلام نشده ، استعداد خویش را ضایع نگذاشته تا پایان عمر بابای استوار بسوی مقصودی بزرگ پیش رفته و بادست نیرومند بافکار بلند خود جامعه واقعیت پوشانیده اند !

و از این میان کیست که بافکری بلندتر ، و باچشمی نه از پس پرده و هم و پندار ، رنگ واقعی حیات و راز سعادت آنرا یافته ، بازمی آهین در سراسر زندگی بسوی هدفی بزرگ و مقدس - سعادت انسان - راه سپرده و بی هیچ هراس از خطر و بی هیچ دریغ از فداکاری (مردمان را بازنجیر بسوی بهشت سعادت کشیده) و هیچ شادی جزاین ، بر قلب شجاع و پر مهرش دست نیافته ، و باری دنیائی عظیم و جاوید را پی ریخته است ؟



در تاریخ حوادث روزگار چنین اتفاق افتاد که دودمانی که رنگ دروغ و تزویر و رنگ زبونی و تسلیم در هیچیک از افرادش نبوده ، از قرنها

دراز باینطرف ، همه مشعلدار وجودی بوده اند و پدران و مادرانی بادستهای که هرگز بخون بیگناهی آلوده نشده و هرگز گناهکاری را رها نکرده و دستبند تعدی و بندگی آنرا نفشرده و برای تعظیم و زبونی در مقابل هیچکس بر سینه نخورده و در برابر بت بنیانش بلند نشده ، چنین دستهای پاکیزه و ارزشمندی ، این مشعل فروزان وجود را نسل بنسل حمل کردند تا وقتی که شعله آن ، در افق جهانی تیره کشید و بالا گرفت و در جبین رستگار و بلند (محمد) ص پر تو انداخت .

نسلهایی بر افتخار و زیننده که همه از مواهب طبیعت ثروتی سرشار داشته اند این گوهر یکتا را دامن بدامن برای خاندان بشریت هدیه آوردند .

محمد آخرین حلقه زنجیر نسلی است که با تربیت خورشید گرم و محیط الهام آور ، همه سرافراز و آزاده ، امین و راستگو بوده اند -
 بادلهایی از تابش محبت گرم و باچشمانی در پرده شرم و حیا ، این هدیه اعصار و قرون و اندوخته گنجینه های دهر را بصورت نوری که سینه تیره و مرموز طبیعت را شکافت از گریبان نسل بیرون دادند .

دنیای ظلمت زده و سرگردان ، با همه وجود خود ، از قطره های این دریای نور مکید و جان روشن یافت .



با ابزار کلمات ، نمیتوان شخصیت بزرگی چون (محمد) را ساخت زیرا معانی فوق العاده ، در ظرف ناچیز کلمات نمیگنجد و اغلب کلماتی که در دست است برای معانی ساده و سطحی زندگی و تاحدی برای معانی عالی وضع شده است

-ح-

مقیاسهای بازار زندگی را ، تا آنجا که برای سنجش بکار میرود ساخته اند و برای معانی، تا آنجا که مورد شناخت انسان است قالب کلمه ریخته اند .

همانطور که زشتی فوق العاده روح و خصال انسان ، که قطعاً در مدارج وجود مندرج است کلماتی ندارد تا آئینه آن معانی زشت باشد در لغتنامه انسان برای مفاهیم فوق العاده بلند نیز، کلماتی که تمام اندازه و رنگهای متنوع و شگفت آنرا نمودار کند نیست زیرا آنبایه برتری یابستی، کمتر نصیب بشر میشود تا برای آن معانی نادر، کلمه بسازد .

چنانکه برای توزین هزاران خروار ، ترازویی وجود ندارد و برای سنجش سرعتی بالاتر از نور، واحدی انتخاب نشده است زیرا چنین جرم و چنین سرعتی ، در بازار زندگی مورد توزین و سنجش قرار نگرفته است .

فضائل و سجایای انسان که بیشك دارای مراتب بالا و بالاتر است و از حیث تنوع و رنگ و اندازه ، تفاوت بسیار دارد ، با کلماتی انگشت شمار نامیده میشود در صورتیکه خصوصیات روح بیکران انسانرا هرگز با این مصالح ناقص نمیتوان ساخت .

از اینروست که برای ترسیم حد و فصل صفات فوق العاده ، ناچار میشوند که آنرا در طی داستانی دراز نشان بدهند . یعنی بجای يك کلمه برای بیان مقصود، يك کتاب بکار میرود .

درد نیای واقعی که عصب انسان از پولاد نیست و ناچار رنجهای و سختیها و هر تأثیری روی آن ، یادگاری از شکستگی میگذارد ، انسان میتواند کم و بیش با مقیاس سجایا خود را با دیگران اندازه بگیرد و بلندی

و کوتاهی خویش را تاحدی احساس کند مثلاً فداکاری و ایثار، رحمت و انصاف، شجاعت و رأفت خود را در پیش آمدهای زندگی بخوبی میتوان شناخت و بادیگران اندازه گرفت.

چنانکه قدرت بازورا ببرد داشتن وزنه میتوان سنجید. وقتی شرح تحلیلی زندگی (محمد) ص مورد اِقت قرار گیرد، گذشتهها، رفتهها، شجاعتها، انصافها، و ایثارهای او و خلاصه، فضائلی که انسان را ساخته و شیرازه کتاب حیاتست تحقیق شود، کوتاهی کلمات و نارسائی بیان، تاحدی نمودار میگردد و معلوم میشود که کلمات، تاب آن معانی وسیع و سنگین را ندارد و درهم میشکند.



هنگامی این چراغ بر شبستان سرد و تاریک جهان آویخت که دنیا در ظلمت متراکمی تخته بند شده بود و سالها پس از آن، سابه ای از آن تیرگی ممتد را بر فراز اروپا می بینیم که جنگهای صلیبی مفسر الکفر آنست و قرون بعد بما حکایت کرد که چگونه انسان در تشعشع تمدن چشم یکدیگر را با سرانگشت غضب و خود خواهی کند.

امروز که ملل باختری، خود را مشعل افروز تمدن مینامند، میبینیم که حقوق سیاهان و سپید پوستانرا برابر نمیدانند و بنام فضیلت، اما بیگانه با آن، بایتنابی بسیار خون همرا مینوشند و در خیمان مسیحامآب، ملل آسیارا در خور بندگی خود می انگارند



در آن عصر تاریک که انسانهای فانی و زبون، و مردمی بی ارزش و خود پرست، گردون، خدیو و کیهان شکوه و آسمان درگاه نامیده

میشدند و بشرنادان و ضعیف، در برابر آن دیوان و حشمتناک جبین بندگی بـخاک میسود و اراده و عقل خود را در کف آنان گذاشته بود، اسلام پرافتخار، ازدست و پای اراده و عقول بشر، زنجیر خرافات و بندگی را برداشت و بابانک رسا، بانگی که سراسر جهانرا گرفت اعلام نمود که (یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انشی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکر مکم عندالله اتقیکم .)

امتیازات نژادی و حدود و ثغور را که آسایشگاه طرادان و شیادان است برچید. بشر را در زیر لوای توحید و فضیلت و اخلاق دعوت کرد، وزیر یک نظم و انضباط روحی دنیای کهنه را ویران ساخت و جهانی شکفته و زنده بنیاد نهاد و احساسات منطقی را جانشین احساسهای گستاخ و سرکش کرد و حکومت عقل و تقوی را مستقر فرمود.

اساس ارزش و امتیاز را بردانش و تقوی استوار کرد و گفت سید قرشی و غلام حبشی در حقوق یکسانند و گفت گرامترین مردم پرهیز-گارترین آنانست و گفت که پایان کار پرهیز گاران، خجسته و برکام است و گفت که بر روی زمین، با خود فروشی و نخوت گام مگذارید و گفت که عقل و منطق را راهنما سازید و گفت که باستمگران یاری مکنید که درستمگری آنان شریکید و گفت که امور خود را بشودا باز گذارید و گفت که از کوشش و کار، نان بدست آورید.

با این برنامه، تاج و تخت قیصران و شکوه شاهنشاهانرا و از کون و نابود ساخت

زیرا، شکوه قیصران چیزی نبود جز سوء استفاده از وهم و نادانی مردم، و نتیجه ای نداشت جز اینکه دلکهای بی اراده و غلامان بی ارزش

بسازند و بدست آنغلامان، گردن آزادگانرا بزنند و بیخ آزادی را بسوزانند

(محمد) ص دنیائی را که در آن صفا و بشر دوستی بحد صفر رسیده بود و انسان، طوق بندگی بر گردن، بخدمت خان و قیصر عمر عزیز میکذرانید و نسل میپرورد تا باخلاف شوم آن جباران خدمت کنند و جان بسپارند، دگرگون ساخت.

سد عادات و عرفهای غلط و منافع ابلهانه تاجوران و قیصران را شکست و سیل عظیم تمناهای منطقی و آرزوهای مشروع، پرغریو و خروشان بسوی تکامل بحرکت در آمد.

سیل نهادهای آزادی، که دست بسته و زنجیر برپا، تقلا میکرد و میجوشید و در پشت آن سد چرکین و کهن، نزدیک بود که راه و حرکت را فراموش کند، بسوی اقیانوس بی انتهای که انسانیت نام دارد خروشید و غلطید و پیش رفت.

دیگر، پیر زالی باچشم بی فروغ و دوك نمیرشت تا چراغ دربار قیصران را فراهم آورد و پیرمردی با پشت دوتا خار نمیکشید تا یاره و طوق زرین برای ابناء ملوک مهیا سازد

توده های سرگردان از فقر اخلاقی، ثروت ارزشمند و گهرخانه بیکران خود (آزادی) را یافتند و شناختند.

مردمی که دختران بیگناه خویشرا زنده بخاك میسپردند و از وحشت نام شاه و کسری میلرزیدند و بندگی، حس ایثار و فداکاری و محبت و تفکر را از آنان سلب کرده بود، در محیط نورانی و وسیع آزادی جهان زنده و چالاک شدند که فرمانروایان زمین را با همه اندوخته های

در و گوهر و خزینه های خوشاب زر تحقیر کردند
 پرده هائی را که از زره زرین و دیبای چین و سپر مرصع و غاشیه
 مکمل گردا گرد آن موجودیتهای بی ارزش، هاله وهم و پندار ساخته بود
 دریدند، و آن فرمانروایان و والا تباران! را عریان دیدند و دیدند که
 بسی ناچیزند.

پس، در زیر لوای آزادی، بانیروی ایمان، همه جهانرا در قبضه و
 مستخر کردند.

جهانی را که از زروسیم و در یتیم و خوشه های مروارید، جلوی
 خود سد کشیده بود تا کهنگی و چر کینیش پنهان ماند، و از پشت سر نیزه
 های آبداده و درخشان، زنده و سهمناك جلوه کند.

در مقابل نهیب و هجوم آزادی، گنجهای بیپایان و شمشیرهای
 شرار افشان، از شکست قطعی خسروان جلوگیری نکرد.

اسیران و بندگان، با چنك مردانه و خونالود، آزادی خود را بدست
 آوردند و بر اتلال جهانی که از استخوانهای درهم شکسته انسان پوشیده
 شده، و از تازیانه جباران بر جمجمه های خاك آلودش داغ نهاده بود و
 گذرنده، از کنار آن تلهای انسانی سر بر زیر، با ترس و بیم میگذشت و
 دم نمیزد، بر چنان وادی تیره و غم آلودی، صبح آزادی نرم و آهسته
 خندید و نسیم حیات وزید.

آزادی با تمام برکات و مفاهیمش طالع شد.



در اجتماعی که (آزادی) با همه مفهوم و معنی موجود نشود و نمو
 نکند و بارور نگردد، بجای (انسان واقعی) دلقك و آدمك مرده بدست.

هیچ هنر و ارزشی تکوین نمیشود و هیچ حرکتی بسوی جلوبیعی جسمی که جهت حرکت جهان طبیعت است و مراحل کمال نامدار دست نمیدهد.

انسانی که بعزت رنجوریهای ممتد و گرفتاریهای مادی و شکستهای بیایی و ناامیدیهای ریشه دار، و درد های روحی و مشقات بدنی ناتوان شود و پیوسته فکر و حرکتش با فشار و مانع روبرو گردد، کم کم احساس طبیعی خود را از دست میدهد و جهان را وارونه و دیگرگون میبیند و باری، عمق اخلاقی و شخصیت حقیقی خویش را از دست میدهد؛ مثل اینست که شخصی در کمره ای واقع شود که تمام شرایط طبیعی آن، از قبیل سرعت حرکت کمره، زاویه تابش آفتاب، و فشار جو و... دیگرگون باشد. وقتی شرایط زیست و نمو دیگرگون شد، شخص، (خود) را کم میکند مثل اینکه عمق وجودش از شن و خاک پر شده باشد.

خستگی و هلاکت، ضعف و بیارادگی، و سرشکستگی و حیرانی جان و دلش را میمکد و از (خویش) تهی میگردد.

دیگر، چنین انسانی باراده و بمیل نمیتواند (بخواهد) یا (نخواهد) اگر در مقابل او بخندند، تعجب کنند، بیسندند... او نیز بی- اراده و دل گریخته، میخندد، تعجب میکند، میپسندد... بدون اینکه حقیقه خندیده یا تعجب کرده یا پسندیده باشد. زیرا دیگر «او» انسان مستقل و باراده ای که سجایا و مواهبش مثل عضلات بدن ورزیده ای نمو کرده و حد هر يك مشخص است و تحت تاثیر اراده منقبض و منبسط میشود نیست. خودش نمیخندد و تعجب نمیکند و...

بلکه نمای خارجی چهره و طرز انقباض عضلات صورتش، خنده

و تعجب و نامدارد .

اگر (خان) خندید ، قیافه او طوری میشود که بآن (خنده) میگویند . اگر (آقا) پسندید ، طوری میشود که پسند نامدارد و اگر (قیصر) تعجب کرد ، او ناگزیر از تعجب است .

بدون ضمیری مستقل و آزاد ، آدمکی بقیافه و اطوار انسان نمودار

میشود .

مثل اینکه اگر فرض کنیم دماغ میمون را در جمجمهٔ انسانی کار بگذارند و بکار افتد ، آندماغ ، مدرکات مربوط بعالم (میمون) را ادراک میکند نه عالم (انسانی) را .

در آن صورت اگر چنین کسی حرکتی کند ، در حقیقت دماغ میمونی است که از ابزار بدن انسانی بمیل خود استفاده کرده و آنرا بحرکت درآورده است و از آنرو ، هیچگونه نمیتوان کار آدمی را قیاس کرد .

یا اگر فرض کنیم اراده و تاثیرات انسان ، دارای عصبی باشد و آن عصب را بتوان برید ، در آن صورت ، انسان وسیله‌ای برای جلب تأثرات و بکار انداختن نیروی اراده ندارد .

چنین کسانی ، بسوی تکامل و درك حیات راهی ندارند .

اسلام ، با و انمودن آزادی ، از ساختن آدمک جلوگیری کرد و این کارخانه و حشتناك را شکست و محیطی قابل پرورش انسان بوجود آورد یعنی بانهی پرستش بت و نهی تملق و خاکساری ، از رخنه در روح و تملك اراده انسان و از تخدیر و تعویض دماغ او جلوگیری کرد . مغزهای خواب آلوده و رخو را نهیب داد و بیدار کرد و لذت بیداری را چشاند .

اگر انسان همچنان پیرستش بتها و انسانها و خاکساری در برابر تخت قیصران و سریر شاهان میگذرانید، هدف عالم که نمو و تکامل است متوقف میشد.

و نسل بشری، بجای آنکه در مقابل آفتاب و هوای سالم آزادی قد بکشد و برومند شود، تا سرحد حیوان يك سلولی به عقب بر میگشت.

آری اگر خونها ریخته شود برای اینکه آزادی بدست آید چیزی نیست زیر اسعادت حقیقی انسان، در مهد آزادی است و آنجاست که انسان میتواند (خویش) را باشد. همه گلهای فضیلت و سعادت از گلمن آزادی میروید.

آزادی، محیط اجتماعات بشری را از صورت سنگلاخ تیره و سرد بمرغزار خرم و امید بخش تبدیل میکند.

در این صورت خونهای مقدسیکه، چه در صدر اسلام و چه پس از آن، در اینراه ریخته شد خونهایی بود که نهال سعادت و زندگی حقیقی بشر را آب داد و بارور کرد.

چه زیانکار است آنکه با سارت تسلیم شود و بیندارد که در بندگی و غلامی زندگی و سعادت وجود دارد.

اسلام، با اعطاء و بیان آزادی، انسانهای فداکار و با محبت و هنرمند و شجاع بوجود آورد.

چه مضحك و مسخره است که انسان ناتوانی، همسطح یا کمتر از از دیگران، جلو بیفتد و جمعی بنام خدمتگذاران و چاکران، بدنبال او آهسته و ترسناك حرکت کنند، از ترس خاموش باشند، زیر چشمی و

با اشاره سخنان بگویند ، مثل اینکه يك حيوان درنده در پیشاپیش آنان حرکت میکند و اگر بوی آدمیزاد بمشامش برسد او را لقمه چپ خواهد کرد .

بدیهی است باچنین درنده ای ، عشق و محبت مبادله نمیشود و در چنان محیطی محبت و فداکاری و ایثار بوجود نمیآید . بنیان زندگی و مادر زیباییها و سرخوبیها آزادی است . اسلام این شعبده بازیها و دیوانگی ها را لگد مال کرد و آزادی بر ازنده را اعلام نمود .

مردمیکه برای لقمه نانی یکدیگر را بادشنه و دندان میدردند و برای لقمه نانی خود را میفروختند و خویش را در مقابل شاهان و زورمندان حقیر میپنداشتند و خلاصه ، زیر فشار رقیت و عبودیت همه فضائل را از دست داده بودند ، چنان بلندمرتبه و عظیم النفس شدند که برای نشنیدن زور و برای گفتن سخن حق ، بآسانی جان و مال فدا کردند و چنان مردانه و اهل ایثار بار آمدند که هنوز داستان آن هفت نفر که تشنه در وادی بی آب و علف گرفتار شدند و پیمانهای آب بیش نداشتند و هریک آنرا بدیگری میداد تا بنوشد و باری ، هر هفت تن از تشنگی جان سپردند و جرعه آب همچنان بر جای ماند ، داستان حیرت آوری از مروت و فداکاری و آب ورنك فتوت و آزادگی است .

اما دول خونخوار جهان که از نادانی و زبونی مردم ، بیشرمانه سود میجستند و نوکران فرومایه شان که در محیط نورانی آزادی ، قدرت زیست نداشتند ، دیدند که جوشن توحید و زره آزادی را باهیچ حربه نمیتوان شکافت و شیفتگان فضیلت و پرهیزگاری را باهیچ قیمت

نمی‌توان خرید و مردان آزاده را که بر دیهیم و افسر جهانداران خنده می‌زنند بهیچ‌رو نمی‌توان بنده و اسیر ساخت ، مشوش گشتند و چاره‌جویی را با معالم اسلام بچنگ بر خاستند . بر آن شدند که این درخت کشن بیخ و بسیار شاخ را مثل موریانه از ریشه بچوند اما هیکل پر هیبت آنرا نگاهدارند تا بهنگام ضرورت بنام آن نوحه سرایی کنند و برای حفظ منافع شوم خود و بزبان بشریت جنگها بر پا سازند و باری این گوهر گیتی فروز را بر حلقه انگشتری خود بنشانند و زیور افزای حیات پلید خویش کنند

پس ، براندام بر ازنده و رسای اسلام جامه ژنده گدایان و دستار چرکین کلاشان پوشانند .

اسلام را بصورت آخوند رنجور و ژنده پوشی در آوردند که انگشتهای چرك و لاغر را در حلقه های زنك زده انگشتریهای عقیق تیره مدفون کرده ، ذرات حلوا و غذا یادگار سالیان دراز در اطراف حلقه‌ها و نگین‌ها ، کبره بسته و بوی مشوش و درهمی از آنها متصاعد است

و بیادگار اسارتها ، روی پوست شطرنجی شکل و پرچین گردنش خط زنجیر افتاده ، پیوسته آه میکشد و آروغ میزند .

قرآن مجید ، منحصر شد که در گورستانهای تیره و خاک آلود ، از لای دندانهای چرك و کرم افتاده در یوزه گران ، با آهنگی مرگبار و منکر تلاوت شود . غسل ارتماسی و استبراء و تنجیح غلیظ مظاهر این دین را تشکیل داد .

کلمه طیمه لا اله الا الله که پایه انسانیت و رکن بت شکنی بود و جنگجویان بر ازنده و بینظیر اسلام بنیر روی آن در معارك پر شکفت تاریخ

می‌جنگیدند و از طنین جانبخش و زیبای آن بیاد می‌آمد که مردان شمشیر زن و دلاوران با ایمان، چگونه تاج و تخت‌ها را درهم شکستند و بندهای اسارت را از گردن‌ها برداشتند و از انعکاس آن خون غیرت و خداپرستی بجوش می‌آمد در مرده شوخانه‌ها مخلوط با صدای سرد و ریزش آب غسل‌خانه، در خاطر‌ها مجسم کرد که جنازه‌ای را در میان چوب پاره‌ای نهاده عده‌ای افسرده و اشک‌آلود، بدن‌بال آن در حرکتند و نوای مرك میسر آیند و از هیبت مرك می‌لرزند، در صورتیکه مرك از هیبت خداپرستان بخود می‌لرزید *

چابکی زنده اسلام را گرفتند و بدنی معیوب و فلج ساختند.
شعار پر معنی و بزرگ توحید را رنگ مخدری زدند تا در گوش‌ها بجای نغمه سعادت جاوید، نوای مرك و زبونی منعکس کند.
در سرزمین بی‌کمرانی که اختلافات نژادی بر چیده میشد و آزادی ترانه می‌زد، از نوحه‌های نژادی و سرودهای بت پرستی زنده گشت و ملت بزرگی، با شعارهای بی بنیاد زمین پرستی و زبانهای قرون قدیم و مندرس و اختلافات ناچیز تجزیه گردید
در قلعه استوار و دژ غیر قابل تصرفی که بر پایه یکتا پرستی بنیان گرفته بود، بهر حیل راه یافتند.

بتهای بزرگ و کوچک و اصنام رنگ وارنگ ساختند و در زیر لوای اسلام بنام بتان خطبه خواندند و سکه زدند - و مسلمانان را سرگرم استبراء و تنجیح نگاهداشتند.

اینگونه با معالِم اسلام جنگیدند
از اینجاست که بسیاری از مردم، آن قیافه زنده را اسلام می‌پندارند

ويك محتكر طماع و كثيف و ترسور اسلامان تصور ميكنند و بيهوده ميدهند
 كه در شناختن اصول چنين آئينى حتى يك لحظه وقت بگذرانند .
 فسوس است كه مردم متفكر و شيفته آزادى و حق ؛ از زندگى
 خصوصى و آئين اجتماعى مردى چون (محمد) ص كه سير تاريخ جهان را
 تغيير داد بيخبر مانند .

بارى بطورى كه گفته شد، با همه تاريخ و دفتري كه در اين مورد
 نوشته شده بجاست كه بار ديگر ترجمه اى از احوال رسول مكرم بنظر
 خوانندگان برسد تا از پس پيرايه هاى فراوان كه با اغراض
 بسيار رنگ آميزى شده اين شخصيت عظيم ديده شود .



كتاب (عبرية محمد) كه بقلم استاد محمود عباس العقاد نويسنده
 و شاعر بزرگ مصر نوشته شده است و تا كنون سه بار بطبع رسيده ، كتابى
 است كه زندگى داهى بزرگ جهان (محمد) ص را باطرزى نو يعنى با
 اصول تحليلى شرح ميدهد و شرح ميدهد كه جهان در چه ظلمت عميق
 و متراكمى سرگردان بود و چگونه بظهور رهبرى نياز داشت و چگونه
 (محمد) ص با تمام صفاتى كه رهبر جهان را ضرورى بود طالع گشت و دنياى
 طوفانزده را آرام و روشن كرد .

در اين كتاب ، نويسنده با مدارك مسلم تاريخى و دلائل غير قابل
 ترديد عقلى ، بايراد كشيده و نويسندگان اروپا ، درباره اسلام و آورنده
 آن ، پاسخ ميگويد و پس از ذكر مقدمه ، شخصيت (محمد) ص را در
 چهارده فصل بترتيب زير :

۱ - علامات مولد ، ۲ - محمد كاملترين دعوت كننده جهان ،

۳ - کمال جنگی محمد، ۴ - کمال سیاسی محمد، ۵ - کمال اداری محمد، ۶ - محمد بلیغ، ۷ - محمد صدیق، ۸ - محمد رئیس، ۹ - شوهر، ۱۰ - پدر، ۱۱ - سید، ۱۲ - عابد، ۱۳ - رحیل، ۱۴ - محمد در تاریخ، شرح میدهد.

و با توضیح جنگهای مهم اسلام و علل و نکات آن و خصوصیات زندگی شارع مقدس، پرده های ابهام را میدرد و خواننده را بکلی اقناع میکند. کتاب مزبور کتابی نیست که مسلمانان برای مسلمانان نوشته باشد بلکه کتابی است که مرد متفکر و متبعی برای همه، از هر کیش و آئینی نوشته است و مستندات و دلائلش بر پایه اصول طبیعت و مسلمیات گذاشته شده و چنانکه نویسنده در طی مقدمه های کتاب متذکر شده، این کتاب در سراسر اقلیم عربی زبان از طرف کلیه مردمی که اهل مطالعه و دارای حیات مشترک عقلی بوده اند مورد قبول شایان قرار گرفته و از اینروست که در مدت کوتاهی سه بار بطبع رسیده است.

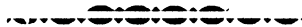
چون نام مناسبی که کاملاً ترجمه فارسی (عبقریه) باشد نیافتم، ترجمه کتاب بهمان نام عربی (عبقریه محمد) نامیده شد و برای امکان چاپ و ازدیاد قدرت خرید، در دو جلد منتشر میگردد. اینک جلد اول که تقریباً ترجمه نصف متن عربی است بنظر خواننده میرسد همچنین فصل سیزدهم متن عربی، (رجل) را که شامل خصوصیات قیافه و اندام و اخلاق حضرت رسول بود و بهتر آن که خواننده، قیافه روشن کسی را که شرح زندگی شکفت آورش را مطالعه میکند به بیند، در فصل پنجم جلد اول قرار دادم:

امید میورزم که این کتاب ریشه بت پرستی را بهر صورت که هست

ش

قطع کند و غبار او هام را بر طرف سازد ، آنگونه که خورشید پرده مه
را برمیچیند .

اسدالله مبشری



اکنون، سالهاست مردیکه درقرآن کریم واحوال رسول اکرم تتبع
میکرد، وبی باک ازدشمنی دیوانگان وپیدانشان، درراه خداوند ودین
جهاد مینمود، درزیر خاک خفته؛ هزار افسوس.

اگر مرگی را بتوان ضایعه نامید، همانا مرگ نابهنگام دانشمند
شادروان آیت الله شریعت سنگاچی، است که زندگی را با کوشش سودمند
وجهاد شبانروزی قرین میداشت.

من، ترجمه این کتاب را که در موضوعی عظیم ومقدس نگاشته شده،
بروان آن استاد بزرگ ومحبوب وآن جنگجوی سرسخت راه حقیقت
تقدیم میکنم.

اسدالله مبشری

مولد

عالم

بینظمی و بیدینی، روح جهان را خسته کرده بود؛ عقیده و نظم از جهان برخاسته، ظاهر و باطن دنیا، در آتش آشفته‌گی و بی‌آرامی می‌سوخت زیرا:

نه، قوه‌ای نهانی بود که عدل را بسط دهد و ناتوانان را حمایت کند، و بدکاران و ظالمان را بکیفر رساند و نیکوکاران را پاداش بخشد، و در همراهی، بهترین و کاملترین آنرا برگزیند، تا باطن دنیا آرامش یابد، و نه، دولتی که با آئینی پسندیده، و روشی درخور، حکومت کند و گناهکار و بیگناه را از هم تمیز دهد، و راهب‌ها را پاسبانی نماید، و فتنه انگیزان را بیمناک سازد؛ تا ظاهر دنیا آرام باشد.

خلاصه، نه عقیده‌ای بود که به نیروی آن، عدل خود بخود جریان یابد، و نه حکومتی که به میزان شریعتی حکم راند و نظم برقرار سازد. دولت ییزانس از طریق صلاح و آئین، بیرون رفته، بجدا لهای بی‌پوده و گفته‌گوهای بی‌حاصل، تسلیم شده بود و درین کار شهرت یافته بود چراغ سطوتش در دریا و خشکی رو بخاموشی میرفت و قدرت خود را چنان باخته بود که تحت الحما یگانش بآن طمع می‌ورزیدند

در ایرانزمین، پروان زردشت، کیش خود را بسخریه گرفته بودند و در آنکشور، کمین‌کنندگان گمراهی و فتنه انگیزی، ورهزنان فساد و هرزگی کمین کرده بودند - دربار و مقامات عالیه کمینگاه فساد

و اسباب شهوات شده بود .

حبشه ، در میان بتهای توحش و تمدن ، و دردست پرستش بتها ، که نامش را توحید گذاشته بودند ، تباه شده بود .
 دین را بصورتی زشت در آورده بودند . بر سالتی اتکاء و ایمان نداشتند و در سجل اعمالشان ، عمل قابل دوام و ارزشمندی دیده نمیشد .
 عالم ، ازینهمه آشفتگی بستوه آمده بود و بحالی غیر از آنحال چشم میداشت و انتظار میکشید که دستی از آستین غیب و امکان بدرآید ، یا آن را بصورت دیگر درآورد ، یا بنای فرسوده اش را یکباره درهم کوبد و از نو ، بنیادی گذارد .



امت

در میان این اقوام و ملل ، که سیادت جهان آنروز را داشتند و هر يك از جهتی ، بآشفتگی و هرج و مرج گرفتار بود ، امتی بود که دولت و تشکیلاتی نداشت ، اما برای تشکیل دولت ، استعداد و آمادگی داشت . و آن عبارت بود از امت عرب که کم کم بوجود و وضع خود آشنا میشد و منزلات خویش را میشناخت و احساس میکرد که هر لحظه ممکن است در معرض خطری نابود کننده قرار گیرد .

قوم عرب ، که در محل تقاطع کشورهای زورمند آنروز میزیست ، و سرزمین پهناورش ، معبر کاروانهای تجاری جهان بود ، ضعف و افر خود و قدرت فراوان همسایگان را ، هر روز بهتر درمییافت
 هنگامی که کاروانی از خلیج فارس بسوی دریای روم میشتافت ،

دردشت و هامون، و در بیابانهای پردامنه، و بادیه‌های بی‌پایان، از پاسبانی و حمایت اعراب برخوردار میشد و بازرگانان و مسافران، در سایه حفظ و حراست عرب، راه می‌پیمودند. قدرت عرب، بر این سرزمینهای پردامنه و وسیع، سایبان امن و امان زده بود و همه مسافران و تجار، از پناه آن می‌گذشتند، و کشورهای مقتدری که قافله‌هایشان در ریگزارهای عربستان سیر می‌نمود، از حمایت اعراب بی‌نیاز نبودند.

معذلک، اعراب بر آن کشورها تسلطی نداشتند و در مقابلشان زبون و ناتوان بودند. وقتی این مطلب را بهتر درک می‌کردند که رومیان بآن‌نان ضرب دستی نشان میدادند، یا ایرانیان بآن مردم صحر اگر بادیه نشین، یورش می‌بردند.

اعت عرب، درین مواقع، ناچیزی خود را در برابر همسایگان نیرومند، بخوبی احساس می‌کرد و میدید که آن اقوام و ملل، زمامداران واقعی جهان. و صاحب اختیاران حقیقی اعرابند.

ارزاق دنیای وسیع بدست و باراده آنها تقسیم میشود، و چندان نیرومند و مقتدرند که اگر اراده کنند، تجارت نابود میشود و آب چشمه‌ها فرومی‌نشیند.

وقتی قافله‌ای از یمن بسوی شام میرفت یا از بحر قلزم بدریای روم حرکت می‌کرد، از دو طرف درجیره عرب بود، و خواه ناخواه درین نزدیکی و تماس، عرب مجال مییافت که اوضاع خود را در مقابل آنان دقیقاً مطالعه کند، و کسائیرا که بر صحاریشان تسلط دارند بشناسند.

ازینرو، عرب دانست که این اقوام و ملل زورمند، بر آنان ستم روا میدارند، و بر سر آنند که آن‌نوم را در پای خود بخاک افکنند و مطیع

و فرمانبردار سازند و کم بیلند

مثلا، هرقل امپراطور روم، کس میفرستاد تا بردیار آنان حکومت کند، و ابرهه حبشی، بمکه نیرو میکشید تا کعبه شانرا ویران سازد و خود، کعبه ای بنیاد گذارد. و ایرانیان، بشرق و جنوب بلادشان تجاوز میکردند.

خلاصه، بامشاهده این احوال؛ عرب خطراتی را که از خارج بعلمت نیرومندی همسایگان، و از داخل، بسبب نداشتن دولت و تشکیلات منظم، تهدیدش میکرد، بخوبی احساس مینمود و میدید که هر لحظه، زوال و نابودی؛ باو نزدیکتر میشود، مگر اینکه برای ادامه زندگی و تجدید حیات، نقائص خود را مرتفع سازد.

در جزیره العرب، شهری بود که ثروت همه جزیره در آن گرد میآمد و در آن شهر، طایفه ای از سادات قوم بودند که ثروت شهر در دامن آن طایفه میریخت.

حالتی متزلزل و ناپایدار داشت، دریاك طرف، خدای عیش و مستی سلطنت میکرد و دریكسو، عفریت نكبت و فقر، پسرچم تیره و مندرسی برافراشته بود. گروهی غرق باده نوشی و قمار و شبزنده داریهای مستانه بودند و گروه دیگر، در منجلاب فقر و فاقه و حسرت و ناکامی جان میسپردند

با اینحال، جامعه عربی، در حال شك و تشویش بود و بجستجو می پرداخت، هنگامیکه زمره صاحبان و روشن بینان قوم، اجتماع کردند و در باب عقیده، و طمانینه ضمیر، و آرامش دل، بگفتگو پرداختند، هاتفی آواز داد، آوازی که اندوه را بر همه دلها چیره کرد و غبار غم بر قلوب افشاند.

دسته ای از اعراب در نخله ای اجتماع کردند تا عید (عزی) آن
بت محبوب و گرامی خود را برپا دارند

وقتی، در گرما گرم جشن، که پرستندگان طواف میگردند، و نیاز
مینمودند، و همه نیازمندان بت پرست، در نخله می پیچید، مردی از
آنمیان ندا در داد و گفت: (ای برادران! بخدا سوگند که شما قومی
بی ارزش و گمراهید!

چيست آن پاره سنگی که پیرامونش طواف میکنید و خون شتران را
بران جاری میسازید؟!

پاره سنگی که نه می بیند و نه میشنود - نه سود میدهد و نه زیان
میرساند؟! ای قوم! زنهار که بآئینی جز این بگرائید...!)

این سخنان بهت آور، در فضای نخله، خاموش شد و جشن (عزی)
پایان رسید و اجتماع برهم خورد. بعضی همچنان از بتان یاری می جستند
و بعضی از آستان بت، دامن فراچیدند و گوشه گرفتند، و جماعتی نیز
گوش فرا داشتند تا دعوت بآئین منز را بشنوند و بآن لبیک گویند.

از زمره کسانی که از بتها یاری می جست و دعوت اسلام را شنید،
ورقة ابن نوفل بود و چنین مقدر شده بود که بهنگام ظهور، بشارت پیغمبر
عربی، در دلش بنشیند.



این قوم همچنان در حال شك و تردید میگذراند و عقیده و آرامش
دل را بزوئش میکرد و با همه وجود و زندگی خویش، آرزو داشت که
مردی پدیدار شود و با قدرت تمام، آنانرا اداره کند، یادها شانرا تسخیر
نماید، تا، در سایه او، آن اساس کهنه و خسته کننده را متلاشی سازند

بسی هاشم وزهره و تیم انجمنی ساختند و با هم ؛ پیمان کردند ، و بخداوند منتقم سوگند یاد نمودند که ستم‌دیده را بگرفتن حق پشتیبانی کنند تا حق خویش را بیابد . (محمد) نیز بهنگامه شباب در آن انجمن حاضر بود و فرمود : ما احب آن لی بحالف حضرت فبی دار ابن جدعان حمرا النعم) حالتی ناپایدار بود و پیوسته در طلب آرام و قرار بسر میبرد . امتی بیدار ، که با خطر احاطه شده بود ، با حالتی که او را از فنا و زوال میترسانید . در صورتیکه امت بیدار ، یاد رحال بخود آمدن و بیدار شدن ، کمتر طعمه فنا و زوال میشود ، چه ، این حالت ، حالت تجدید حیات و تبدیل زندگی است .

قبیله

و از این امت ، قبیله ای در آن شهر میزیست که دو شعبه داشت یکی از آندو ، ثروتمند و عیاش و هوسمند و طمعکار و شعبه دیگر ، متوسط حال و بخشنده و پرهیزکار ، یعنی نه زورمند ستمگری بود که طغیان بورزد و وسایل جور و سرکشی را نگاهدارد ، و نه ناتوان زبونی ، که آزارها و شکنجه هاشکیبا باشد و ناامایمات و مظالم را تحمل کند و نسبت بکسی با نظر انقیاد و غلامی بنگرد و مطیع و فرمانبر او باشد ، و از ریزه های خوانش ارتزاق کند .

این دو تیره ، قبیله را تشکیل میداد

خانواده

در این شعبه متوسط ، خاندانی بود با بزرگواری نژاد عربی ، که از پلیدیهای ثروت که موجب سرکشی است و از ننگ تکبر که سبب انحراف از راه حق است منزّه بود .

رئیس این خاندان ، عبدالمطلب نام داشت که از نژاد خالص و پاکیزه قریش ، و پیشرو بزرگ آن دودمان بود .

هر چند که از نروتمندان نبود ولی از بزرگواران مسلم شمرده میشد . عبدالمطلب مردی بود قوی الخلقه و دانشمند و قوی الطبع و هوشمند ، که بآنچه گرویده بود ایمانی محکم داشت .

شایسته بود که از چنین مرد بزرگ نسب و پاک نژادی ، فرزندی بیاید که جهانرا بآئین نوی مرده دهد و بنای فرسوده عالم را درهم کوبد . عبدالمطلب نذر کرده بود که اگر دارای ده پسر شود ، و هر ده فرزند بشمر رسند ، یکی از آن فرزندان را در کعبه بیای هبل قربانی کند . ده پسر رشید و برومند آورد ، و بر سر آن شد که نذر خود را بکعبه مقدس ادا نماید . کاهن بزرگ و قوم عبدالمطلب ، او را از این نذر و عهد بجل کردند . اما عبدالمطلب نپذیرفت و گفت تا وقتی که از رضایت خداوند و از خوشنودی دل خویش ، اطمینان نیابم ذمه خویش را بری نمیدانم

کاهن پرسید در میان شما دیه یک پسر چیست ؟

گفت — ده شتر

کاهن گفت پس ، با ده شتر ، بخداوند تقرب جوئید و مابین جوان خود و شتران قرعه کشید . اگر باراده خداوند ، قرعه بنام شتران افتاد ،

شتران را قربانی کنید و اگر بنام جوان زد ، بعده شتران بیفزائید و باز قرعه زنید ، چندانکه خداوند خوشنود و خرسند شود .

از میان ده فرزند عبدالمطلب ، قرعه فال بنام عبدالله زیباترین پسران او افتاده بود - او نامزد قربانی بود

پس ، ده شتر آوردند و میان شتران و عبدالله ، قرعه زدند . قرعه بنام عبدالله افتاد - غریب از مردم بر آمد . هیچکس رضانمیداد که - آفتاب مدینه ، عبدالله ، با آنهمه جوانی و زیبائی و با آنهمه فضائل و برازندگی ، درافق قربانگاه خونین افول کند .

عبدالله خونسرد و بی اعتنا ، گوش بفرمان پدر بود .

ده شتر دیگر بر شتران افزودند و باز قرعه کشیدند ، همچنان قرعه بنام عبدالله اصابت کرد و باز بر شتران افزودند و ...

تا صد شتر رسید - آخرین حد قرعه بود و اگر این بار نیز ، قرعه بنام عبدالله می افتاد ، معلوم میشد که فقط خون عبدالله خداوند را خوشنود تواند کرد . پس ، از قربانکردن او چاره ای نمی ماند - همه گوش بودند تا خواننده قرعه چه بگوید .

عبدالله همچنان آرام و بی اعتنا بود .

صدای خواننده قرعه طنین انداخت - بانك همه شادی ، زمین را ازجا کند - قرعه بنام شتران اصابت کرده بود .

هاتفی بانك برداشت که ای عبدالمطلب ؛ پروردگارت خرسند گردید ! فرزند جوانت را آزاد کن !

شتران را نحر کردند و بگرسنگان انسانی و حیوانی نوال دادند .



وقتی کاهن بزرگ وقوم عبد المطلب، او را ازادای قربانی بجل کردند، - سزاوار بود عبدالمطلب در قربانی فرزندپایداری نکند، زیرا با موافقت کاهن وقوم، هرجی بر او نبود - اما او، که بعهده و نذر خویش پایبند بود و بوفای عهد ایمان داشت، بخشودن قوم خویش و کاهن را نپذیرفت و از ادای نذر، سرباز نزد.

ابرهه، قائد حبشی بقصد ویران کردن کعبه و غارت اموال واحشام مردم مکه، با سپاهی بیکران و تجهیزاتی رعب آور، روبان شهر آورد. عبدالمطلب، در ملاقاتی که از قائد حبش حبش کرد، از او خواست شترانش را که بندگان ابرهه برده بودند، باو بازگرداند. ابرهه، باشگفتی بسیار گفت: می بینم که تو از شتران خود سخن میگوئی و در باره کعبه مقدس خویش که بویران کردن آن میروم، تقاضائی نداری! عبدالمطلب پاسخی حکیمانه داد که مردم ایمان و صدق، چنان می اندیشند، گفت صاحب شتران منم که برای بازستاندن آنها بنزد تو آمده ام، اما کعبه را صاحبی دیگر است که نیازی بحمايت من ندارد و او خود، آبخانه را در پناه خویش خواهد گرفت.



مردی که سخنش این است و ایمانش از دهای سیاست و از زبونی خواهش بالاتر است و دارای چنان ضمیر بزرگ و روح ایمانی قوی است، که در مقام عهد بقران کردن فرزند جوان و برومندش مهیامیشود، و از ابرهه و سپاهش هراسان نمیگردد، و چنان عظیم و بلند مرتبه است که دلش قرارگاه چنان ایمان استواری است، نه شگفت که از نسلش و در هنگام

نیازمندی عالم ، و در سرزمینی مستعد ، پیغمبری برخیزد - بلکه اگر جز این بودی شگفت مینمودی

پدر

وقتی عبدالمطلب ، با آن سجایا و فضائل ، برای پیغمبر، جد صالحی باشد ، عبدالله پسر او نیز، رسول مكرم را پدرشایسته ای است .
گوئی این قطعه نور، از عالم غیب باین جهان فرستاده شد تا پیغمبری را با آن همه مجد و عظمت بجای گذارد و دوباره بآن عالم باز گردد !
عبدالله ، مردی بود از طینت شهدا و دارنده قلب انسانی ، قلبی که مرکز وفا و رحمت و خانه مهر و محبت بود .

عبدالله کسی بود که برای قربانی خانه کعبه ، نامزد شده بود .
شفقت قومش بجوش آمد ، تا در برابر فدیة ، برگزیده شد . وقضا و قدر، زهانی کوتاه او را باقی گذاشت .

او، جوانی بود چنان جمیل و جذاب که دوشیزگان مخدر ، هر وقت گرد هم می آمدند و عالمی داشتند ، از حیا و زیبائی او سخن بمیان می آوردند و صد ها دختر پریش و ماهروی ، آرزو داشتند که بنعمت همسری او منتعم گردند

عبدالله سه روز با همسر خویش بسر برد و سپس بقصد تجارت بسفر رفت ، سفری که مسافر آن ، دیگر ، باز نمیگردد .

آن جوان ، در دیار غربت مرد و هنگامی که فرزند بزرگوارش ، باینجهان ، دیده میگشود ، او، چشم از جهان پوشیده بود ..

چنین است سرگذشت پدران انبیاء، پدران آنانی که این جهان و آن جهان را بهم می پیوندند و عالم فانی و دنیای باقی را بهم متصل میکنند.



مرد

عالم براه پیمبری چشم دوخته و امت بانتظار پیمبری نشسته و شهر بظهور پیمبری نگران بود، و قبیله ای امیدوار صلاح و خانواده ی دلباخته رستگاری، و پدر و مادری بدان شایستگی که در حوصله امکان بود همه بوجود آمدن پیمبری را انتظار میکشیدند.

ها- اینك «محمد» مردی که هیچ شخص دیگر در صفات و مقدمات، برتبه او نرسید، و هیچکس، از مناقب بلندی که ویرا برای چنین رسالتی آماده کرد، همدوش او نشد.

اینك او است که با ظهور خود همه انتظارها پایان داد؛ چشم براهی عالم، و تشویش امت، و انتظار قبیله و خانواده را خاتمه بخشید.

اینك او، صاحب بزرگی و نجابتی که در نسبش هیچ آمیختگی نبود از ریشه پاك و پرفضیلت برخاسته، که همه نیاگانش تا آنجا که زبان تاریخ گویا و آئینه نسب حکایت گوشت، در راسته گوئی و امانت، در عدل و رافت در ایثار و شجاعت و در سلامت روح و اعتدال خلقت و در دوری از هوس و خود پسندی و در پاکیزگی از زیبونی و ناپرهیزگاری، بنام و مشخص بوده اند. در چنان ریشه ای که بآب عفت و طهارت و تقوی و فضیلت بارور شده، کدام مرد جهان با او برابر بوده

خُرخ و فلك در گردش ممتد و بیقیاس خویش موفق نشد که وجودی
باتار و پودی چنان پاکیزه و بی عیب، از کارگاه هستی بر آورد که در هیچ
تارش رنگ عیب و تاب نقص نباشد.

اینک اوست برگزیده موجودات که نور وجودش در اصلاب
شامخ و ارحام مطهر، در طی روزگاری دراز، منتقل شده، و هر دم، بر کتی
نو و فضیلتی دیگر یافته، و در کمال وجود، در سینه زمانی مقتضی، بصورت
« محمد » در آمده، و باین ذخیره های طبیعی، و داده های خداوندی،
در عصری چنان تیره و خسته، که عالم پیر، میلرزد و با همه وجود خود
میخواست مری ظاهر شود و دستش را بگیرد و راه نماید، از افق مدینه
بر جهان طالع شد.

نه پست گمنامی بود که در حلقه صاحبان نسب، زبون باشد، و نه
ثروتمند متنعمی که ثروت و تنعم، او را بسرکشی برانگیزد. و قلبش را
چون قلب حربان دنیا، سنگین و زنک زده سازد.

« محمد »، یتیمی بود در میان مهربانان و دلسوزان، اما نازکشی
نداشت و لذا ملکه اراده و استقلال، در او نمود و تباه نگردید و چون یتیمی
نمود که متروک و رها شده باشد، در روح لطیف و بزرگش قساوت راه
نیافت و عزت نفسش پایمال نگردید و فضیلت عطا و فتش سلب نشد.

از زندگی بادیه نشینان و شهریان و زندگی در اجتماعات، چندانکه
يك عرب خیر و مطلع، امکان آگاهی داشت آگاه بود - در صحرا تربیت
یافته، گله ها چرانیده در زیر آسمان صاف و الهام آور عربستان، ساعات
دراز در خود فرو رفته، با طبیعت گویا و پر راز، هماغوش بوده.

ببازرگانی و داد و ستد سرگرم شده بود، اشراف باو نزدیک بودند

وَأَو، از فقرا دور نبود . پس ، او خلاصه کفایت عربی بود ، یعنی چندانکه ممکن بود يك عرب ، در امور خیر ، کفایت داشته باشد ، محمد چنان بود و بردنیائی که بقومش محیط بود ، اتصال داشت ، نه بر آن چهل داشت تا از آن غافل شود ، و نه ، بطوری در آن فرو رفته بود که در امواج ذخارش غرقه شده باشد .

خلاصه ، محمد صالحترین مردی بود از صالحترین خاندانها ، و در شایسته ترین روزگار ، روزگاری که انتظار نجات دهنده ای را میکشید ، قرار یافت . در حالتیکه دنیا توجه نداشت که رسول منتظرش پدیدار شده . این است محمد بن عبدالله !

ظاهر شد ، در حالیکه شهر ظهور او را آماده بود ، چه ، بآن نیاز داشت ، و جزیره و امت ، و قبيله عالم ، مہیای آن ظهور بودند ، زیرا بآن احتیاج داشتند .

رسالت (محمد) چه نشانه و علامتی ، روشنتر و راستگو تر از این ؟
نشانه ، نیاز شهر و قبيله و امت ، و علامت ، حاجتمندی جهان !

و چه تدبیری از تدبیر مقدرات ، صادقتر از این ؟
و در تاریخ بشر کدام واقعه و توفیق ، شکفت انگیز تر از این واقعه و توفیق ؟

همانا ، امت ، بعقیده و آئینی نیازمند بود ، و برای ظهور آن عقیده در عالم ، مقدماتی تمهید شد ، و در وقت معین و مقتضی ، فردی شایسته بر-
امانت آن عقیده ، پدیدار گردید . این است علامات رسالت صادقانه !
و هنگامیکه این علامات ، دست بهم داد و متفقاً هویدا شد ، آیا بکدام نشانه و علامت دیگر ، نیاز داریم ، و چه ناتمامی موجود است ؟

و نیز اگر آن علائم همیشه موجود . چه علامت و دلیلی جای آنرا
میگرفت و مقدار نقص آنرا جبران میکرد ؟

محمد ، برای آن آفریده شد که بآئینی بشارت دهد ، ورنه ، این
گوهر یکتا چرا بدامن وجود می افتاد ؟

واگر ، غرض از آفرینش محمد ، آن نبود که جهانرا بدین نوی
مژده دهد ، و منظومه افکار و نهاد انسانرا ، به پیرامون محور تکامل و بقاء
بحرکت آورد ، آنهمه مقدمات و توفیقات ، و آنهمه مناقب و صفات ، بچه
روی مهیا میشد ؟

اگر محمد ، در طول زندگی خود بیازرگانی اشتغال می جست ، هر
اینه در بازار تجارت ، بازرگانی امین و موثق بود - اما تجارت ، بسیاری از
صفات و خصائل او را بکار نمی انداخت و بسیاری از صفات علیای او معطل
میمانند - زیرا در عالم بازرگانی ، مجال نمود نمی یافت و اگر فقط به
رهبری قوم خود ، همت می گماشت ، همانا رهبری شایسته ، و پیشوائی
بیمانند بود .

اما ؛ همه آن قدرت و استعداد فوق العاده ، که در وجود وی بود ،
نمودار نمیگردید و سود بخش نمیشد .

پس ، زمان و فطرت ، فقط او را برای رسالت عالم و رهبری جهان
آماده کرده بود ، نه برای چیز دیگر ، و تنها این وظیفه سنگین و عظیم
بود که میتوانست از آنهمه صفات و موافقات ، سود جوید ، و تنها در این میدان
وسیع بود که همه نیروی آن شهسوار بشریت بکار می افتاد .

واگر او ، با کمال وجه ، آماده این وظیفه بزرگ و مقدس نمیشد ،
درین جهان هیچکس وجود نمیداشت که رسالت آئینی را اداء نماید .

رسالت محمد و راستی و مسلم بودن آن به تحقیق و مطالعه در اقوال تاریخ نگاران و راویان نیازی ندارد و ضروری نیست که در موارد مورد اختلاف، بحث و جدلی روی دهد. آن به که در آثار و دلایلی که يك لحظه نیز مجال اختلاف نمیدهد بیندیشیم - آیا در آثار بشارتهایی که بر ولادت او سبقت بسته یا با ولادت او همزمان بوده، هنگامی که دعوت ظاهر شد و امر اسلام جریان یافت، محل و مجالی برای اختلاف هست؟ روزی که دعوت محمد، بآیات و براهین آمد، از گواهی گواه و از انکار منکر بی نیاز بود. آیت و براهین که راه انکار آن بسته، همانا علامت وجود و علامت تاریخ است.

علامت وجود نشان داد که عالم بر سالتی حاجتمند است.
و علامت تاریخ گفت، که محمد صاحب این رسالت است.
و با این دو نشانه طبیعی و غیر قابل انکار، جای هیچ گفتگو باقی

نیست

محمد

کاملترین دعوت کنندۀ

جهان



بطوریکه گفتیم، روح عالم، خسته از فرسودگی و هرج و مرج، ظهور پیشوائی را انتظار میکشید، و تمام وجود (محمد) مستعد بود که چنین وظیفه بزرگ و شگرفی را انجام دهد. اما چون دقت کنیم می بینیم، بسا، که احوال جهان، ظهوری را انتظار کشد که با شفتگی او سامان دهد، و بطالع مردی نیازمند باشد، که قوانین ابدی طبیعت و آئین زیست را بمسیر اصلی و جاوید خود بیاندازد، ورشته های گسیخته نظامات را بهم پیوندند، و شاهراه زندگی را در مقابل خستگان وادی طلب، و رهروان مستعد، بگشاید، و این تشنگی جهانرا وجودی مانند (محمد) سیر آب بتواند کرد، اما شرایطی که در طی آن، این جهان تشنه و آن دست سیر آب کنند، موفق میشوند، مهیا نباشد.

خلاصه، ممکن بود که در این راه دشوار، و هدف عظیم، احوال جهان و حالات (محمد) هماهنگی و اتفاق میداشت، اما با اینهمه اتفاق و تناسب، وسائل و شرائطی، که رسالت و ظهور را، بانسکوترین وجهی در معرض اداء و بزور آورد، موجود نمیکردید چنانکه، امکان داشت جهان در انتظار بیمبری بسوزد، اما بیمبری برنخیزد.

همچنان، ممکن بود مردی چون (محمد) در خانواده ای صالح و شایسته پدیدار گردد، اما صفات و فضائی را که اداء رسالت، بآن تمام میشد، فاقد باشد و خلاصه ممکن بود، مردی، شایسته قیام، و شایسته اداء رسالت، بعلت نقص جهتی از جهات، بکشیدن این بار امانت، توفیق نمی یافت. پس، می بینیم آنچه در رسالت (محمد)، متفقاً دست بهم داد، عجیبترین شگفتیهای طبیعت و جهان بود، و رسالتی که با همه عظمت و

تعدد اجزاء ، و با وجود توافق آن اجزاء متعدد ، نزد عقول و افهام بدون تعبد و اکراه ، مورد قبول واقع شد ؛ شاهکار معجزه های عالم بود .

صفاتى که هیچ قائد و پیشوائى ، بدون آن ، بایجاد جنبشهای بزرگ تاریخی موفق نمیگردد ، در (محمد) بحد کمال وجود داشت .

فصاحت زبان و شیوائى گفتار و قدرت پیوند دایها و جلب اطمینان مردم ، خاص او بود ، همچنانکه توانست اطمینان کنندگان را در زیر یک پرچم گرد آورد و سامان بخشید ، و با ایمان قوی ، بدعوت خویش همت گمارد ، و با غیرتى بسیار به پیروزی دعوت خویش بکوشد .

این است صفات (محمد) رسول خدا و این است احوال او .
و شکفت آنکه ، اینهمه برترى و شگفتى ، با اوضاع و احوال جهان متحد و هماهنگ شد و محور تبلیغ رسالت را تشکیل داد و جهان ، دور این محور عظیم و ابدى ، بحرکت درآمد .

اینک ، صفات رسول خدا را یکایک مورد فحص و وارسى قرار می دهیم :

فصاحت

فصاحت صفتى است برای کلام و هیئت نطق و موضوع گفتار .
پس ، ممکن است کلامى فصیح باشد اما دارای هیئت نطق فصیح نباشد ، یا طرز گفتار و کلامى ، در حد فصاحت و زیبائى باشد ، اما موضوع سخن ، گوش را ننوازد و دل را تسخیر نکند .

خلاصه ، صفت فصاحت وقتى تمام است که انتخاب لغات و کلمات ، و طرز اداء آن ، و موضوع سخن ، همه در نهایت شیوائى و لطف باشد .

(محمد) فصیحترین مردم عرب بود و دوره شیرخوارگی و اوان خردسالی را در قبیله بنی سعد بن بکر، که فصیحترین قبائل عرب بودند گذراند و خود او فرموده :

(انا قرشی و استر ضعت فی بنی سعد بن بکر .)

یعنی- من قرشی هستم و در قبیله بنی سعد بن بکر شیرخورده ام .
اما ، بسا که مردی از قریش که اصیلترین اقوام عرب بوده ، نژاد بگیرد ، و در قبیله بنی سعد بن بکر ، که فصیحترین طوائف عرب بوده شیرخورده باشد ، با وجود این شرائط ، دارای نطق سلیم و شیوا نباشد. نیز ممکن بود چنین مردی را نطقی دلکش و شیوا باشد ، اما آهنگ سخنش دلنشین یا ترتیب کلماتش مانوس نباشد ، خلاصه ، امکان داشت که مردی چنان ، کلمات آهنگدار و زیبا انتخاب کند ، اما کلمات را بزبانی و دل انگیزی اداء ننماید .

(محمد) تنها مردی بود که جمال فصاحت در سخنش ، همچون جمال فصاحت در اداء گفتارش نمایان بود . بهترین شخصی که او را باین صفت توصیف نموده عایشه است که گفته : « رسول خدا مانند شما کلمات را بهم نمی پیوست بلکه با کلماتی روشن و فاصله دار سخن میگفت و کسی که با او می نشست سخنانش را از بر میکرد . »

روایات موفّق بسیار ، بما حکایت میکنند که گفتار و نطق (محمد) از عیوب مخارج ، و ناصافی کلام منزّه بود . نطقش بارسا ترین کلمات و شیوانترین اداء ، و خوش آیندترین آهنگها ، توأم بود و این نطق بر جذبه و دلکش ، با جلال و وقار ، و با صلابت منطق و سلامت گفتار اقتران داشت .
حالی ، ممکن بود که مردی از نژاد قریش و شیرخورده در بنی سعد

باسلامت نطق و زیبایی سخن و دل انگیزی گفتار باشد . امام موضوع سخنش بلند و پرمغز و شایسته استماع و پذیرش نباشد .

(محمد)، از حیث بلندی مضمون سخن، نیز سرآمد بود و سخنان نغز و دلپذیرش که از راویان موق به ما رسیده، فصیحترین شاهد، و نوباترین برهان است که او بحقیقت (جامع الکلم) بوده و جان فصاحت، از کلام و موضوع گفتار و ادای سخنش، الهام میگرفته

زیبایی و جاب اطمینان

در (محمد)، زیبایی و حسن خلق، با فصاحت، توأم بود بطوریکه جمال او، هر بیننده را شیفته میکرد و دلهای معاشران و بینندگان را بگروهببرد .

در این موضوع نیز، دشمن و دوست منقاد که هیچک از مردان روزگار، در این صفات پیاپی کمال (محمد) نرسیده .

(محمد) در حسن خلق و شفقت، باضعیفان و نیرومندان، یکسان بود، و هیچکس نبود که باو اطمینان و امید نداشته باشد.

مثلاً زید بن حارثه، در کودکی از دامن خاندان خود باسارت جدا شد و پدر و مادر خویش را نمیشناخت، و خدیجه او را بغلامی، برسول مکرم بخشید، و در خدمت او بسر میبرد - پس از دیری پدر زید پدیدار شد .

اما زید، آن برده ای که شیفته حسن سلوک، زبده عظمت محمد شده بود، غلامی او را بر عزیمت با پدر ترجیح داد محمد او را آزاد

کرده بود و میتوانست با پدر خود برود.

و نیز میسره ، خادم خدیجه رضی الله عنها ، در سفری که با (محمد) از طرف خدیجه به تجارت رفت ، چون دید که آن سفر برای خدیجه ، بانوی او ، سود فراوان و برکات بسیار آورد ، آنچه را که از فضل و تقدیم ، خاص او بود به (محمد) وا گذاشت ، یعنی بجای آنکه خود ، مژده سود بسیار را بخدیجه برد ، و از مژده گانی آن خبر خوش ، برخوردار شود ، از فرط علاقه و وابستگی به (محمد) ، او را بمژده بردن نزد خدیجه فرستاد. این دو داستان را از صدها سرگذشت ، بطریق مثال آوردیم تا شیفته کی ضعیفا به (محمد) معلوم شود .

اما محبت نیرومندان باو ، مردانی همچون ابوبکر و عمر و عثمان و خالد و ابوعبیده ، که از حیث صفات و احوال ، تفاوت بسیار داشته و از بزرگان عرب بوده اند ، حلقه محبت او را بگوش میداشتند.

اما ، بسا مرد زیبا خلقت و نیکو خلق ، که از اعتماد مردم نصیب فراوان ندارد و بجلب وثوق کسی موفق نیست - چه آنکه مرد محبوب غیر از مرد قابل اطمینان است و بین این دو صفت ملازمه نیست و همچنانکه جمع این دو صفت در شخص واحد امکان پذیر است ، همچنان ممکن است که آندو صفت ، در یک شخص جمع نباشد.

(محمد) ، جامع این دو صفت ممتاز بود - در عین حال که مورد مهر و تکریم عموم بود ، و ثوق و اعتماد همه را جلب میکرد و دشمن و دوست و مخالف و موافق ، گواه امانت و راستگویی او بودند ، و او که از درجه اعتماد مردم بخود آگاه بود ، دوست میداشت که از آن همه وثوق و باور ، بسود مردمان استفاده کند و راه سعادتشان را هموار سازد

پس، از آنان میپرسید که اگر بشما خبر دهم که دسته‌ای از سواران در دامنه این کوه‌ها، آیا سخن مرا باور میکنید؟
و همه میگفتند: آری. ما همه سخنان تو باور داریم و تو نزد ما متهم نیستی!

در اینجا، برخاطر میگذرد که، مردی چنین برازنده و موثق که مهر اطمینانش در همه دلها نقش بسته بود، چگونه مورد کینه و انکار جماعتی بود که پیوسته با او در ستیز بودند و بر سالتش ایمان نمی‌آوردند؟
رفع این اشکال و توهم بسی آسان است.

انسان، از دل و جان بسته عادات و مألوفات و گرفتار موروثات خویش است و دشوار مینماید که در مقابل حقیقت، از منافع حقیر و عادات ریشه دار خود، دست بردارد؛ هر چند آن حقیقت را در دل باور کرده و بآن ایمان آورده باشد. آدمی، از خبر راستی که راجع به چیز یا شخص مورد علاقه‌اش، اطلاع شومی بدهد، میگریزد و با وجود گواهی دل و اقامه هزاران دلیل و برهان بر صحت آن خبر، باز میکوشد که خود را بفریبد و آن خبر را باور نکند.

در چنین موردی، انسان امید می‌ورزد که شاید با تکذیب آن خبر واقع را تغییر دهد و حقیقت را دگرگون سازد.

از اینرو، آنانکه بزرگی موهوم و سیادت بیجای خود را دستخوش تحول و تغییر میدیدند و میدانستند که کیش اسلام، افتخار به نیاکان و مباهاات بمال و جاه را، خالک بر سر میکنند، و قانون را نیرومند مینسازد و با قدرت آن، هیچکس حق تعدی بر کسی نخواهد داشت، و بت هارا درهم میشکند و ستون عادات و عقایدشان را درهم میریزد و خانه

جهل و خرافات را که پایهٔ ترس و بندگی است ویران میکند، هر چند که حقیقت آمین (محمد) و صحت تعالیم و رفتار او را قلباً اذعان داشتند، باز از آن میگریختند و با آن ستیز و جدل میکردند، شاید از نفوذ آن نور آسمانی، درد دل آنهمه سیاهی و ظلمت، جلوگیری نمایند و موروثات مسخره، و عادات تباه خویش را حفظ کنند. خلاصه با چشمان باز صدق گفتار را میدیدند ولی آن حقایق را چون دوست نمیداشتند انکار میکردند.

ایمان و غیرت

محقق است که این موافقات، باهمه زیادی، و آن زیبائی و فصاحت باهمه ندرت، بصفه دیگری نیاز داشت که پیشوا و رهبر، بآن صفت بیش از زیبائی و فصاحت احتیاج دارد و آن صفت، همانا ایمان دعوت کننده است بدعوت خود، و غیرت اوست بعلاقه بر پیروزی و استقرار عقاید و آئینش. آری، چه بسیار از دعوت کنندگان که طلاق لسان نداشته اند ولی در دعوت خود موفق شده اند.

اما امکان پذیر نیست که دعوت کننده بزرگی که بدعوت خود ایمان نداشته و برای پیروزی آن، غیرت و همت مصروف نکرده، موفق شده باشد.

(محمد) از روزگار جوانی بفساد زمان و گمراهی بت پرستان وقوف یافت و نیز بسیاری از معاصران وی که از حیث نجات فطری، و لطافت احساس، و نفرت از پلیدیها، کمتر از او بودند دریافتند که آدمی،

خواه ناخواه باید از عبادت بتهاد دست بردارد و آن رسوم بی‌منطق و هندرس را دور بریزد .

اما از آنهمه مردم که از بدیها تنفر داشتند و پرستش بت را ابلهانه میدانستند ، تنها شارع اسلام بود که با راستی ضمیر و کوشش بسیار ، از همه درگذشت و در واژگون کردن آن اساس بی‌حاصل ، توفیق یافت و باری ؛ آن شد که موافقت و نیاز زمان میخواست ؛ و سلالهٔ پیشینیانش از پاکیزگی و شرف اندوخته داشت .

هنگامی که برسالت خود ایمان آورد و دریافت که باید دعوت پروردگار را بادای رسالت برخیزد ، بتبلیغ رسالت شتاب نکرد بلکه متردد بود تا باموریت عظیم خود و ثوق کامل یافت و بی آرام بود تا مطمئن گردید .

در ایام فترت که وحی از او منقطع شد ، بقلبش چنین گذشت که مبادا خداوند او را بدشمنی گرفته و از وی روی برگردانده و او را بدعوت دینش اذن نداده باشد - او میخواست بایقین و دل استوار ، بسوی آنچه میانندیشید گام بردارد و مثل کسانی که قبل از فریفتن دیگران خود را میفریبند ، در کار عجله نکرد .

هنگامی که از وحی پروردگار خویش و از وحی قلب خویش و از وحی یاران خویش برسالت خود یقین کرد ، مأموریت بزرگ خود را بجهانیان اعلام نمود .

و چنانکه ضمیر پیغمبران و صاحبان فطرت دینی ، راضی و خوشنود بود ، ضمیر محمد نیز از آنچه از هدایت باو داده شده بود راضی و خوشنود گردید - هر چند که بین او و سایر انبیاء از حیث زمان و لوازم اصلاح جهان

تفاوت بسیار بود .

پس، هرگز شگفت نیست که (محمد)، صاحب دعوت باشد همچنانکه شگفت نیست دعوت او عقول و افهام را مسخر کرده و کاخ رفیع آدمیت را تا آسمانها بالا برده باشد، بلکه شگفت آنست که گروهی ازین حقیقت غفلت ورزند و خویشتن را بدست هوی و هوس بگمراهی اندازند .

اینانکه با چشم باز و گوش باز و روشنی اینهمه دلیل، تغافل میکنند بمثال آن بیخردان ، کفار قریشند ، که در عقاید باطل خود پافشاری می کردند و میخواستند در برابر نور محمد ، ابرمظلم و تیره ای باشند . اما ابرو گل ، آفتاب درخشنده و حیاتبخش را پنهان نمیتواند کرد .

اگر پیروزی دعوت محمدی با همه اسباب و موجباتش که روشن و آشکار است و قابل هیچگونه تاویلی نیست ، در میزان عقل، قابل سنجش و قبول نباشد ، پس هیچ جنبش بزرگ تاریخی قابل فهم و قبول نخواهد بود .

فقط غرض و عناد، باعث میشود که ازین وسایل طبیعی چشم مغرض و معاند پوشیده شود و گمان کنند که کامیابی و پیروزی اسلام ؛ بواسطه وعد و وعید یا تطمیع و تهدید بوده است .

جای بسی حیرت است که احتیاج جهان و جهانیان ، بطلوع دعوت کننده ای با همه خصایص و لوازمش، نادیده تصور شود اما توهم رود که وعده نعمتهای بهشت و ترساندن از شکنجه های دوزخ ، باعث آن شد که مردم باسلام بگردند .

آری، دشمنان اسلام یا کسانی که تاریخ اسلام را دقیقاً مطالعه نکرده و عوامل و اطراف هر قضیه را بخوبی نسنجیده اند و حوادث روز

را تجزیه و تحلیل نمیکنند میپندارند شمشیر و ترس، آن رشته های موهوم، مردم را بسوی اسلام کشیده! کدام ترس و کدام شمشیر!؟

در حقیقت، انکسائی که اسلام میآوردند عرضه شمشیر مشرکان میشدند زیرا مسلمانان در اقلیت بودند و مشرکان اکثریت داشتند، پس، مسلمانان کسی را عرضه شمشیر نمیکردند و متعرض کسی نمیشدند. آنان با اسلام آوردنشان، بتعب درمی افتادند، و حال آنکه هیچکس را برنج و تعب نمی افکنند.

آنان برای حفظ جان خویش و خویشاوندان خویش، از شهر و دیار متواری میشدند، و حال آنکه هیچکس را از خانه و سامان نمیراندند. درینصورت کسانی که بر رسول خدای گرد آمدند، باکی از شمشیر نداشتند و از (محمد)، یعنی مردی که در میان قوم و عشیره خود، تنها و بی پناه مانده بود، بیمی نداشتند.

بلکه علی رغم تیغ کفار، بخدا و رسول ایمان آوردند، و در اوج قدرت دشمنان محمد، که علیه او یگانه و متحد شده بودند، و در هنگامه طوفان خشم آنان، اسلام برگزیدند. و اگر شمشیر کشیدند از آنرو بود که خود را در برابر بت پرستان معاند، با همه نیروئی که داشتند، حفظ کنند و بلای مشرکان را دفع نمایند.

و نیز برای آن بود که در مقابل تهدید و تخویف آن گروه، پای بدارند. هیچوقت، بمنظور آزار و تجاوز، دست بشمشیر نبردند.

تاریخ، بهترین گواه است که هیچیک از جنگهای (محمد) جنگ تهاجمی نبوده بلکه همه مصافهای او بقصد دفاع از مسلمانان و جلوگیری از مهاجمه دشمنان بوده. گذشته از شهادت تاریخ، عقل گواه است که در

هنگام طلوع اسلام، مسلمانان قدرتی نداشتند تا مشرکان را بقدرت تیغ و نفوذ خود باسلام بکشانند.

اما اینکه برخی از پیخبران پنداشته اند تطامع بلذتهای بهشت و هوس تمتع از دختران زیبا و بادهٔ بیخمار بهشتی، مردم را باسلام جلب کرده، پیداست که اگر این پندار صحیح بود و اگر این امر، باعث ایمان مردم میبود، هر آنکه بدکاران فاسق و ثروتمندان لذت پرست، پیش از همه، دعوت محمد را لبیک میگفتند و هوسبازان متنع، زودتر از همه، بهوای بوس و کنار بالعبتان بهشتی، و بعشق گرفتن جام باده ازدست آن زیباییان خیال انگیز، باسلام میگریزیدند.

در آنحال بود که سران قریش، آن هوسپرووران پیخبر، برای جاوید کردن زندگی و استفاده از لذایذ بیپایان، در پذیرفتن اسلام برهم پیشی میجستند. زیرا اینگونه زندگی بی ملال، که شرابش تلخی خمار ندارد و آتش عشقش باب وصل نمی افسرد، بمزاج نازك طبعان ظریف و عیاشان هوسباز، سازگارتر و پسندیده تر است تا بمردم بینوائی که همه عمر جز شرنک درد و طعم نان جوین نچشیده اند - حیات موصوف بهشت را مردم خوشگذران و ثروتمند که از عصارهٔ زندگی و دسترنج زحمتکشانش، پیوسته جام مراد زده اند و مرغ تیز پر هوس را بهر قیمتی بدام آورده اند، بهتر از طبقهٔ محرومیکه جز درد و شکنجه چیزی نمیشناسند، درک میکنند - مردمیکه يك عمر و چندین نسل در آغوش شادی و لذت بوده اند، از ترك آن میهراسند، نه طایفه ای که از تنعم و لذت، فقط سخنی شنیده اند و بس. مسلماً طبقهٔ ثروتمند و عیاش، زودتر از تیرهٔ فقیر، طالب نعمتهای بهشت میشود - اشتهای آنان برای مرغ و ماهی بهشت تیز تر است و ازین روزودتر

از همه بآئینیکه وعده های احلام در آن است میگردند - آیا ابولهب از عمر، پرهیز کارتر بود و بیش از واز هوسبازی و تن پروری امتناع داشت؟ - هرگز -

هیچیک از کسانیکه بحلقه ایمان اسلام در آمدند، بنعمتهای بهشت راغبتر از مخالفان نبودند - تنها تفاوتیکه میان گروندگان باسلام و مخالفان آن بود، همانا تفاوتی است که میان نیکو کاران و اشرار و میان حق شنوان و باطل نیوشان است - آری جز این تفاوتی نیست .

این است تفاوت بین گروندگان باسلام و دشمنان آن، نه تفاوتیکه میان خواستاران لذت و تنعم، و مردم با ایمان است. شاید این حقیقت را داستانی بهتر از داستان عمر روشن نکند . داستان اسلام آوردن عمر بعنوان نمونه هر ادعا و توهمی را که در خصوص وعدو وعید و تطمیع و تهدید اسلام و تأثیر آن در اقویا وضعفا گفته اند بر طرف میکند - اینک داستان :

ابن اسحق حکایت کرده است که ۰۰۰۰۰ روزی عمر شمشیر حمایل کرده، بجستجوی محمد و جمعی از یاران او بیرون آمد - در آن روز قریب چهل تن از زن و مرد، در خدمت رسول خدا بودند و در خانه ای نزدیک صفا اجتماع داشتند - حمزه، عموی محمد و ابوبکر و علی ع، نیز که برای محافظت رسول خدا از آسیب دشمنان بحبشه مهاجرت نکرده و در مکه مانده بودند، از مردانی بودند که آن روز در خدمت رسول اکرم حضور داشتند - در بین راه، نعیم بن عبدالله بعمر بن خطاب برخورد و قصد او را پرسید - عمر گفت میخواهم، محمد، آن مرد صابی را که میان قریش تفرقه انداخته و دانا یا نشانرا دیوانه خوانده و آئینشانرا عیناک کرده و

خدایانشانرا دشنام داده بیابم و بقتل برسانم - نعیم گفت سوگند میخورم که نفس تو، ترا باشتباه انداخته - آیا گمان برده ای اگر محمد را بقتل رسانی، بنی عبد مناف ترا همچنان رها خواهند کرد تا بر روی زمین راه بروی؟! آیا بهتر آن نیست که بجای آنکه بقصد قتل محمد روی، بخانه خویش باز گردی و باهل بیت خود پردازی؟ - عمر پرسید مقصودت از اهل خانه من کیست؟ -

نعیم گفت مقصودم سعید بن زید بن عمرو، داماد و پسر عم تو- و فاطمه خواهرتست که هر دو اسلام پذیرفته اند و از پیروان محمد شده اند - اینك اگر راست میگوئی بآنان پرداز!)

نعیم گفت ، پس از این گفت و شنود، عمر بسوی خانه سعد بن زید حرکت کرد . در آنوقت خباب در یکی از اطاقهای خانه سعید بود ، و چون از آمدن سعید مطلع شد پنهان گردید و فاطمه، صحیفه ایراکه بر آن، آیاتی چند از قرآن مجید نوشته شده بود برگرفت و در زیر ران خویش پنهان کرد ، ولی عمر هنگامیکه بخانه نزدیک میشد، شنیده بود که خباب بر آنان، آیات قرآن میخواند - پس وقتی که بخانه وارد شد بانك زد که این سخنان آهسته ایکه شنیدم چه بود؟! فاطمه و شوهرش گفتند چیزی نشنیده ای !

عمر گفت چرا ! و همانا خبر یافته ام که شما هر دو، بدین محمد در آمده اید. پس آنگاه بداماد خود حمله برد - خواهرش برخاست تا عمر را از حمله بشوهر بازدارد ، عمر بر آشفته ، سیلئی بصورت اوزد که روی فاطمه خونین گردید - وقتی چنین شد ، فاطمه خشمناك و با پر خاش بعمر گفت : آری - ما مسلمان شده ایم و بخدا و رسول ایمان آورده ایم- اینك

هرچه میخواهی بکن !

عمر که سروروی خواهر را خونالود بدید ، از کرده پشیمان شد و گفت صحیفه ابرا که شنیدم میخواندید بمن ده ، تا بنگرم محمد چه آورده است ؟

فاطمه گفت میترسم که آنرا باز پس ندهی.

عمر گفت نترسید ! - و بخدای خویش سوگند یاد کرد که پس از خواندن ، صحیفه را مسترد کند .

وقتی در گرفتن صحیفه و خواندن آن اصرار میورزید ، فاطمه بایمان آوردن عمر امیدوار شد . سپس باو گفت ای برادر ! در آئین ما ، مشرکان باک نیستند و جز پاکان کسی را نباید که بآیات خدا دست زنند .

عمر برخاست و غسل کرد - آنگاه فاطمه ، صحیفه باو داد و عمر که خود نویسنده بود و ارزش سخن و حد بلندی آنرا میشناخت ، صحیفه را گرفت و بخواندن پرداخت .

در صحیفه سوره (طه) نوشته شده بود

وقتی عمر آنرا خواند ، از بلندی و دلکشی سخن ، متحیر گردید و از روی بیخودی گفت : چه کلام زیبا و مکرمی !

و هنگامیکه عمر از فرط حیرت ، سخن خدا را ستود ، خواب که تا آن دم ، از بیم عمر پنهان شده بود ، از پنجاه نگاه خویش بیرون آمد و بسوی عمر رفت و گفت : ای عمر ! بخداوند جهان ، من امید میورزم که خدا ترا بدعوت پیغمبرش مخصوص گرداند ، چه ، دیر و زار رسول خدا شنیدم که فرمود : خداوند اسلام را بوسیله ابوالحکم بن هشام یا عمر بن خطاب یاری فرماید .
الله الله ای عمر !

عمر خباب را گفت مرا بسوی محمد رهنمائی کن تا اسلام اختیار کنم خباب گفت ، رسول خدا باچند تن از یاران خویش در خانه ای نزدیک صفاست - عمر شمشیر برگرفت و حمایل کرد و زیارت رسول و یارانش عزیمت کرد .

وقتی بآن خانه رسید، در بکوفت - یاران پیغمبر صدای در را شنیدند و مردی از یاران رسول، از شکاف در، بیرون نگرید .

عمر را باشمشیر حمایل کرده دید . پس بیتابانه بسوی محمد آمد و گفت : عمر پسر خطاب ، که باشمشیر حمایل کرده اینک بردراست ! حمزه گفت با و اجازت ورود بدهیم- اگر بر ما در آمد و اراده خیر داشت ، اگر ایش می‌کنیم و اگر قصد شرارت داشت ، با همان شمشیری که حمایل کرده بقتلش میرسانیم .

رسول خدا اجازه ورود داد و صحابی در بگشود و عمر را بخانه وارد کرد .

رسول خدا، بسوی عمر حرکت کرد و او را در حجره ملاقات نمود . پس، دامن ردای او را گرفت و در او نگرید و او را با جذبه ای شدید و نیرومند ، مجذوب ساخت و فرمود ای پسر خطاب، چون آمده ای ؟ ! بخدا سوگند باین مکان نرسیده ای ، مگر اینکه خدای جهان، دل ترا برانگیخته ! -

عمر گفت ، ای پیغمبر خدا ، برای آن آمده ام تا بخدا و رسول او و بآنچه از سوی خداوند رسیده ایمان آورم .

پس محمد تکبیر بر کشید و بیانک تکبیر او، یاران دانستند که عمر اسلام آورده

پس از جای خود بیرون آمدند و پراکنده شدند و احساس میکردند که با مسلمان شدن حمزه و عمر، گرامی میشوند، و ایندو تن، محمد را حفظ و حمایت میکنند و یاران رسول بوسیلهٔ ایندو مرد، از دشمنان انصاف خود باز میستانند»
این بود داستان مسلمان شدن عمر-

اینک می بینیم، درین مورد، نه ترس دخالت داشت و نه طمع. زیرا عمر باشمشیر بقصد قتل محمد عزیمت کرد، و حال آنکه هیچیک از مسلمانان بقصد قتل او اقدامی ننمود، و در ابتدای سوره (طه) که برای نخستین بار، عمر آنرا از قرآن مجید دید و بحیرت افتاد و باسلام گریه و سخی از شراب و حور و غلمان و سایر نعمتهای بهشتی نیست تا توهم شود که عمر بهوس وعده های آن جهان ایمان آورده.
اینک صدر سوره (طه):

(طه . ما انزلنا عليك القرآن لتشقى؛ الاتذكرة لمن یخشی .
تنزیلاً ممن خلق الارض والسموات العلی . الرحمن علی العرش استوی
له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری وان تجهر بالقول
فانه یعلم السر والخفی .)

پس در اسلام عمر، نه ترس مؤثر بوده و نه طمع، بلکه رحمت و توبه و اعتبار، او را باسلام مشرف گردانید.

مردم، با اسلام آوردن، خویشرا بخطر می انداختند و هنگامی که بخدا و رسولش ایمان آوردند، از ترس شمشیر نبود. همچنانکه کافران بعزت شجاعت و پرهیز گاری، کفر و عناد نمیورزیدند - پس کسانی که ایمان آوردند اعم از ثروتمند و فقیر، و آزاد و بنده، بصلاح و پاکی سریرت

نزدیک بودند و هیچکس، مسلمانان و کفار را، چنین تقسیم نمیکنند که ابوبکر و عمرو عثمان را در طرف لذت و خوف بگذارد، و سرکشان قریش را در طرف عفت و شجاعت قرار دهد، مگر اینکه غرض و هوایی داشته باشد، مثل غرض کافران قریش، که در اصرار و انکار پافشاری میکردند. اینک، می بینیم که چون دنیادعوت اسلام را طالب و نیازمند بود، اسلام پیروز و چیره شد و مقدمات این پیروزی را علل و حوادث تمهید کرد و مردی که بعنایت خداوندی و بموافقت احوال و عظمت خویش مجهز بود، آن دعوت را اقامه کرد.

پس هیچگونه نیازی باعجاز و خارق عادت که عقل از قبول آن سر باززند نیست.

آنکس، که مرد تفکر و انصاف است، و بشناسائی طبیعت و قوانین حیات آشناست، و از شاهراه منطق منحرف نیست، در کار محمد بهیچگونه پیچیدگی و ابهامی بر نمیخورد.

محمد

کاملترین پیشوای

جنگی جهان



در فصل سابق گفتیم ، دین اسلام نه از آنجهت پیروز و موفق شد که دین جنك بود ، چنانکه دشمنان غرضورز و بی اطلاع اسلام گفته اند ، بلکه از آنسبب توفیق یافت که جبر زمان و شرائط روزگار ، چنان دعوتی را الزام میکرد و دعوت کننده موفق ، باتمام لوازم و خصوصیات ، آنرا اقامه نمود .

وقتی در علل لزوم این دعوت ، و خصایص دعوت کننده دقت می کنیم ، می یابیم که سببیکه فهم آن دشوار باشد ، یا با معنائی قرین باشد موجب پیروزمندی آن نشده است .

اینك ، درین فصل ، اثبات میکنیم که (محمد) با آنکه از کینه ورزی و دشمنی منزّه بود ، معذلك تسلط و اطلاعات بر فنون جنك چندان بود که دشمنان و مخالفانرا متحیر میساخت . و با اینوصف ، هیچوقت بحمله و هجوم بدشمن ، ابتداء نمیکرد ، و این عدم مبادرت بحمله ، نه از آنروی بود که ترس داشت یا ناتوان بود یا بربوروز جنك آشنائی و وقوف کامل نداشت ، بلکه عدم مبادرت پیمبر بجنك و احتراز از آن ، بدانجهت بود که جنك درد لها کینه تولید میکرد و او را زیاجاد و تکوین کینه که گزیری از آن نمی ماند ، پرهیز مینمود .

قبل از شروع بمطلب شایسته چنان است که ذهن خوانندگان را ببعضی حقایق آشنا کنیم ، حقایقی که مربوط بدین اسلام و سایر ادیان است در موضوع جنك ، تا مسلم گردد که آئین اسلام نیز همچون سایر شرایع آسمانی ، پیوسته از اعمال زور اجتناب ورزیده است .

حقیقت اول - مخالفان اسلام ، باسلام طعنه میزنند که این دین ،

دین جنگ است .

این اعتراض، وقتی صحیح بود که در طلوع اسلام، یعنی قبل از آنکه اعراب مشرک، گروه‌ها گروه، بدین اسلام بگروند، جمعاً در راه پیروزی آن مسلح شده و برای اشاعه و بسط آن جنگیده باشند.

در صورتیکه همه میدانند چنین نبوده و در بدایت امر، نه تنها مسلمانان بر هیچکس تجاوز نمی‌کردند، بلکه پیوسته، خود، مورد تجاوز دیگران بوده اند .

این وضع همچنان برقرار بود، تا وقتی که دعوت محمدی را لبیک گفتند و مردمی پیرامون محمد گرد آمدند .

در آن هنگام نیز، وقتی مسلمانان دست بشمشیر میبردند که مورد حمله و تعدی قرار می‌گرفتند، و بیش ازین کاری نمی‌کردند .

قرآن کریم بر این امر دلیل روشنی است :

« وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَقَاتِلُوا نَكْمًا وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ »

یعنی - با کسانی که با شما نبرد میکنند، در راه خدا مبارزه کنید ولی بآنان تجاوز روا مدارید، زیرا خداوند تجاوز کنندگان را دوست نمیدارد .

همچنین، سپاهیان اسلام با کسانی مجاربه میکردند که پیمان استوار نمیداشتند و سوگند شکن بودند و بمسالمت، از آسیبشان ایمنی نبود .

قرآن مجید درین مورد گفته است

« وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكَفْرِ »

انهم لا ايمان لهم لعلهم ينتهون .

یعنی - واگر پس از پیمان ، سوگند بشکنند و آئین شمارا طعنه زنند ، باسران کفار محاربه کنید زیرا عهد و پیمانی ندارند ، شاید از پیمان شکنی دست بردارند .

این محرز است که مسلمانان ، دبری در مقابل دشمنان شکیمیا بودند ، تاوقتیکه مأمور شدند باهمه آنان بجنگند ، همچنانکه کفار با- همه مسلمانان میجنگیدند .

وچنانکه تاریخ نشان میدهد ، همه جنگهای رسول اکرم ، جنك تدافعی بود نه جنك تعرضی ، مگر در مواردیکه از عهد شکنی دشمن و پافشاریش بر جنك ، واصرارش بتعرض یا هجوم ، مطمئن میشد .

و محاربات محمد ، باهمه طوایف و امم ، چه باقریش و روم و چه با یهود ، یکسان بود ، یعنی در هیچ مورد و در مقابل بهاهیچ گروه و قومی ، رسول خدا بتعرض و هجوم ابتداء نمیکرد ، مگر در مواردیکه گفتیم .

مثلا در جنك بتوك ، وقتی سپاه اسلام مطمئن شد که رومیان از حمله بر مرزهای کشور عرب که علیه آن مجهز شده بودند منصرف شده اند ، و با مسلمانان مصاف نخواهند داد ، با وجود رنج سفر و مخارج تجهیز قوا و کوششهای فراوان ، از حمله و مصاف با رومیان باز ایستادند .

حقیقت دوم - بر اسلام خرده میگیرند که با آنکه ممکن بود بوسیله برهان و منطق با مخالفان خود نبرد کند ، و مردم را بخود بخواند چرا باشه شیر جنگیده است .

این خرده گیری نیز از بیخبری یا عناد است ، برای آنکه آئین منزّه و سعادت بخشی بهدف و مقصود خود نائل شود ، و مردم مستعدی که

لیاقت آموختن و فـرا گرفتن آن تعالیم عالیـه را دارند بدون حجاب و حائلی با آن تماس گیرند ، ناچار باید تسلط و چیرگی بدست آورد و برای تسلط یافتن، جز شمشیر و سیله ای نیست ، چه ، سلطه را فقط با - سلطه میتوان درهم شکست - برای شکستن کسانی که باتکوین ورشد افکار عالی ، مبارزه میکنند و باهمواری راه بشریت میستیزند ، و باتیرگی خود جلوی نور حقایق را میگیرند ، و با جنجال و یاوه گوئی دلها را منحرف میسازند و مردم را گمراه میکنند و برای نابود کردن بی پناهان و درماندگان میکوشند ، با چنین گروهی جز نبرد و مقابله باشدت عمل چه چاره ای موجود است ؟

آ یاسران قریش که (محمد) با آنان محاربه میکرد ، مردان فکر و دانش بودند تا اسلام با فکر آنان مبارزه کند و برتری افکار و تعالیم خود را با آنان بفهماند ؟ - هرگز !

سران قریش مردمی بودند که بسیادت موروثی دلبستگی داشتند و بتقلید پدران نادان خود ، معتاد بودند و میکوشیدند تا آن سیادت موروثی و بی اساس ، و آن سنن جاهلانه ، محفوظ بماند ، و پس از پدران نصیب فرزندان شود و از گذرندگان ، بآیندگان برسد

این بود فکر آنان .

دلایل آنطایفه در معارضه با رسول خدا و در دشمنی با اسلام ، دفاع از سروری و سیادت بود که بارت برده بودند و نیز این بود که آداب و سنن آباء و اجداد را همچنان نگاهدارند .

میدانستند که بسط و رونق اسلام ، سطوت و جاهشان را که بغلط و بدون استحقاق بدست آورده اند برباد میدهد ، و رسوم کهن و سنن

پوسیده‌ای را که یادگار جهل و توحش بود، درخاک سیاه فراموشی مدفون میسازد - آن گردنکشان میخواستند همیشه از نادانی مردم ضعیف استفاده کنند، بر اموال و اعراضشان حکومت نمایند، و پیوسته معبود و مکرم باشند.

آنان نمی‌توانستند سبطه و نفوذ آئینی را ببینند که بزرگواری و احترام را در دانش و تقوی میدانست و تساوی حقوق بشر را اعلام کرده بود.

آنان نمیخواستند، سید قرشی و سیاه حبشی در یک صف قرار گیرند و مایه سروری و برتری، پرهیزگاری و هنروری باشد.

آن خفاشان، قدرت دیدن نور توحید را نداشتند - این نور نافذ و خیره‌کننده چشمانشان را میزد.

دست نیرومند توحید گریبانشان را میگرفت و از تخت نخوت و خود پرستی بزیر میکشید.

با چنین آئین و قانونی، امکان سازش نداشتند لذا، با آن مخالفت میکردند - با تمام خون و حیات خویش مخالفت میکردند.

آیا اسلام میتواندست باچنان طایفه‌ای، با افکار و عقایدی چنین، مبارزه فکری کند و بابرهان و منطق، بدعوت پردازد؟!

حقیقت سوم - اسلام هرگز بشمشیر دست نبرده مگر در موردی که تمام شرایع انسانی بتحکیم شمشیر اتفاق کرده اند.

دولتی که مخالفان مغرضش بر آن باشند که مردم را بشورانند و در هر گوشه‌ای آتشی برافروزند و آن دولت را در تنگنا گذارند و غافلگیر کنند، آید است بتیغ نبرد و خود را از آسیب دشمنان محافظت

نکند؟

دراینمورد است که قرآن کریم فرموده :

«وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ - فَإِنْ آنْتَهُمْ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ الظَّالِمِينَ».

یعنی- با آنان نبرد کنید تا فتنه نابود شود و دین خدای استوار ماند و اگر از فتنه جوئی دست کشیدند با آنان مستیزید.

وقتی که گروهی از فرزندان کشوری، بدشمنی گروه دیگر تیغ برکشند، دولت اگر تکیه بشمشیر نزند، اختلاف و منازعه آنرا نراچگونه کوتاه کند؟! - این است که قرآن کریم فرموده :

«وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ أَحَدُهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفْقِيَ أَمْرَ اللَّهِ - فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ».

یعنی - اگر دو دسته از اهل ایمان بجان هم افتادند بینشان سازش فراهم آورید و اگر دسته ای از آنان نسبت بدسته دیگر سرکشی کرد، با آنان نبرد کنید تا امر خدا را گردن گذارند، پس اگر بامر خدای بازگشت، بین آنانرا اصلاح کنید و بدادگری گرائید که خداوند جهان دادگرانرا دوست دارد.

هیچکس نمیتواند انکار کند که درین دو حال، آخرین علاج دست بسلاح بردن است زیرا انتهای ظلم و تعدی وقتی است که برق تیغ ساطع شود و هنگامی که تعدی و اجحاف پایان پذیرفت، نیازی بشمشیر نخواهد بود و انگاه، صاحب و توفیق فراهم میشود یا تفاهم با اختیار و رضا پدیدار می گردد.

حقیقت چهارم - بین شرائع آسمانی که دارای کتابند ، تفاوت‌های موضعی بسیار است که در مقام بحث درینموضوع ، ناگزیر باید از نظر گذراند :

کیش یهود و اسرائیل چنانکه از نامشان پیداست بعصیت محصور در فرزندان اسرائیل شبیه تراست تا بآئینی که منظورش دعوت عموم جهانیان باشد و چنانکه همه میدانند ، قوم یهود را خوش آیند نیست که مردی غیر از هم‌زادانشان در آن دین شرکت کنند . همچنانکه افراد يك خاندان خوش ندارند که مردمی بیرون از حلقهٔ خانوادگی و نسب ، بحلقهٔ آن سلاله در آیند .

ازینروست که قوم یهود ، نه فقط برای دعوت مردم بدین خود شمشیر نکشید ، بلکه برای تعمیم آئین موسی و دخول سایر امم بآن کیش حتی زبان نگشود . پس ، ازین نظر چه تناسمی میان کیش یهود و شریعت اسلام موجود است ؟

امام‌مسیحیت - دین مسیح اولا فقط بآداب و اخلاق نظر داشته و در بارهٔ معاملات و نظام حکومت و آئین زندگی کوچکترین عنایتی نکرده ، ثانیاً مسیحیت در محیطی ظاهر شد که در آن برای حکومت و معاملات ، قوانین و نظاماتی بود و دولت وقت و کاهنان متنفذ ، از آن قوانین و نظامات حمایت میکردند لذا مسیح ، از فرض معاملات و دستورهای مربوط بآن خودداری کرد .

پس ، علت اینکه در طریقهٔ مسیح ، جز اصول اخلاقی ، موردی برای تشریع نمی‌یابیم ، نه برای آنست که نظامات اجتماعی و دستور زندگی از شئون دین نیست ، بلکه برای آنست که در آن روزگار حکومت مقتدری

با آئین و قوانینی مستقر بود، و دین مسیح موجبی برای وضع قانون نداشت بعلاوه مسیح در سرزمینی پیدا شد که دولت بیگانه ای بر آن حکم روا بود و قدرت در افتادن با چنان دولتی مقدور نبود، ولی اسلام، در خطه ای طالع شد که بیگانه بر آن سیطره و نفوذی نداشت و ظهورش برای اصلاح معیشت و تقویم معاملات و استقرار نظم و ایجاد امنیت و... بود و گرنه طلوع این دین، در جزیره العرب و نفوذ آن تا آنسوی مرزهای عربی، بی معنی بود.

اینک، می بینیم که دلایل پیدا شدن مسیحیت و اسلام نیز متفاوت است و آن تفاوتها، طبیعی و معلول زمان و مکان است و هیچکس را در ایجاد آن شرایط، اختیار و قدرتی نبوده است.

مسیحیت، در اوان ظهور نمیتوانست با نبرد و ستیز، افکار خود را به مردم بقبولاند اما چنانکه میدانیم، مسیحیت نیز زان پس که دارای قوه و حکومت شد و از چنگ بیگانگان نجات یافت، رویه اسلام را پیش گرفت.

در آن هنگام، جنگهای مذهبی، که میان پیروان مسیح در گرفت، بر همه جنگهای صدر اسلام افزونی یافت.

بر خوانندگان مطلع است که اختلاف جنگهای اسلام و محاربات عیسویانرا از حیث جوانمردی و گذشت، و احسان با سیران، و حفظ نوامیس، و استفاده از غنایم و غیره، مقایسه نمایند.

حقیقت پنجم - اسلام دین جهاد است جهانکه رسول مکرّم

فرموده

(امرت ان اقاتل ! لناس حتی یقولوا لا اله الا الله - فاذا قالوها

عصموا منی دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله)
یعنی - مأمور شدم که بامردم مبارزه نمایم تا بگویند لا اله الا الله ،
پس هنگامی که کلمه توحید بر زبان راندند جان و مالشان از من ایمن
است مگر حقوقی را که اسلام مقرر داشته .

و در قرآن کریم است که : (فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الانفسک
و حرض المؤمنین ، عسی الله ان یکف باس الذین کفروا والله اشد باساً و
اشد تنکیلاً)

یعنی - پس جنگ کن در راه خدا و نذیر بجای میفکن مگر خویش
را و برانگیز مؤمنان را شاید خداوند شدت کافران را بگرداند و خداوند
بزرگترین سختگیر و بزرگترین گوشمال دهندگان است. ایراد میگیرند
که اسلام فقط بوسیله شمشیر کشور گشائی کرد .

اما اگر بدقت مطالعه شود آشکارا میگردد که این کشور
گشائی ها ، پس از استقرار و بسط اسلام ، صورت گرفته و اگر دولت اسلامی
تشکیل نمیشد ، این جهانگشائیها دست نمیداد ، و قبل از استقرار اسلام ،
فحتی نصیب نشد. پس ، نباید چنین پنداشت که این فتوحات ، وسیله ظهور
و بسط اسلام شد ، زیرا اسلام قبل از این فتوحات ظاهر شد و پس از ظهور
نیز ، در سرزمین خود جایگزین گشت و ریشه دوانید ، آنگاه مردمی بآن
گرویدند و اسلام را سیاهیانی شدند که در راه نشر و استقرارش ، باستقبال
مرک شتافتند .

خلاصه - پیدا شدن و نفوذ اسلام موجب این جدالها نبود بلکه
هر دولتی برای حفظ خود از هجوم بیگانگان و استقرار استقلال خویش
ناگزیر از جنگ است ، چنانکه برای حفظ و امان دولت اسلامی از تجاوز

دشمنان ، جنگ‌های ضرورت یافت ، ولی هیچوقت دعوت باسلام سبب مجاربه ای نگردید .

اگر فرض کنیم خلیفهٔ مسلمانی در چنان روزگاری که هرج و مرج و فتنه ، در ایران و روم بنهایت رسیده بود ، میخواست دین خود را نشر دهد و مردم را بآن دعوت کند ، پس ناچار بود بلاد خویش را از نفوذ دشمن و استیلای آن‌همه آشفتگی همسایگان حراست نماید ، و رخنهٔ فساد را ، که از آن‌دو سوبکشورش روی آور بود جلوگیری نماید . - برای حراست کشور آیا میتوانست دست روی دست بگذارد و با مسالمت و بی‌کفایتی ، نفوذ و فتنه و هلاک را جلوگیری نماید؟ بعلاوه ، اسلام امتها را مخیر کرد که مسلمان شوند و یا بر دین خویش بمانند و جزیه پردازند و حکومت وقت را فرمان برند ، و این خفیفترین چیزی است که ممکن است غالبی از مغلوبی بخواهد .

حقیقت ششم - اگر احوال شعب و قبائلی را که اسلام آوردند با زمان قبل از اسلامشان بسنجیم ، می بینیم ، برای کسانی که غرضشان درك حقیقت و اقناع فکری بوده ، اسلام جانب اقناع را گرفته است .
همانا ، بین این طوائف و فرق ، بعد از اسلام آوردنشان ، آرامش مستقر شد و علاقه های دوستی و مجاورت و روابط خویشاوندی و نسبت ایجاد گردید ، و حال آنکه قبل از آن ، کینه و نفاق حکمفرما بود .

قبل از نظامات و رسومى که بوسیلهٔ اسلام ایجاد شد ، هیچکس بر جان و بر مال و بر عرض خود ایمنی نداشت و هیچکس را منزلت و مالی نبود که حق قانونی از آن محافظت و پشتیبانی کند .

اموال و اعراض همه ، در قبضهٔ صاحبان قدرت و جاه بود ، اما وقتی

اسلام زندگی آزاد و حقیقی را با همه قواعد و مزایا ، بمردم اعطاء کرد ، دست بیداد و تطاول بشکست .

پس اگر ایراد کنند که پیشینیانی که باسلام دعوت شدند بفضایل و محاسن آن قانع نشده بودند و اگر اسلام بزور و باشمشیر خود را بر مردم تحمیل نکرد و دین استدلال و اقناع بود ، چرا ، همه بآن آئین نگرویدند ؟؟

اینك باین ایراد سطحی پاسخ میدهم :

۱ - اگر فرض شود که مسلمانان صدراول ، بدون اینکه مزایا و عمق اسلام را فهمیده باشند اسلام اختیار کرده باشند ، می بینیم که متأخرین که الزام و اجباری نداشته اند و دربرگزیدن اختیار ، توانا بوده اند باختیار و رغبت اسلام آورده اند و مزایای آن را دریافته ، بآن قانع شده اند .

۲ - و اگر فرض کنیم دین اسلام ، جانب اقناع عقلی را رها کرده ، باجبر و تهدید بردماغها و قلوب تحمیل شده باشد ، لازمه این فرض آنست که هر کجا اسلام توانا بوده ، جز مسلمان شدن افراد ، چیزی نپذیرفته باشد ؛ در صورتیکه میدانیم اسلام همه را مهیر کرده که اسلام بپذیرند یا فرمان حکومت و نظامات اسلام را گردن نهند و بردین خویش باشند . درینصورت بآنکه قادر بود با کراه و فشار مردم را باسلام وادارد ، هیچگاه اینکار را نکرد و جانب اقناع را رها ننمود .

برای کسیکه توجهش باقناع عقلی است ، اقناع بوسیله تطمیع با اقناع بوسیله تهدید مساوی است باین توضیح که گاهی شخص بوسیله احسان و نیکوکاری و جلب عواطف مثل توزیع دوا برای دردمندان مستمند

و تشکیل بیمارستان و نوانخانه و دار التربیه و نظایر آن اقناع میشود و زمانی بوسیله تهدید و فشار و خوف از حاکم ، بفرض اینکه خوف از حاکم نیز وسیله ای از وسایل نشر اسلام بشمار آید - پس ، شاهی که از روی آز، و بطمع زروسیم بر قولی گواهی دهد مثل گواهی است که از روی ترس و بیم بآن قول گواه گردد .

در هیچیک از این دو حال ، اقناع بوسیله منطق و برهان بعمل نیامده و دلیل ، حکومتی نداشته و عارف بصیر را معتقد نمیکند - و دین اسلام با مردم نه با تطمیع و روبرو شد ، نه با تهدید - بلکه آزادی فکرو رویه را محترم شمرد و آزادی کامل داد که اگر آن آئین را با تعقل و ایمان نمی پذیرند ، کیش خویش را نگهدارند و نظامات اسلام را تمکین کنند . در صورتیکه اگر آزادی عقیده و اقناع برهانی را ، احترام نمیکذاشت ، چنین حقی را تفویض نمیکرد .

خلاصه گفتار آنکه ، اسلام در مقامی مبارزه را جائز شمرده که همه شرایع و حقوق بشر ، نیز در آن مقام مبارزه و جنگ را تصویب کرده اند و با کسانی با شمشیر سخن گفته ، که با چنان مردم هیچ آئینی جز - بال شمشیر سخنی نگفته است ، مگر در موردی که برای شمشیر کشیدن مانعی بوده ، یا نیازی بدعوت دیگران نداشته اند مثل ادیانیکه هدفشان دعوت عموم جهانیان نبوده و جنبه خانوادگی و محلی داشته اند .

و چون اسلام علاوه بر تعلیم و خدا شناسی و پرستش و نیایش پروردگار یکتا ، و ارتباط بشر با غیب ، عهده دار نظامات جامعه بشری است از حیث نظم و انضباط ، همچون سایر نظاماتست - برای ایجاد نظم و جلوگیری از فساد اجتماعات ، مردم را موظف کرده است که قواعد و

نظامات آنرا اطاعت کنند تا از فتنه و آشفتگی جلوگیری شود - پس، برای برقراری نظم چنان کرده است که برای استقرار هر نظمی واجبست. اینک، مسلم شد که دین اسلام دین جنك نیست و رسول مكرم مردی نبود که دوستدار جنك باشد یا با بودن وسیله ای دیگر، بجنك مبادرت کرده باشد.

و با وجود این، آن رهبر دانا، از هر کسی بر موز جنك آشناتر بود. هنگامی که مصلحتی او را بجنك بر میانگیخت، از فنون حرب، مطالبی را بالهام در مییافت که دیگران، باتمرین و درس در نمییافتند.

در انتخاب وقت و سوق لشکریان و رهبری قوا و تنظیم نقشه های جنك، از اصابت توفیق و اصابت حساب و اصابت استشاره منحرف نمی گردید، و یکی از نشانه های رهبری بینظیر او این بود، که با حسن ابتکار مشاوره را مقرون میکرد چه، رهبر شایسته، رهبری است که از اطلاع کارشناسان همچنان استفاده کند که از دلیری دلیران - و از اینرو بود که رسول خدا همواره از نیروی افکار و قدرت آراء و تمایل قلوب، تشکیل سپاه میداد و همه عوامل مفید را دوشادوش و بموازات هم، اداره و رهبری میکرد و همه چیز را در مورد مقتضی بکار میانداخت.

نخستین تجربه محمد، در اداره میدانهای بزرگ جنك، تجربه ای بود که در نبرد بدر بدست آورد که صلاح اندیشی و رأی حباب بن منذر را پذیرفت - حباب بن منذر تذکر داده بود که رسول اکرم، فرودگاهی را که در میدان جنك انتخاب شده تغییر دهد و در محل دیگری موضع گیرد.

رسول مكرم، از این يك تجربه، چندان استفاده کرد که کمتر

سردار نامدار و بزرگی که پیوسته در کار جنگ بوده و آزمایشهای بیشمار کرده ، از چنین موردی تا بآن اندازه استفاده کرده است .

اگر یکی از استادان باسابقه جنگ ، که بر موز محاربه های امروز وقوف کامل دارد ، در غزوات رسول خدا تتبع کند ، از نکته های جنگی ، حرکات سوق الجیشی و ابتکارات اودچار حیرت میشود .

اینک مامسلمترین صنعتکاران و استادان جنگهای اخیر را از نظر اصول محاربه مورد دقت قرار میدهیم و اصول جنگی (محمد) را با آن مقایسه میکنیم تا نظر ما بر خواننده مبرهن شود .

برترین قائدان عصر اخیر ، ناپلئون بناپارت بود که با اسلوب جنگ های متحرک میجنگید ، و آن شیوه جنگهای رسول خدا بود و می بینیم که در این شیوه کارزار ، سبقت با (محمد) ، بوده است ، اینک اسلوب جنگ ناپلئون را با شیوه جنگی رسول اکرم میسنجیم :

۱ - یکی از شیوه های جنگی ناپلئون ، تمرکز قواء ، بر یک نقطه از جبهه خصم بود ، و با سریعترین وجهی که قدرتش اجازه میداد ، بنا بودی قوای خصم میکوشید ولی بشهرها توجهی نداشت .

همچنین پیشدستی بر حریف عنایتی بزرگ داشت و قبل از آنکه طرف ، آرایش جنگی بگیرد ، یا تجهیزات خود را فراهم آورد ، مورد حمله ناپلئون واقع میشد . در اختیار فرصت و اغتنام آن هنری بسزاداشت ، و این صنعتگر جنگ در سایه سرعت عمل و پیشدستی ، موفقیتهای بزرگ بدست آورد .

و (محمد) را در این شیوه حق تقدم است - زیرا او که با هیچکس بدشمنی ابتداء نمیکرد ، همینکه در مییافت دشمن عزم قتال دارد ، بدون

فوت وقت ، باسرعتی تمام بر او میتاخت . حتی در موقعی که سپاهیان اسلام ، دچار قحطی و بی ساز و برگی بودند (جنك تبوك) و هوا بشدت گرم بود و مباردت بجنك بسی دشوار مینمود ، از عزم خویش و فرصت شمردن وقت ، منصرف نشد و سرعت ، باتمام مردان و تمام وسائل خویش ، آماده حمله گردید ، و از تبلیغاتی که دشمنان بمنظور ترس او وضع روحی قوای اسلام مینمودند پروا نکرد .

(محمد) ، هر جا که بقوای دشمن مصادف میشد آنرا نابود میساخت و وقت را در انتظار اینکه دشمن چه اختیار خواهد کرد ، ضایع نمینمود و بامید زیاد کردن قوا ، ابتکار عملیات جنگی را بدست حریف نمیداد ، مگر هنگامی که مهاجمه و حمله ، زیان بخش بود ، چنانکه در جنك خندق رویداد و بحمله نپرداخت .

۲ - ناپلئون عقیده داشت که نسبت نیروی روحی بعدۀ نفرات نظامی مثل نسبت سه بیک است .

رسول خدای نیز بنیروی معنوی ، که همان نیروی خلاقۀ ایمانست اعتقادی عظیم داشت و بسا که در بعضی از جنگها ، باوجود رجحان نفرات دشمن ، و کامل بودن سازو برك و وسائل جنگیشان ، نسبت قوه معنوی بعدۀ نفرات ، بنسبت پنج و یک میرسید . مسلماً در آن معارك تاریخی ، آنچه از قدرت عقیده و ایمان سر میزد ، نتایجی داشت که هیچوقت نظیر آن نصیب ارتش ناپلئون نشد در صورتیکه ناپلئون نیز در روح جنگجویان خود صبر و اراده تلقین میکرد .

همچنین در جنگهای ناپلئون ، باوجود انعکاس اراده او در روح افرادش ، غالباً بعلت کثرت عده و داشتن وسائل جنك ، موفقیت مییافت

در صورتیکه (محمد) در جنگها با قوای مساوی یا کمتر، با خصم مبارزه میکرد بطوریکه با يك عرب بوسیله یکعرب، و با دو قرشی بوسیله دو قرشی می جنگید، و با قبائلی از سلاله عرب بوسیله مردانسی از همان قبیله درمیافتاد.

پس، در محاربات (محمد)، نمیتوان گفت که علت تفوق او بر دشمن زیادی جنگاوران و مردانش بوده، چنانکه راجع به جنگهای ناپلئون میتوان گفت، بلکه اساس برتری و پیروزی سپاهیان اسلام، مزایای روحی و برتری عقیده و ایمان بود.

۳ - بنابارت، با اهتمامی که بفرماندهی و اداره ارتش داشت، از تسلط بینیه مالی و قدرت بازرگانی نیز، تا آنجا که دست اقتدارش دراز بود، غافل نمیشد، چنانکه بوسیله منع بازرگانی انگلستان، و جلوگیری از اتصال کشتیهای آنکشور بقراره اروپا، و برگرداندن معاملات تجاری از طریق انگلستان بطریق فرانسه، بادولت انگلستان نبرد میکرد.

(محمد) نیز چنین بود - بازرگانی قریش را فلج میساخت تا از قدرت تجمعات جنگی آنطایفه که بر ضرر اسلام تشکیل میشد، جلوگیری نماید.

وقتی، از حرکت یا عبور کاروانی از کاروانهای قریش خبر مییافت، عده ای از سربازان را در پی آن کاروان میفرستاد. پاره ای از نویسندگان بی اطلاع و متعصب اروپا، این سربازان را که قافله دشمن را تعاقب میکردند، تا از نیروی مادی و معنویشان بکاهند، راهزن نامیده اند. در صورتیکه این عمل، در حقیقت مصادره بود و همه سرداران، نامور جهان، در همه اعصار، بآن مبادرت جسته اند و در قوانین عصر حاضر که قوانین

تجدد و تعالی بشر محسوب میشود نیز ، مصادره پذیرفته شده و عنوان خاصی دارد .

۴ - گفتیم که ناپلئون اهتمام بسیار در مغلوب کردن قوای دشمن مینمود اما متعرض شهر ها و قلعه ها نمیکردید مگر در موارد فوری و ضروری .

محمد نیز، وقتی بمحاصره قلاع و بلاد دست میزد که وسیله فوری و اجباری برای مبادرت بنبرد بود ، و نیروئی را محاصره میکرد و مورد حمله قرار میداد که در صدد تجمع و تجهیز بقصد حمله بقوای اسلام بودند، یا سر آن داشتند که بخیانت و حيله ، از تفوق جنگی قوای اسلام بکاهند .

در محاصره بنی قریظه و بنی قنقاع ، قضیه اینچنین بود .
در این موارد مثل این است که قبل از آنکه خصم ، قوای خود را مجهز گرداند و مواضع حساس میدان جنگ را اشغال کند ، و بوسیله تبلیغات ، اعصاب حریف را ضعیف سازد ، و با شروع بحمله ، ایجاد رعب و یأس نماید ، بوسیله محاصره و حمله عملیات او خنثی شود .

این عملیات که عاقبت بحمله و هجوم منجر میشود ، با حمله و هجوم مستقیم ، چندان تفاوتی ندارد .

پس ، بطور کلی میتوان گفت که سپاه اسلام ، هیچوقت بمحاصره شهر ها و قلعه ها اقدام نکرد ، مگر وقتی که شهر و قلعه ، کمینگاه دشمن ، و ستاد حمله قرار میگرفت .

۵ - ناپلئون ، تجهیز قوا و طرح حمله را بارای خود انجام میداد معذلك قبل از تصمیم بجنك و شروع بآن ، با سرداران و کارشناسان

جنگی خود در شورای عالی جنگ رأی میزد و بمشاوره میپرداخت .
محمد نیز با وجود رجحان رأی و برتری فکر، با اصحاب خویش
در باب طرق محاربه و وسائل دفاع، و سایر خصوصیات آن، مشورت مینمود
و رأی صواب را باحسن قول میپذیرفت .

من باب مثال، داستان جنگ بدر را بیاد میآوریم، که بصوابدید
حباب بن منذر، در محفل دیگری از میدان جنگ موضع گرفت و فرمانداد
که چاههای آبرا پر کنند، تا مورد استفاده دشمن قرار نگیرد، و در محلی
دور از دسترس دشمن، بکندن حوض آب پردازند .

نیز در بعضی روایات چنین آمده است که (محمد) بنا بر رأی سلمان
بحفر خندق دستور فرمود تا از کوره راهیکه موجود بود، دشمن بسپاه
اسلام شیبخون نزنند و آنرا غافلگیر نسازد . در این جنگ رسول مکرم
شخصاً در حفر خندق با سایر افراد شرکت جست .

قبول رأی سلمان در کندن خندق از کارهای شایسته رسول خدا
و از سنت سرکردگان نامی جهانست - هر چند ما معتقدیم که اگر هم سلمان
در سپاه اسلام نمیبود، رسول اکرم خود فرمان بحفر خندق میداد و این
نکته مهم جنگی را از نظر دور نمیداشت . زیرا، درهمه جنگها، شخصاً
بتحکیم سرحدات و حفظ نیرو، و استتار مرکز فرماندهی، و تنظیم خطوط
جنگ، و آرایش جبهه ها و... اقدام میکرد .

در جنگ احد، سپاهیان بفرمان او پشت بکوه دادند و پنجاه تن
تیرانداز را بر دره ای که منفذ دشمن بود بگماشت و بتیراندازان، تاکید
کرد که هرگز جای خود را تغییر ندهند و سپس بآنان امر داد که : (باید
پشت قوای اسلام را نگاهدارید زیرا بیم آنست که دشمن، از عقب برستون

قوا حمله برد - هرگز از جای حرکت نکنید و محل خویش را تغییر مدهید اگر چه ببینید که ما بر دشمن غلبه یافته ایم ، و حتی اگر ببینید که ما در صفوف دشمن رخنه کرده ایم و جبهه حریف را شکافته ایم .

باز زنهار که موضع خود را از دست مگذارید ولو با چشم خویش ببینید که ما بدست دشمن اسیر افتاده ایم و خون ما را بدست خویش میریزند - با اینهمه ، مباد که بكمك ما بشتابید ، یا آهنگ دفاع ما کنید . در جای خویش استوار باشید و رو با سبهای دشمن راست تیر بیندازید . زیرا که اسب رو بتیر حرکت نمیتواند کرد .)

پس ، سرداری که در دره کوهی ، همه جوانب احتیاط را رعایت کند و فرمانی چنین مؤکد و جامع صادر نماید . هرگز در حفظ مرز شهر و حراست لشکر ، نکاتی را که برای پیروزی لازم است فراموش نمیکند .

در هر حال ، رایزدن با مردان حرب ، و صاحبان رای ، و پذیرفتن قول صواب ، روش سرکردگان بزرگ و جنگجویان بنام است ، نه دلیل بی اطلاعی از فنون محاربه یا بیوقوفی بر اسلوب جنگ و شیوه پی-کار .

۶ - قبل از ناپلئون ، هیچیک از فاتحان بزرگ و سران حرب مانند او بجاسوسی و کسب خبر از روحیه و عده و خطوط و ساز و برگ دشمن ، اهمیت نداده است .

رسول خدا ، درین شیوه نیز ضرب المثل بود ، و بمیزان اهمیت این اطلاعات وقوف کامل داشت .

و پیوسته ، بر همه خصوصیات دشمن اطلاع مییافت و از اخبار

کار آگاهان و منهبیان و اسیران، صورت واقعه را میخواند .

مثلا در جنگ بدر، دید سپاهیانش دوتن از نفرات دشمن را ، که برای بردن آب از بدر آمده بودند، باسیری گرفته اند و برای آنکه از حال قریش و از حال ابوسفیان آگاهی یابند ، آنانرا میزنند آندو اسیر آنچه از حال قریش میدانستند باز میگفتند ، اما از احوال ابوسفیان که منظور اصلی سپاه اسلام بود اظهار بی خبری میکردند و سربازان اسلام بگمان اینکه آندو ، حسب حال را پنهان میکنند ، همچنان بزدن ، ادامه میدادند .

رسول خدا ، باذکوت خویش دریافت که آندو، راست میگویند و از جایگاه ابوسفیان بیخبرند ، آنگاه عده نفرات قریش را از آندو اسیر پرسش کرد، آنان بدرستی نمیدانستند ، پس از عددشترانی که هرروز برای لشکر قریش نجر میشد پرسید و از روی آن، عدد نفرات دشمن را تخمین زد و بقوای خصم پی برد .

(محمّد) قبل از شروع بجنگ ، مجلسی میآراست، تادر آنمجلس هر که در موضوعی شناسائی و اطلاعی دارد باز گوید ، و در فنون جنگ و طریق کسب خبر از دشمن ، و شیوه حمله و دفاع ، و خصوصیات محل و عوارض طبیعی منطقه نبرد ، اظهار نظر نماید .

این همان مجلسی است که امروز ، شورای جنگ نامدارد .

۷ - معروف است که ناپلئون از زبان و قلم بیم داشت و از سخنان اوست که (از چهار قلم بیش از ده هزار شمیر آخته میترسیم -) و حال آنکه رسول خدا ، بیش از هر کس میدانست که تبلیغ و دعوت ، و زبان و قلم، در تغییر عقاید و ایجاد میدانهای جنگ ، چه اثرات شگفتی دارد .

ازینرو ، وقتی آگاه میشد که گروهی ، عهد پیمان شکسته و بر خلاف میثاق ، بر اسلام تیغ کشیده‌اند ، یا عشایر را بجنک او تحریک میکنند یا او را هجا میگویند و آئینش را بزشتی یاد میکنند ، کسانی بجنک آنان میفرستاد تا از کار و گفتار زشت خویش دست کشند ، یا ضامن بسپارند که از آنگونه قول و فعل دست بردارند .

بعضی از نویسندگان اروپا این عمل (محمد) را بد قلمداد کرده اند و آنرا نظیر عمل ناپلئون دانسته‌اند که دستور داد کولردج شاعر انگلیسی را که با گفتار نغز و دلنشین ، در مذمت ناپلئون زیاده روی میکرد و گوشها را بسخنان شیرین خود جلب مینمود ، بر بایند و نیز بفرمان او دوک دانتان را دزدیدند .

اما تشبیه عمل (محمد) بکارهای ناپلئون بیجاست و بین آن دو تفاوت بسیار است چه ، جنگهای (محمد) بمنظور دعوت و نشر دین بود و خلاصه ، جنک محمد با کفار ، ستیز توحید با شرک ، و جنک الهیت با وثنیت ، و پیکار نور با ظلمت بشمار میرفت و چنان نبود که اینقبیل محاربه ها ، دیری بپاید و سپس متروک گردد ، بلکه چون اساس دین اسلام دعوت بتوحید و جدل با شرک بود ، وجود اسلام با این مبارزه ها ملازمه داشت - اسلام با بت پرستی و شرک ، آشتی نمیبذیرفت چنانکه نور و ظلمت آشتی نمیبذیرند . لشکریان اسلام در جنک با کافران و بددینان میخواستند پشت شرک و بت پرستی را ب خاک آورند و پرچم یکتا پرستی را برافرازند . از روی هوس خون نمیریختند و فدا نمیشدند - درینصورت هر کس ، ولو مردمان را بقتال با (محمد) تحریک نمیکرد یا بشورانندن و شکستن پیمان بر نمی انگیخت ، اما با صمیم دعوت او مبارزه مینمود

و ویرادر لباب رسالتش طعن میزد ، بمثابه آن بود ~~که~~ با او در جنگ باشد ، زیرا چنین کسی ، در میدان اصیل با دین اسلام میجنگید و پیدا است ~~که~~ اقدام علیه دعوت (محمد) و نبرد پنهانی در باب رسالت و اساس دین او ، اصلیتربین جنگ بود ولو چنین مبارزی با خود و خفتان در میدان نبرد ظاهر نشده باشد .

اما جنگهای ناپلئون جنگ نظامی و نبرد اسلحه و نفرات بود ، نه جنگ عقیده و ایمان . آیا ناپلئون و سایر سرداران و جهانکشایان ، بمنظور سعادت جهانیان و برای بسط عدل و استقرار تساوی حقوق بشر میجنگیدند ؟ . و دارای عقیده و مسلکی بودند که سعادت مردم را تضمین میکرد ؟ . و اگر مردم کشورها ، آن مرام و مسلک را میپذیرفتند از هجوم و تعرض مصون میماندند ؟

آیا این جنگها که در طی آن چه بسیار خون بیگناهان ب خاک ریخته و چه بسیار خانمانها ویران شده ، برای آن بود که مردم از شرک و خرافات دست بردارند و پیرامون تقالید ناروا نگردند ؟

آیا وقتی طایفه یا کشوری از حیثیت و حیات خویش مردانه دفاع میکرد و یوغ بندگی و خاکساری را گردن نمینهاد این جهانکشایان بر نمی آشفتمند و فرمان قتل عام و هتک نوامیس و غارت اموال را صادر نمینمودند ؟ . و در نتیجه این فتوحات که با دست ابناء وطن حاصل میشد ، بر کبریا و نخوت خود نمی افزودند و بیت المال کشور و غنائم جنگی و محصول غارتگریها را بمصرف تزئین دربار و تزئید جلال خود نمیرساندند ؟ و آیا (محمد) نیز چنین بود و از آن جنگها ، این هدف را داشت ~~که~~ خونها را بریزد و سرها را بر پای خود و در مقابل شکوه و جلال

خویش بخالك بساید و دسترنج و اموال مردم را بمصرف جبروت و تنعم برساند ؟ - هرگز - ! قضیه ای بدین آشکاری را هیچکس ، هر قدر متعصب و نادان باشد ، انکار نمیتواند کرد .

باری - چون ناپلئون برای اصل و عقیده ای نمیجنگید ، جایز نبود که اشخاص بلاد دفاع را که اسلحه نداشتند بر باید یا بقتل رساند - یا کسانی را که طبق هیچ آئینی مستحق مرگ نبودند بدست مرگ بسپارد .

او برای نشر دینی یاریشه کن کردن آئینی قیام نکرده بود ، بخلاف (محمد) که جهان را بآئین نوی مرده داد و حیات خویشترا وقف آن کرد و بسوی آن هدف اعلی پیش میرفت .

اگر رسول اکرم با کسانی که با آئین و دعوتش محاربه میکردند ولو رو با و شمشیر نمیکشیدند ، مسالمت میکرد ، غرضی از رسالت باقی نمی ماند و اساس قیام و شریعتش باطل میبود زیرا (محمد) برای دعوت و نشر اسلام برخاسته بود و غرضی جز آن نداشت . پس اگر کسی باشخص او بجنگ بر نهیخواست اما با شریعت او میجنگید در حقیقت با هدف اصلی و وجود و هستی پیغمبر بجنگ برخاسته بود و رسول خدا اگر با چنین شخصی بسلم و صلح میگذازند ، همانا بمنزله آن بود که علیه دین و علیه هدف خویش اقدام کرده باشد - بیشک اگر بروی او تیغ میکشیدند نزدی آسانتر ازین بود که در میدانهای پنهانی ، بالباب رسالتش بیکار کنند و از نشر دینش جلوگیری نمایند .

در بدو دعوت ، همه اقوام عرب حاضر بودند که بسادل و جان ، سلطنت مطلقه او را گردن گذارند و همه امتیازات را خاص او گردانند . اما او هدف منحصرش اعلای کلمه و مفهوم توحید و اشاعه آئین

اسلام بود و هیچ چیز دیگر عنایتش را جلب نمیکرد .
این بود مقایسهٔ مختصری بین اصول جنگی (محمد) و شیوهٔ محاربهٔ ناپلئون .

نکتهٔ قابل توجه آنست که ارزش فکر و اصول محاربهٔ یکفرمانده، بیش از ارزش نفرات و عده و مهمات اوست ، یعنی ارزش زندگی نظامی و فرماندهی، قبل از قدرت و سایل، بحسن اراده و قدرت ابتکار وابسته است .
(محمد) جنگجوی حرفه ای نبود و فن جنگ را بتحصیل نیاموخته بود و بآن مبادرت نمیکرد مگر برای دفع غارتگران و جلوگیری از عدم خصومت - و با آنکه علاقه ای بجنگ نداشت و بمنظور دفاع میجنگید ، چون وظایفی را که برعهده داشت در کمال اتقان و استحکام انجام میداد جلوگیری از چپاول و تعدی نیز بنحو مطلوب انجام مییافت .

پس، هرچند ناپلئون آن قوائد جنگهای جدید، صنعت جنگ را آموخته بود ، و اصول جدیدی که بشیوهٔ جنگی ناپلئون معروف است ابتکار کرد ، و عمری در معرکه های بزرگ بسر آورد ، و هنگامی دست از جنگ شست که بتبعید گاه خود رفت ، معذلك اصل تقدم و سبقت در آن شیوه ها ، با (محمد) است ، با این تفاوت که او، امی بود و در مدرسه و در میدانهای جنگ ، در طول عمری دراز، فنون جنگ را نیاموخته ، در دامن ریکزارهای سوزان و بی انتهای عربستان ، بتفکر و مطالعه پرداخته بود ، با وجود این، و بافاصلهٔ درازی که بین زمان او و ناپلئون وجود داشت از محاربات خویش، بیش از همه جنگهای ناپلئون توفیق و پیروزی بدست آورد .



همانطور که (محمد) در تجهیز قوا ، و اصول محاربه سرآمد مسلم

بود، همچنان در ادارهٔ سازمانهای جاسوسی، و تمهید وسائل استطلاع از دشمن، کارشناس بزرگی بود بطوریکه شایسته است سبك او، در اختیار مكان و مقصود، و در انتخاب پیشاهنگ و مأمور، و در طرز ابلاغ دستور، در همهٔ اعصار و ازمنه سرمشق قرار گیرد.

خصوصاً در عصر حاضر که وسایل کشف رمزها و اسرار، و طرق تبلیغ و پنهان داشتن حيله ها و نیرنگها، افزون شده و جاسوسی در جنگ، نقش مهمی را بر عهده دارد - بسا که يك خبر بجا و صحیح، کشور را از خطر نیستی نجات داده، یا يك اشتباه در گزارش جاسوسان، یا خبط در فهم آن، قومی را نابود کرده است - بالنتیجه، نیاز فرماندهان و رؤسای دول، باستقصای حال حریف و کسب خبر از دشمن، در عصر حاضر بیش از اعصار گذشته است.

در محاربات کنونی، فرمانهای نظامی و اوامر جنگی طی نامه های سر بسته و مأمور بفرماندهان و سران قواء و فرماندهان ناوهای جنگی صادر میشود و آنان فرمانها را در نزدیکی شهر معهود، یا پس از طی چند ساعت راه، یا در نقطه ای از دریا یا عرض و طول جغرافیائی معین، طبق دستور باز میکنند و بر مفاد آن اطلاع می یابند و بآن عمل مینمایند.

گاهی در امثال اینگونه دستور ها اتفاق می افتد که فقط فرمانده کل قوا از فرمانهای اعزامی و عملیات اکتشافی آگاهی دارد و نفرات و افسران مرئوس، هیچگاه بدان اطلاع نمی یابند و تا چند لحظه قبل از شروع بدستور، نمیدانند ستون آنها بقصد جنگ میرود یا برای کسب خبر - و بسدیهی است که هنگام شروع بچنین دستوری، اشاعه و نشر آن زیان بخش نیست - خصوصاً در جنگهای دریائی.

اینگونه او امر مکتوم تازگی ندارد چنانکه در یکی از حوادث تاریخ مسلم رسول دیده‌ام که نامه‌ای به عبدالله بن جحش داد و فرمود که آن نامه را نخواند، مگر پس از سیر دو روز راه مفاد نامه این بود: (در حفظ خداوند و برکات او حرکت کن تا بیطن نخله برسی - و از آنجا هیچکس را الزام مکن که در این سفر با تو همراه شود - وقتی بیطن نخله رسیدی بانتظار کاروان قریش باش - هنگامی که رسیدند اخبار آنان را واری کن و بخاطر بسپار و ما را از آن بیاگاهان.)

این نمونه‌ای است از اوامر مکتومه و مهمور، که هر آنچه لازم الرعایه بوده، خصوصاً بهنگام شروع و ابتدای دعوت، در آن، مورد دقت و نظر قرار گرفته است.

نخستین دستور آن، کتمان خبر از کسان نیست که (محمد) را احاطه کرده بودند - چه، دور نبود که در میان اطرافیان (محمد) از طرف قریش جاسوسی باشد - نیز امکان داشت که اگر اطرافیان پیغمبر اکرم، بر آن امر آگاه میشدند، بعضی بدون سوء نیت و برخی بدون توجه باینکه واگفتن آن خبر، ممنوع و زیانبخش است، آنرا نقل نمایند و مطلب بر ملاء شود. یا عده‌ای از اطرافیان رسول مکرم بعزت و ضعف اراده، قضیه را آشکار سازند.

محققاً استفاده از کتمان امر، سنت حکیمانه‌ای از سنن این پیغمبر است در همه موارد بخصوص در جنگهایی که بمنظور دعوت و تبلیغ برپا میشد - لذا وقتی رسول خدا قصد محاربه‌ای داشت، آنرا بتوریه

بیان میکرد .

امروز نیز سرداران بزرگ و نامی بدینگونه عمل میکنند .
خلاصه، در نامه رسول اکرم بعد الله بن جحش ، غیر از کتمان خبر
تأکید شده است که وقتی نامه را کشور دو جهت اعزام و وظیفه خویش را
دانست هیچکس را با جبار و الزام با خود همراه نکند و این ملاحظه
مهمی است در این مقام .

چه، ممکن است کسی را بر خلاف میل و عقیده بجنک واداشت ، و
مردی را که از مرگ هر اسان است، بجهیه جنک فرستاد ، بجنگی که هر لحظه
مرگ بر جبهه آن، بایه میگسترد، اما نمیتوان کسی را اجبار کرد که از خبری
اطلاع صحیح بدست آورد و آن اطلاع را صحیحاً گزارش کند . زیرا بفرض
اینکه چنین شخصی از موضوع مورد نظر اطلاع یافت ، ممکن است آنرا
تحریف کند، یا در کسب خبر دقت کافی ننماید ، یا جهات قابل اهمیت آنرا
تجسس نکند، یا اسرار قوای خودی را در دسترس دشمن گذارد .

باینجهت، قبل از آنکه سازمانهای جاسوسی، باخبار و گزارشهای
کارمندان و گماشتگان خود اطمینان کنند، و آنرا حقیقت انگارند، و بر
پایه آن عمل نمایند، آنانرا در معرض آزمایش قرار میدهند ، و مراقبت
شدید میکنند و بر جاسوسان جاسوس میگمارند تا وقتی که مسلم شود
جاسوس ، صاحب هوش و مورد نظر و دقت است و اخبار صحیح و مفید را
اقتباس میکند و صحیحاً بمقصد میرساند .

در جنگهای اخیر، عمل جاسوسی و فریفتن دشمن و جنگهای عصبی
شیوههای تازه و متنوعی یافت .

مثلاً معروفست که در جنک جهانگیر دوم، هیتلر بعد از مخصوصی از

افراد خود اعتماد میکرد که در پشت خطوط دشمن، از هواپیما فرود آیند، و خود را بمراکز ارتباطات و مواصلات دشمن برسانند - در دهات دور افتاده، پراکنده شوند، و بمنظور ایجاد رعب و وحشت، اخبار معمولی در میان مردم منتشر سازند، و باهالی و افراد چنین وانمود کنند که آرتش نیرومند آلمان بآنان نزدیک شده و بزودی بحمله های سهمگین خواهد پرداخت، و مقاومت در مقابل قوای نازی بیحاصل و غیرممکن است.

بعلاوه این جاسوسان میکوشیدند تا اهالی را از قوای خودی ناامید کنند.

این پیش قراولان، دارای وسایل ارتباط کامل بودند، و بوسیله فرستنده، اخبار جبهه ها و اوضاع مردم و روحیه آنانرا بروسای خود میرساندند.

از فوائد این عده جاسوس و جنگجو، و از اثرات عمیقی که در پیشرفتهای جنگی داشته اند چیزها نقل شده چنانکه عیبجویی بسیاری هم بعمل آمده - یکی از جهات پسندیده و فایده بخش این دسته ها، قطع مواصلات و اشاعه رعب و هراس و گمراه کردن مدافعان بود - و این طرز عمل، گر چه از حیث شکل تازگی داشت ولی از نظر نتیجه و مقصود کهنه بود اما عیبی که بر این طریقه گرفته اند این است که استفاده از آن، موقوف بحس اعتماد کافی بر افراد است و اگر مرکز فرماندهی، باین عده که بمنظور تخریب روحیه دشمن، و بقصد کسب اطلاع از جبهه متخاصم، رفته اند و خواه ناخواه بر گزارش آنان اثراتی مترتب است، اعتماد کامل نداشته باشند، نه فقط اعزامشان عبث و بیفایده است، بلکه گمراه کننده و پرزیران نیز میباشد.

پس، لازمه استفاده از این طریقه، آنست که پیش قراولان، غیور و متعصب باشند، و در ایفای وظیفه، سماجت کنند، و خود را مراقبت نمایند، و از نظرها مستور بدارند، و باندازه ای قابل اطمینان باشند که وقتی در پشت جبهه دشمن مأموریت یافته، و تنها بودند چندان بوظیفه خویش ایمان داشته باشند که ممکن نباشد در نخستین فرصت، برای جلب سلامت و دفع خطر، خود را باسارت افکنند.

چه، بعد از جنگ، حساب و کتابی در کار نیست و بقرص اینک که روزی طومار حسابی باز شود و دیوان محاکمه ای تشکیل گردد، برای تبرئه خود میتوانند موجباتی بتراشند و تسلیم خویش را معلل بجهات و عللی نمایند — پس، اگر جنگجویان مصمم و متعصب، و ارادتمندان غیر مجبور و ثابت قدم، چنین خطی را در پشت جبهه ها تشکیل ندهند، سودی عاید نخواهد شد.

بنابراین، برای استفاده از چنین رویه ای، باید از مردان عقیده و صاحبان ایمان که نه، میترسند و نه، مجبورند، یاری جست و هیأت که این شرایط در افرادی جمع شود.

این خطوط هیتلری را در حقیقت نمیتوان صفوف نظامی دانست بلکه فدائیان آن را تشکیل میدادند که ازدل و جان بنده فرمان بودند و سزاوار است که آنرا وحی اخوان الطریق و الهام عقاید نامیم و این اصولی نیست که هر نظامی را بدینگونه بتوان تربیت کرد.

اگر از ده سال قبل از حمله نازی، روح شجاعت و عقیده را در سربازان نمی دمیدند و آتش کینه بایگانگان را در دلشان نمیافروختند و جنون جهان گیر را در دماغشان بر نمیآشوفتند، هیچگاه آن افراد در

میدان خطر و جانبازی چنان صمیمانه نمی کوشیدند و آنگونه فعلاً نمیشدند و بالتیجه حزب نازی يك لحظه نیز از شر انقلاب مصون نمیمانند. بعلاوه اصول اسلام که بر توحید و بشر دوستی است، سر بازان و فدائیان خود را در آن راه سوق میداد، و آنان با ایمانی که پایه هایش بر تعقل و منطق بنیان گرفته بود و با مر مردی که بر رفتار و گفتارش ایمان داشتند بسوی مهالك میرفتند و نمیلرزیدند.

این مایه ایمان، غیر از ایمانی است که ارکانش را علاقه بزمین و عشق خوار بار و زندگی مادی ننگین تشکیل میدهد.

و حکمت و تدبیر پیغمبر اکرم از اینجا نیز جلوه گر میشود که در امر جاسوسی، رغبت و طاعت را شرط دانسته و اکراه و اجبار را واجب الاجتناب شمرده است.

چه، بر انگیزختن یکفرد بعمل جاسوسی، بعثت منفردی است و راهی بر اجبار و اکراه وجود ندارد و در این وظیفه عمل شخص مجبور و ملزم، سودی نمیبخشد.

زیرا مهمترین صفتی که پایه جاسوسی است ایمان و حسن نیت بکسی است که جاسوس را باینکار موظف میکند. در طی تاریخ جنگها بسیار دیده شده که جاسوسی در مقابل عشق یا تطمیع یا تهدید تسلیم دشمن گردیده و بنفع او بجاسوسی پرداخته و اسرار و رمز های طرف را باو سپرده است. کسانی در این راه پرمشقت موفق و مفید میشوند که بملت خود علاقه واقعی داشته باشند و سنگینی و اهمیت وظیفه خویش را با حسن مودت و ایمان کامل احساس کنند.

وظیفه و نقش بزرگ جاسوس، کسب اطلاع از دشمن است. بسیار

اتفاق میافتد که کشوری با تجهیزات متناسب و کافی و در وقت معین، بنقطه معینی از جبهه خصم قصد حمله دارد. اگر جاسوس این اطلاع را بدست آورد، حمله دشمن را میتوان دفع کرد و نیز اتفاق میافتد که طایفه یا کشوری مجرمانه با قوای دشمن پیمان همکاری مینماید و عدم اطلاع بر این امر، سبب غافلگیری میشود. جاسوس، این موضوع را کشف میکند و اطلاع میدهد و خلاصه، جاسوس، دشمنان مجهول را که مانند دشمنان معلومی که در پشت قلعه‌ها و سنگرها موضع گرفته اند و دقت حریف را جلب میکنند، پیدا میکند و خطرات او را مرتفع میسازد.

اکنون که این سطور را مینگاریم بخاطر میگردد که چگونه ناپلئون در این میدان یعنی در میدان جاسوسی شکست خورد و چگونه از نقص و سائل استطلاع آسیب دید.

و سپس بیاد میاید که چگونه اشتباه ناپلئون در جنگ با روسیه عیناً برای هیتلر در جنگ با همان کشور تکرار گردید.

یکی از موجبات هزیمت ناپلئون این بود که نصایح و اطلاعات سرداران موثق خود را که در شورای جنگ قبل از حمله بر روسیه باو گوشزد کردند بچیزی نگرفت زیرا او چنین پنداشته بود که پس از چند هفته نبرد با روسیه، تزار تقاضای صلح خواهد کرد.

و دیگر از اسباب شکست ناپلئون در این معرکه، این بود که قوای تزار در پشت پرده تاریکی، از مقابل ناپلئون عقب نشینی میکردند و شهرها و راهها را خالی مینمودند تا ناپلئون در خط پیشروی خود باحدی برخورد و از خط عقب نشینی آنان اطلاع نیابد، و یا از خلال پاسنهای کسی خبر قابل اطمینانی کسب ننماید.

هیتلر نیز بسبب همین دو نقص ، دچار همان سرنوشته شد ، سرنوشته‌ای که مردی بزرگتر از او را درهم شکست و کسی را که در تدیرو فن جنک شایسته‌تر از او بود بعقب نشینی و هزیمت واداشت . اکنون چنین مشهور است که هیتلر نیز قبل از حمله بشوروی در شورای جنک با اطلاعات و نظریهٔ سرداران خود که مورد وثوق او بودند مخالفت کرد . سرداران او از احوال شوروی چیزهائی میدانستند که هیتلر ، بان آگاهی نداشت و باستناد آن اطلاعات جنک باشوروی را جابز نمیدانستند .

اما هیتلر که از گزارش جاسوسان خود گرفتار اشتباه و خطا شده بود میپنداشت که مردم شوروی ، علیه ارتش سرخ آهادهٔ انقلابند و منتظرند که از طرف بیگانه‌ای ، بقوای سرخ حمله شود تا فرصت انقلاب و مجال شورش بدست آورند و بقوای مهاجم ، اگر چه قوای آلمان باشد که دشمن نژادی و تاریخی اسالوند ، یاری کنند . - از اخبار غلطی که باورسیده بود چنین گمان میکرد و با این پندار غلط با رای سران ارتش آلمان که حقیقت حال را میدانستند مخالفت ورزید و بقلب سرزمین پهناور شوروی تاخت تا شکست قطعی و ویرانی کشورش را مسجل کند .

اما (محمد) که مانند ناپلئون و هیتلر دانشکده و دانشگاه ندیده و علم جنک نیاموخته بود ، در هیچیک از جنگها و کشفهای خود بچنین خطائی دچار نگردید . شاید ما با مراجعه باحوال زمان رسول ، که بر از عبرتها و مثالهای جاویدانست دریابیم که اصول جنگی (محمد) عین اصول جنگی عصر حاضر بوده است .

درین مقال شایسته چنانست که داستان دسته عبدالله بن حش را

بتمامی مورد دقت قرار دهیم و همه شئون و خصوصیات نظامی آنرا مطالعه کنیم، زیرا که آن حادثه، شامل يك جهت نیست بلکه از حیث سنت (محمد) و آئین او، دارای جهات عدیده و قابل بحث و ملاحظه است. دسته عبدالله چنانکه گفتیم، دسته اکتشاف و استطلاع بود، که نه مأموریت جنگی داشت و نه ماذون بجنگ بود. اما چنین پیش آمد که پس از گشودن نامه رسول اکرم، و اطلاع بر فرمان او، دو تن از افراد آن دسته سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان بجستجوی شتری که از آنان گم شده بود رفتند، و بدست قریش اسیر افتادند دسته عبدالله بنخله فرود آمدند و در آنجا بکاروان قریش برخوردند. کاران قریش بقافله سالاری عمرو بن حضرمی کالای بازرگانی حمل میکرد و قبل ازین تماس که در آخر ماه رجب رویداد، مردان قریش اموال مسلمانان را که بعضی از صاحبان آن از نفرات دسته عبدالله بودند توقیف کرده بودند. وقتی در آن سرزمین بهم برخوردند، عبدالله و یارانش نمیدانستند که با کاروانیان در آویزند و بجنگ برخیزند و اموال مسلمانان و اسیران خویش را باز ستانند یا آنان را رها کنند و بکار خود مشغول گردند. زیرا اگر بحمله نمیرداختند، همانشب قافله قریش بحرم مکه میرسید و در امان حرم از دست درازی و حمله ایمن میگشت و فرصت استرداد اسیران و اموال مسلمانان از دست میشد و نیز اگر بجنگ میرداختند در ماه حرام دست بجنگ آلوده بودند و این کاری خطا بود. از این روی متحیر ماندند و بمشاوره پرداختند و باری برای آزاد کردن مردان خود، نتوانستند دل از جنگ برگیرند، پس بحمله مبادرت کردند.

یکی از یاران عبدالله تیری بسوی عمرو، کاروان سالار قریش رها کرد

و اورا از پای در آورد و نیز دو اسیر از قریش گرفتند - قریش در این نبرد مغلوب گشت و هزیمت کرد - دسته عبد الله اموال آنرا بغنیمت گرفت و با اسیران و غنائم بمدینه بازگشت .

وقتی بخدمت (محمد) رسیدند و شرح واقعه باز گفتند و خمس غنائم را که بر رسول خدا اختصاص داشت از نظرش گذراندند ، وی آنرا نپذیرفت و فرمود که من در شهر حرام اجازه قتال نداده بودم .

برادران مسلمان نیز بعد از یارانش که از دستور رسول اکرم سرپیچیده بودند سخت گرفتند و آنرا املامت و مذمت کردند و اهل مدینه از روی اعراض بملاقاتشان نرفتند و دیدارشانرا زشت دانستند .

اما از آنطرف ، قریش ضجه و شیون برپا کردند و عرب را شوراندند .

در این اثنا جماعتی از یهود نیز اغتنام فرصت کرده خود را بمیان انداختند و آتش فتنه و نفاق را دامن زدند - علیه (محمد) و یارانش تبلیغات نمودند ، و لوله انداختند و گفتند که محمد و یارانش ، اموال و خونهای مردم را در شهر حرام مباح کرده اند .

مسلمانان مکه در مقابل این جنجال و تبلیغات میگفتند که این برخورد در ماه شعبان واقع شده نه در شهر حرام - پس ، این آیات نازل شد :

(یَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ ، قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدْعٌ سَبِيلُ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدُ الْحَرَامِ وَآخِرَاجِ أَهْلِهِ بَيْتُهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقِتَالِ وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ يِقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدَّوْكُمْ عَنْ دِينِكُمْ أِنْ اسْتَطَاعُوا) .

یعنی - ای (محمد) از تو میپرسند که قتال در شهر حرام رواست یا نه - بگو هر چند قتال در شهر حرام امری بزرگ ناروا و کفر بخداوند و بنیاشگاه مقدس و اعراض از راه خداوند است ، اما نزد خداوند بیرون کردن اهل حرم گناهی بزرگتر و نارواتر است .

و فتنه گناهی بزرگتر از قتل است و دشمنان چندان میجنگند تا بتوانند شمارا از آئینستان باز گردانند .

در هر صورت ، محمد اموال و اسیران قریش را گرفت و در مقابل تقاضای آنان که اسیران خویش را در مقابل اسرای اسلام فدیة میخواستند فرمود آنانرا وقتی باز میگرددانم که اسرای مسلمان را باز گردانید ، چه بیم آن می رود که اگر گرفتاران قریش مسترد شوند اسیران اسلام را بقتل رسانید .

این بود داستان عملیات دستة عبدالله بن جحش و حوادث مربوط بآن .

اینك كه ما این سرگذشت را بنویسیم و جوانب و خصوصیات جنگی آنرا بدقت مطالعه میکنیم دچار شگفتی میگردیم و وقتی بر آن میشویم تا آنرا با اصلاحات عصر حاضر بنویسیم در میمانیم که چگونه بنویسیم تا چنانکه باید مفهوم گردد .

شکی نیست که این پیش آمد ، حادثه مقدمه الجیشی یا حادثه سرحدی بوده است .

وقتی دولتی طلیعة قوای خود را بمنظور نگهبانی و حراست ، یا بقصد اکتشاف ، بحدود و ثغور کشوری اعزام میدارد ، و بین این قواء و قوای کشور مجاور ، زد و خورد و اخذ تماسی روی میدهد ، معمولاً این

بیش آمده‌ها و تعاسها بدون اطلاع دولتهای طرفین است و در اینموارد چند حالت ممکن است اتفاق افتد :

یکی اینکه ' حکومت کشور مورد تعرض ، اینموضوع را مسئله فردی تلقی کند و آنرا مسبب جنگ دو کشور قرار ندهد ، فقط بمجازات مرتکب خلاف ، از طرف دولت متبوعش اکتفا نماید .

حالت دیگر چنین است که دولتی که اتباعش مورد تجاوز و تعدی واقع شده اند از دولت طرف ، توقع ترضیه و عذرخواهی کند .

اگر آن دولت حاضر باعتذار نشد ، بین آنان مذاکره بعمل آید و ممکن است دولت مورد تجاوز ، غرامت بستاند و قضیه بدینگونه پایان پذیرد .

و اگر هیچک از این حالات صورت وقوع نیافت ، کار بجنگ می کشد . پس ، وقتی طرفین چنین حادثه ای را فردی تلقی کنند ، چنانکه غالباً هم چنین است ، و هیچک نخواهند آنرا در موقع تشریع و تقنین قرار دهد ، درینصورت برای جنگ موردی باقی نخواهد ماند و معمولاً هیچ دولت یا طایفه ای این قبیل اتفاقات را محل حکم کلی قرار نمیدهد . آری- هیچ دولتی ، قانونی نمیگذرانند که طبق آن ، افراد کشور ، مجاز باشند در مرز بیگانه ای و بروی افراد آن تیراندازی کنند و نیز قابل تصور نیست که تجاوز و تعدی بخاک کشوری و یا بمردم آن ، از شرایط سیاسی کشوری باشد .

باوصف این ، قریش آنحادثه را فردی و اتفاقی نشمردند و بزرگان مسلمانان دست بتبلیغات زدند و بمسلمانان اعلان جنگ نیز ندادند ، چه آنکه ، میخواستند پس از تهیه قوای کافی ، نیت جزم کنند و سپس اقدام

«جنگ نمایند» و چنین وانمود میکردند که (محمد) جدال در شهر حرام را تجویز کرده و آنرا مورد تشریع عام قرار داده است - از عملی که بدست عبدالله بن جحش و یارانش انجام شده بود، نیز چنین توهمی میرفت و ازینرو، بریغمبر اکرم بود که بنص صریح، حکم این قضیه را روشن گرداند تا اشتباه و وهم مرتفع گردد - چنین نیز کرد.

آیه مذکور نازل شد و اسلام با اعلام آن، قانون خود را مبنی بر حرمت قتل در ماههای حرام بیان نمود.



این، از مسلماتست که وقتی دودسته یاد و کشور باهم در حال جنگ قرار گیرند و روابط سیاسی و اجتماعی شان از میان برخیزد، هریک از طرفین میتواند تبعه دولت دیگر را که در خاک او اقامت دارد باز بدارد و اموالش را توقیف کند و بعنوان وثیقه غرامات جنگی نگاهدارد و بازداشتگان یا اسیران را رهنه اسیران خود قرار دهد.

قضیه عبدالله بن جحش نیز چنین قضیه ای بود و مقررات و قانون بین دول، چنین تجویز میکرد که دواسیر بدهند و دواسیر بگیرند، شتران قریش را مسترد کنند و اموال مسلمانان را که بدست قریش یغما شده بود باز پس بگیرند درینصورت موردی برای شیون و جنگال قریش نبود، همچنین برای داد و فریاد مبلغان مسیحی و نویسندگان متعصب اروپا که احکام اسلام و حوادث مألوف و متداول آن زمان را بیاد انتقاد میگیرند موردی نیست.

گوئی این مبشرین مسیحی و مبلغین متعصب، رفتار دول و ملت های امروز را نمی بینند که مشعلداران مدنیت و راهبران انسانیت چگونه

بریکدیگر تجاوز روا میدارند و خون همرا میریزند ، و چگونه شهرها و مساکن همرا ، که قرن‌ها عمر و تلاش بشر مصروف ایجاد آبادانی آن شده ، در يك لحظه ویران و نابود میکنند ، و حتی بر اطفال بیگناه و شیر-خواران بی پناه ، و پیران بیدفاع ترحم نمیکنند ، و بیمارستانها را بر سر بیماران میکوبند ، و همچون ادوار مظلم و پسر آشوب بر بریت ، عرض و ناموس همرا زیر پای بیمررتی و شهوترانی ، لگدمال میسازند ، و با همه سیری و بینبازی لقمه نانرا از کف هم میربایند ، و با اینهمه ، مشعل رهبری بشریت را ازدست نمیاندازند و خود را متمدن میخوانند !

بامقایسه اعمال ملل متمدن که امروز ازمقابل چشم ما میگذرد ، و اعمال مسلمانان و دستورهای اسلام و آنچه پیشوایان اسلام و گروندگان بآن کرده اند ، بطور مسلم می بینیم که از آنچه (محمد) دستور داده و طبق آن رفتار کرده اند چیزی بهتر و شایسته تر وجود ندارد ، و دلانه تر از مساواتی که قران امر نمود و عموم مسلمانان بر آن معتقدند ، حکمی نیست .

بس ، اگر از این شاهراهی که اسلام آنرا گشوده ، منحرف شویم بکدام جاده قدم بگذاریم که از گمراهی ایمن باشیم و از مدارج عالی انسانیت هبوط ننمائیم ؟!



این رهبر ملهم و خبیر همچنانکه باعزام دسته های کسب خبر و استطلاع از کیفیت نیروی خصم و مهمات و سازمان و آرایش آنان ، خبرویت و دقت داشت ، همچنان بر تجهیز قوا و تشکیل ارتش و شناختن وقت ، مهارتی بسزا داشت ، یعنی از قوه رأی و قوه بیان و قوه نفوذ که بهنگام

جنگ مورد نیاز است، تشکیل سپاه و نیرو میداد.

کدام تاریخ و کدام مطلع مردیرا میشناسد که در توجیه قوه دعوت، برای رسیدن بمطلوب، رساتر و سود مند تر از (محمد) توجیهی کرده باشد؟ - تبلیغات در هنگام جنگ، در میان اغراض عدیده، دو غرض اصلی دارد، یکی شناساندن حقوق خود بردشمن و اقناع او، که قرآن کریم واحادیث اسلام وداعیان آن عهده دار آتند و سراسر آئین اسلام ازین گونه دعوات و تبلیغات است دیگر ضعیف کردن دشمن وسست گردانیدن عزم و تفرقه سپاهیان اوست.

(محمد) بوسیله يك تن از مسلمانان، باین هدف ومقصود چنان دست یافت که دول جهان بادسته های منظم و کتابهای بزرگ و وسائل بیشمار خود، وسازمانهای عریض وطویلی که باصرف مخارج فوق العاده میگردد، بموفقیتی نظیر آن نائل نیامده اند.

اکنون داستانی را که ابن اسحق بیان کرده است بامختصر تصرفی نقل میکنیم:

نعیم بن مسعود غطفانی بخدمت (محمد) رسید و گفت ای پیمبر خدا! من بدین تو گرویده ایم اما طایفه من اینمطلب را نمیدانند. اینک هر امری باشد بگوی تا انجام دهم.

(محمد) گفت همانا تو مردی از گروه مسلمانانی، پس چندانکه بتوانی بزبونی دشمنان اسلام بکوش، و در میان عشیره خود وطوایفی که با ما در حال جنگند کاری کن تا قوای یکدیگر را ضعیف و خنثی کنند و قدرت پاداریشان در برابر ما ناچیز شود. زیرا جنگ خدعه ای است. نعیم از نزد وی بیرون شد و بطایفه بنی قریظه که قومی از یهود بودند

و در قلعه استوار خیبر جای داشتند در آمد. او بروزگار جاهلیت ندیم و معاشر آنان بود و یهودیان بقول او اعتماد داشتند - پس، گفت ای بنی قریظه ! شما سوابق و داد و محبت مرا با خود میدانید و حقوق خدمت مرا بخوشتن میشناسید.

گفتند - آری، تو نزد ما متهم نیستی !
 آنگاه گفت که حقوق آشنائی و سابقه دوستداری، مرا موظف میکند که آنچه بصلاح شما بدانم باز گویم و شما را از خطری که در کمینتان نشسته بیاگاهانم.

- بدانید که قبیله قریش و قبیله غطفان مانند شما نیستند. آنان از سرزمینی دور باین ناحیت آمده اند و زنان و فرزندان و اموال خود را در دیار خویش که تا باینجا مسافتی دراز دارد گذاشته اند بخلاف شما که در شهر خود نشسته اید و زن و فرزند و بن و بیختان در آنست و قادر نیستند که آنرا بسرزمینی دیگر منتقل کنید. اینک قبائل قریش و غطفان بجنک محمد و یارانش برخاسته اند و تا باین دیار آمده اند و شما آنانرا در این پیکار پشتیبانی میکنید اما غافلید که اگر در این جنک پیروز شدند در این خطه خواهند ماند و اگر آثار شکست هویدا شد بیلاد خویش پناه خواهند برد و شمارا تنها و بی دفاع در شهر خودتان، در مقابل اینمرد رها خواهند ساخت. و شما بتنهائی در مقابل اوتاب مقاومت و یارای پایداری نخواهید داشت. پس، صلاح آنست که چند تن از بزرگان قریش و غطفان را برهنیه گیرید تا از آنان در دست خویش گروگانی داشته باشید تا وقتی این نبرد پایان گیرد و محمد را دستگیر کنید.

اما اگر ایندو طایفه، وثیقه ای از سران و ناموران خود بشما

ندادند ، بیهوده خویشان را بدست تباہی مسپارید و از جنگ با محمد منصرف گردید .

مردان قبیله این رأی را پسندیدند .

آنگاه نعیم بقبیله قریش رفت و بابوسفیان بن حرب و یاران او گفت شما دوستداری و مراتب اخلاصی مرا بخود میدانید و نیز از جدائی و کینه من با (محمد) بیخبر نیستید ! - خبری یافته ام که گفتن آنرا بر ذمه خود فرض میشناسم تاحق دوستی و وداد را اداء کرده باشم .

اهل قبیله ، بایستایی منتظر شدند تاخبر نعیم چه باشد .

نعیم گفت امارم مقابل این خبر ، از شما يك توقع دارم و آن اینست که آنرا از همه پوشیده بدارید و در کتمان آن کوشش فراوان کنید .
مردان قبیله پذیرفتند .

آنگاه گفت ، خبر یافته ام که جماعت یهود از مخاصمه و دشمنی با محمد ، پشیمان شده و کسانی نزد او فرستاده اند تا مراتب پشیمانی خود را باو ابلاغ کنند ، و برای اثبات ندامت خویش از جنگ ، و تصمیم ترك مخاصمه و نبرد ، پیمان کرده اند که چند تن از اشراف و نامداران قریش و بنی غطفان را بعنوان گروگان بگیرند و بدست محمد بسپارند تا آنان را گردن زند و آنگاه بكمك او ، بر آن قبائل بتازند و کارشانرا بسازند و محمد این پیشنهاد را پذیرفته و گفته است اگر چنین کنید خواهم دانست که بامن برسر پیمانید و از شما خرسند خواهم بود .

اینك اگر یهود نزد شما فرستادند و مردان تنان را بنام وثیقه طلب کردند مبادا بپذیرید که آنان را بدست شمشیر محمد سپرده و نابودی خویش را مهیا کرده اید .

مردان قبیله بفکر فرو رفتند. - نعیم از نزد آنان خارج شد و قبیله غطفان روی نهاد و بآنان گفت، ای جماعت غطفان، شما اهل و عشیره من و محبوبترین مردم جهان در چشم منید، و نمیپندارم که مرا تاکنون متهم دانسته و در سخنان من تردیدی داشته باشید. گفتند راست میگوئی!

گفت، اینک خبری بشما میگویم و کتمان آنرا تقاضا دارم. همه گفتند آنچه بگوئی میکنیم.

پس نعیم بآنان نیز سخنانی گفت که نظیر آنرا بقریش و غطفان گفته بود و دلهاشان را بمتفقان، و هم پیمانانشان بدکرد، و ترس و بددلی را بر جانسان مستولی گردانید.



شب شنبه شوال، شوال سال پنجم هجری، فرارسید و آن، هنگامی بود که طوائف قریش و بنی قریظه و بنی غطفان، باهم پیمان داشتند که متفقاً به (محمد) و سپاهیان اسلام حمله برند.

ابوسفیان بن حرب و سران بنی غطفان، عکرمه بن ابوجهل را بادسته ای از قریش بقرارگاه بنی قریظه فرستادند - پیام دادند که اکنون ما از قرارگاه خود، بقصد جنگ با (محمد) بیرون شده ایم و در این سامان اقامتگاهی نداریم و اسبان ما و امانده و خسته اند، پس صبحگاهان برخیزید و خود را بیارائید تا با محمد بمقاتله پردازیم و دستگیرش سازیم و هر چه زودتر از این مقصود فراغت یابیم.

یهودیان نیز بیکی فرستادند و گفتند که امروز روز شنبه است و مادر چنین روزی بهیچکاری دست نمیزنیم و با محمد مصاف نخواهیم داد

تا از مردان نامدار خود چند تن بما گروگان ندهید، چه، ما بیم داریم که چون جنگ دندان نمود و آتش محاربه زبانه کشید، شما که از دیاری دور دست باین سامان آمده اید، خود را بیاد خود کشیده، ما را در شهر خویش و در دست این مرد، بیپناه و تنها گذارید، و ما بتنهائی در مقابل او نیروی مقاومت نداریم.

هنگامی که بیک یهود بازگشت، طایفه قریش و غطفان گفتند بخدا سوگند آنچه نعیم گفت هر آینه حق و راست بود، و یهود با ماسر نیرنگ دارند.

سپس مردی را بنی قریظه فرستادند و پیغام دادند که بخداوند قسم که مایک تن از مردان خود را بنام رهینه بسوی شما نخواهیم فرستاد اگر خواهان جنگ با محمد میباشید، تکیه بر بازوی خویش زنید و خود بیرون آئید و جنگ را ساز کنید، که ما را بر شما پیمانی نیست.

وقتی بنی قریظه این پیام شنیدند بخود آمدند و گفتند همانا آنچه نعیم از حیل قریش و غطفان گفت بحقیقت مقرون بود که آن قوم اگر فرصت یافتند و پیروز شدند، در این بلاد بمانند و اگر فتحی نصیب نیفتاد، ما را در مقابل (محمد) تنها گذارند و بشهر خویش فرار کنند.

وقتی این طوائف جنگجو که برای شکست (محمد) بهم نزدیک شده، پیغمبر اکرم و یارانش را محاصره کرده بودند، بدینگونه از هم بدگمان شدند و دلهایشان پراکند، خداوند، آنان را زبون ساخت. در شبهای سرد، بادی تند بر آنان وزید چنانکه دیگهایشان واژگون گردید و خیمه هایشان از جای کنده شد.

طایفه قریش و غطفان، دلسرد و بیمناک، بدون موفقیت بسوی دیار

خود باز گشتند و محمد و یارانش، از محاصره نجات یافتند و بسوی مدینه مراجعت کردند.



هیچ دعوتی مانند دعوت (محمد)، بوسیلهٔ يك مرد، چنین پیروز و موفق نگردیده و هیچ فرصتی مانند این فرصت، از تألیف و هماهنگی عناصر طبیعی بدست نیامده است. زیرا هنگامی که چندین قبیلهٔ جنگجوی بامردان جنگ آور خود، رسول خدا و یاران معدودش را محاصره کردند و بیم آن میرفت که بر آنان چیره گردند، بوسیلهٔ يك تن از مسلمانان، جبهه و قواشان بدون خونریزی و جدال، متلاشی و پراکنده گردید، و نعیم آنچه برای سستی عزم و پراکندگی قوا و تشویش خاطر، بآن قبائل گفت شایسته و بجا بود.



اگر بخواهیم معارك عصر قدیم و جنگهای دورهٔ جدید را باهم بسنجیم دو حال پیش میآید :

یکی مقایسهٔ حجم و شکل جبهه ها و وسایل و مقدمات جنگها، و دیگر، قدرت فکری قائدان جنگ.

در حالت اول، موردی برای قیاس نیست چه این قطعی است که وسائل جنگ و ابزار کار، هر روز کاملتر و شکفت انگیزتر میشود و از نظر توسعهٔ ارتباطات و مواصلات و سایر خصوصیات جنگ، طول و حجم جبهه های متخاصم، با ادوار گذشته که عده ای باشمشیر و کمند و تیر و زوبین میجنگیدند طرف نسبت نیست.

جنگی که بوسیلهٔ تلفن و میکرفن اداره میشود شکفت انگیزتر

از جنگی است که با اشارات دست و لب و دهان اداره میگردد، همچنین نبردی که جنگجویانش با هواپیماها و تانکها انتقال مییابند، فائقتر از محاربه ای است که نفراتش بوسیله اسبان و شتران حرکت میکنند و نیز بدیهی است که گلوله توپ از شمشیر، و تیر تفنگ از تیر کمان نافذتر و دور زن تر است.

پس، ظواهر جنگ قدیم و جنگ جدید را مشابهتی نیست تا مجالی برای قیاس باشد.

اما چیزی که قابل سنجش و قیاس است، فکر و ابتکار قائدان جنگ است.

تفوق قائدی را که هزاران نفر بمیدان حرب اعزام میدارد، نسبت به پیشوائی که مایونها سواره و پیاده با وسایل حیرت انگیز جدید بسیج مینماید میتوان شناخت.

این مقایسه میرساند که (محمد) در رزایت رأی و در استفاده از مشورت اصحاب و در شناختن فرصت و در حسن اداره ارتش و در کسب خبر از دشمن و اداره روحیه افراد و آرایش جبههها در اهل زمانش بینظیر بوده است و بین قائدان اعصار مختلف، قدرت منحصری داشته. و این قدرت، شهادت بزرگی بر رسالت (محمد) است.

نکته قابل دقت اینست که مردی چنان توانا که در اداره میدانهای جنگ نظیر نداشت، هیچگاه بحمله مبادرت نمیکست و فقط بدفاع قناعت میکرد و بجنگهای ضروری که گزیری از آن نبود اکتفا مینمود.

پس، چنین مردی، آن فرستاده ای است که قوه رسالتش بر قیادت جنگیش غلبه و فزونی داشته عظمت این شهادت را وقتی میتوان فهمید، که

اجتناب آن مرد شجاع و بیباک را از جنگ بدانیم - (محمد)، شجاع شجاعان بود ولی نه مانند رهنمایان مصلح که فضیلت پاکیزگی، فضیلت شجاعشان را تحت الشعاع میگیرد و از مقابله با جنگ اجتناب میکنند.

این طایفه، چنانکه تاریخ قرون حکایت میکند، از جنگ و محاربه پرهیز کرده اند، نه برای آنکه جنگ را مطلقاً جایز نمی دانسته اند، بلکه برای آن، که دل پیکار و جسارت شرکت در کشاکش جنگ نداشته اند، حتی در مواردیکه خود، آن را تجویز میکردند اینان، دستشان باشمشیر و تنشان باجوشن آشنائی و سازش نداشته و رویهمرفته زندگی راحت را بر شرکت در معارك ترجیح داده اند، و دارای نفس با اراده و قادری نبوده اند که نعره جنگ آوران و چکاچاك شمشیرها، مخلوط با شیهه اسبان، که زمین را زیر سم میشکافته اند، اعتدال اعصابشان را از میان نبرد:

اما محمد، آن داهی متفکر که کتبخانه هفت ملت بهشت، بانفس خویش میدانهای جنگ را اداره میکرد و بشخص خویش در پیکارها شرکت می جست.

بعضی از خاور شناسان چنین پنداشته اند که (محمد)، فقط در معرکه های جنگی که وسائل پیکار در آن تیر و کمان بوده شرکت می جست است یعنی میخواهند بگویند، رسول مکرم در غزه هائی که طرفین متحارب، باشمشیر و نظیر آن میجنگیده اند و تماس جنگجویان از نزدیک بوده مشارکت نمی فرموده، زیرا در آن معارك قدرت بدنی و نیروی روحی و عصبی بیش از میدانهای لازم است که رزمجویان، از دور و وسیله تیر و کمان محاربه میکنند.

این توهّم از آنجاست که بمزایا و برتریهای این مرد عظیم و نفس بزرگ احاطه و آشنائی ندارند و نمیدانند که پاکیزه ترین خصال مهر و عطوفت با بزرگترین صفات شهامت و مردانگی در او جمع بوده است. هنگامی که لهیب جنگ شعله میکشید، او پیشرو مردان خود میشد و این نگفته پیداست که اگر فرماندهی در میدانهای جنگ پیشقدم و جسور نباشد و نشانه ای از ضعف و فتور در او نمودار گردد، مردان او بشکست روحی دچار میشوند و پای مقاومتشان میشکند. فتوحات اسلام خود میگوید که دلیرترین دلیران روزگار نقطه نقل آن پیکارها بوده است و مردی جنگجویان را هدایت میکرد که شمشیر زنان بیباک و جنگجویان غیر تمند در پناه دلیری او بوده اند

وقتی جنگ جان میگرفت و معرکه ها گرم میشد، وقتی خدای جنگ . با همه خشم و نیرو میگرید و لهیب حرب افق را غرقه آتش میکرد، وقتی مرگ باروی عبوس و ردای سیاه، داس برنده را بادست استخوانی و زشت بحرکت در میآورد، و آنگاه که دل شیر مردان میلرزید و پشت دلاوران مرتعش میگشت، در آن هنگامه، (محمد) کوهی از بیباکی و ثبات و دریائی از آرامش و شهامت بود که رب النوع جنگ در مقابلش بخاک زبونی سر میسود و دلها بدیدارش استوار میگشت.

علی که شهبود فرسان و دلاور دلاوران است چنین میگوید :
(هر وقت آتش جنگ زبانه میکشید و حمله گرم میشد و وحشت شکست مستولی میگشت، ما بشجاعت رسول خدا پناه میبردیم .

در این هنگامه ها، هیچکس از رسول خدا بدشمن نزدیکتر نبود. در جنگ حنین، معظم لشکریان اسلام روی از جنگ بر تافتند. تنها

(محمد) بود که در برابر تیراندازان و نیزه‌وران دشمن، پایداری میکرد و اگر استقامت شکفت آوری نبود، هر آینه هزیمت و شکست مسلمانان مسلم بود.)

هنگامی که شهر مدینه از طرف دشمنان مورد حمله‌های شدید قرار گرفت و شب، سنگین و سهمگین میشد او، برای کسب اطلاع از قرارگاه خویش بیرون میامد و در شهر بگردش میپرداخت در صورتیکه مدینه، آنروز از کسانی که میتوانستند وظیفه استطلاع و خبرگیری را برعهده گیرند احاطه شده بود - اما (محمد)، خواست شخصاً همه چیز را ببیند و بداند.

خوف، او را از اینکار منصرف نگردانید و این امر لازم را بدیگری وانگذاشت - پیداست که در این مورد، فقط دلیری و شجاعت او را دعوت میکرد که در آن شب مهیب و پرخطر، از آرامگاه خویش بیرون آید. در سایر جنگها نیز شرکت او شرکت قائدی بود که خود را از جنگ برکنار نگیرد در صورتیکه مشارکت افراد و سران جنگ، او را از این شرکت معاف میداشت. اما او، حتی در مواردی که پوزش مقبول، بلکه عذر محمود داشت، و ضرورتی پیشرو بودنش را الزام نمیکرد، محور جنگ و سپر محاربان و پیشرو رزمجویان بود.

وقتی قائدی، خیر و توانا بفنون جنگ که اداره محاربات را از همه نیکوتر میدانست و با اینهمه بجنگهای ضروری اکتفا میکرد، پس هر آینه رسولی است که گواهی بر سالتش از طریق قیادت جنگی او حاصل می شود و همه صفات جمیل و پسندیده اش در تبلیغ رسالتش متمرکز میگردد.

در اینمقام خواننده را متوجه میکنیم که تاریخ جهان بسی جنگجویان دلاور بیاد دارد که میدانهای حرب را با توانائی ادا کرده اند و بسی سرداران و فرماندهان شیردل بخاطر دارد که در خطرناکترین هنگام با هر خطری مقابله کرده اند و ترس، جبین مردانه شان را لمس نکرده است - آری، اما يك مقایسه اجمالی نشان میدهد که چه تفاوت شگرفی بین آنان و (محمد) بوده است.

تاریخ، داستان چنگیزها و تیمورها و آتیلاها و بسیاری از جهانگشایان جسور را بر ما فرو میخواند.

اما آنان که (در جای سم اسبشان هرگز علف نروئیده و پیوسته از آن آتش زبانه کشیده است)، ناله جراحات دیدگان و فریاد اسیران، نوای طرب انگیزشان بوده - بر ویرانه شهرها میرقصیدند و بر قتلگاه مغلوبان، نعره مستانه میکشیدند، از بوی خون سرمست میشدند، میکشند و میسوزانیدند و میبردند - مادر و فرزندان را با تیر بهم میدوختند، سرفرزان را در دامن پدر میبردند، فرمان قتل عام میدادند و سربازان خویش را بنوید یغمای مال و اعراض طرف، تحریک و اغوا میکردند، و خلاصه درنده خوئی در طبیعتشان زنده بود و جنگ را با کشش چنین نیروئی برپای میداشتند.

اما (محمد)، کان مهر و آسمان شفقت بود. مال نمیانداخت - تن پرور و متمتع نبود دنیای پر دلی و فلک مروت بود. پس، شجاعت در چنین مردی واقعیت و معنی یافته است.



عظمت را خصائصی است که هر چند وسائل آن معروف و مبرهن

باشد، آدم‌یرا بشگفت در می‌آورد و شخص بزرگ را محبوب و مکرم
مینماید .

و ه که عظمت (محمد)، چه بزرگ و شگفت انگیز است!

یکی از خصائص عظمت آنست که صاحب آن، با دو صفت نقیض
موصوف و نمودار باشد، یعنی جماعتی اورا بصورتی ببینند و گروهی
بصورتی دیگر، بلکه یکدیگر در دوهنگام اورا بدو گونه بیند که گاهی
محبت شدید را برانگیزد و زمانی کینه عمیق را تحریک کند . درک چنین
عظمتی برای هر کس آسان نیست و صاحب دلان دور از هوس را میسر است
که عمق چنین عظمتی را دریابند .

نه ظاهر بینان سبک مغز را .

از خصائص بزرگی (محمد) یکی اینست که در نظر دشمنان متعصب
دنیش، با دو صفت نقیض متصف می‌باشد .

گروهی اورا چندان رقیق القلب میدانند که قدرت جنگی را از او
سلب می‌کنند و گروهی دیگر ویرا چنان سنگدل می‌شمارند، که می‌پندارند
بر قتل بنی نوع انسان حریص بوده و از خونریزی، حتی در غیر موقع گناهکاری،
لذت می‌برده است .

در حالتیکه (محمد)، از این هر دو صفت منزّه بوده است .

شجاعت بی‌مانندش احتمال رقت عیبناک، یعنی رقت توأم با ضعف
و خوف را از او سلب می‌گرداند و زندگی او، از او ان کودکی شبهه قساوت
و سخت‌دلیش را نفی میکند .

چه، او نسبت بارحام و نسبت بکسانیکه او را شیر داده بودند و نسبت
بدوستان و همسران خود، و نسبت بفلامان و خدمتگذاران خود، نمونه

رحمت و آیه محبت بود .

رحمت و محبتی که در هیچیک از انبیاء نظیر نداشته است .

اما داستانهای که دشمنان ، در باب سنگدلی و خونریزیش گفته اند ، هیچیک مدلل و مسلم نشده است و شکر اهرتفع نمیسازد ، خصوصاً داستانی که راجع بفرمان رسول اکرم در قتل عصماء یهودی دختر مروان که اسلام و مسلمانان را هجو میکرد گفته اند بثبوت نیموسته ، چه ، پیغمبر اسلام کشتن زنان را صریحاً نهی فرموده و مکر را این دستور را بیان کرده است و فقهها بر آنند که قتل زن ، ولو بجنک اسلام قیام کند ممنوع است مگر اینکه تنها وسیله دفع خطر باشد . در اینصورت چگونه ممکن است که رسول مکرم بقتل زنی فرمان داده باشد ؟! و متعرضین این داستان ، جز ادعا چه دلیلی دارند ؟ یگانه حادثه قابل ذکر ، حادثه قتل کعب بن اشرف است .

کعب ، مسلمانان را بزشتی یاد میکرد و دشنام میداد و بآئینشان سقط میگفت و طوایف عرب و دشمنان اسلام را گرد میآورد و برضد اسلام می شورانید . حتی بقصد کشتن رسول مکرم تحریک مینمود و در هر - دسیسه ای که بمنظور نابودی اسلام و شکستن معالم آن انگیزته میشد شرکت می جست .

بهمراهی بنی نضیر طایفه خود ، با مسلمانان حلیف و همسو گند شد که بآئین همسو گندان بجنک مسلمانان برخیزد و با کسانی که علیه آنان اقدام کند پیکار نمایند و باری ، آن کنند که همسو گندی از یاری و دوستی با همسو گند خود میکند .

اما پس از این ، پیمان بشکست و بآن قناعت نکرد ، عرب را

باعشیره خویش جمع می‌کرد و علیه محمد و یارانش تحریک مینمود و بمدینه بازگشت و بافترا و تهمت مسلمانان پرداخت و در غیبت گفتن و یاروه سرائی نسبت بزنان مسلمان؛ کاری کرد که هیچ جوانمرد شریفی چنان نمی‌کند، بعدیکه همه را بستوه آورد و عرب غیور را امکان نبود که چنان سخنان دشنام آمیزی را در باب ناموس خویش بشنود و بهم بر نیاید خلاصه، مسلمانان از اینهمه نامردمی و ناجوانمردی سخت برآشفتنند و قصد قتل او کردند.

در باب قتل او چنین نوشته اند که گروهی از مسلمانان بر قتل او برآمدند و روبخانه اش آوردند. از آنمیان، ابونائله نام او را آواز داد - کعب تازه داماد بود بصدای ابونائله از بستر برجست - همسر کعب او را بکنار خویش گرفت و گفت تو مردی جنگجویی، و مردان جنگ در چنین هنگام که بازن خود همبسترند بجنگ بر نمی‌خیزند و جنگجویان دیگر نیز در چنین مقامی بنبرد او نمی‌ایند. پس، اینان که برخانه گرد آمده اند بقصد قتل تو نیستند!

آری همسر کعب راست میگفت و کعب مردی جنگجو بود و با جنگ آوران باید بسنت جنگ آوران رفتار شود و در چنان هنگامی سزاوار نبود که جنگجویی را بمبارزه طلبند.

اما کعب؛ باشکستن پیمان و بارفتاری که از شیوه مردان دلیر و بافتوت بدور بود، از سنت دلاوران و آئین مردان بیرون رفته بود و مسلمانان از قول و فعل او ایمنی نداشتند. در اینصورت حتی بر آنسان نداشت و موجبی نبود که با او بسنت مردان رفتار شود.

در خبر آمده است که رسول اکرم قتل او را تصویب فرمود و بعضی

از تاریخ نگاران اروپا، این عمل رسول اکرم را خروج از سنن جنگ دانسته اند و آنرا بعمل ناپلئون تشبیه کرده اند که فرمانداد تادوک دانزان را بر بایند و برخلاف حق محاکمه کنند، و ماقبلا تفاوت فاحشی که بین این دو عمل موجود است بیان کرده ایم و بتکرار نمیپردازیم.

اما ناچار باید اشاره کرد که در تازه ترین زمانها نیز کسانی که بملتی خیانت میکنند و علیه کشوری قیام و اقدام مینمایند و از پیمان و عهدی که با گروه و طایفه ای بسته اند سر باز میزنند و بر عرضها و ناموسها تعدی میکنند و عفت عمومی را جریحه دار میسازند، نیز همانند این اشرف مورد مؤاخذه و کیفر قرار میگیرند.

شخصی چون کعب در حکم اسیر و سرداری است که در جنگ اسیر شود و با قول شرف باین که دیگر بار بجنگ با آن گروه اقدام ننماید آزاد گردد همه قانون های اجتماعی و اخلاقی در چنین موردی حکم می کند که آن اسیر جنگی که بقید قول آزاد گردیده، باید پیمان عدم تعرض خود را محترم بشمارد و دولت متبوع یا طائفه او نیز موظفند که وظیفه ای که ناقض آن پیمان است بر عهده او نگذارند. اما اگر چنین مردی، باز بر روی کسانی که او را آزاد کرده اند شمشیر کشید و با همسوگندان محاربه کرد و در صفوف جنگجویان قرار گرفت و باز اسیر گردید همچون سایر اسیران، با او رفتار نمیشود و بیجا نیست که مانند گناهکاران محاکمه شود و محکوم باعدام گردد.

امروز نیز قانون کشورها درباره آنانکه علیه استقلال و تمامیت کشوری اقدام میکنند و بضرر کشوری بجاسوسی میپردازند، با دستجاتی علیه امنیت و اعراض و نفوس مردم تشکیل میدهند، و آسایش عمومی را

سلب میکنند حکم اعدام میدهد و بسا در مورد جرائمی حکم اعدام مقرر شده که از جرم کعب بن اشرف بسی سهلتر و خفیفتر است .

کعب از پیمان شکنی تجاوز کرد و علیه رسول اکرم و مسلمانان بتجمع نیرو پرداخت و حیثیت و آبروی مسلمانان را هتک کرد و بآنان افترا بست .

در این مورد است که قصاص ضروری است . حتی اگر ملتی در حال جنگ نباشد و یکی از افراد آن ملت چنین جرائمی را مرتکب شود ، نیز شایسته قصاص و کیفر است چه رسد بموردی که ملتی در حال جنگ باشد و یکی از مخاصمانش پس از پیمان ، عهد بشکند و در کار آن امت اخلال نماید و بمنظور قتل رهبر آنان ، اقدام کند و عرض و شرفشان را در معرض تجاوز و حمله قرار دهد .

در چنین موردی ، حکم اعدام هر گز بیرحمانه نیست .

خاورشناسان اروپا علاوه بر اعتراضی که بر رسول اکرم در باب قتل کعب بن اشرف کرده اند ، قتل اسیران و دیدن ساحت جنگ بدر را از طرف پیغمبر مکرم ، هنگامیکه لاشه کشتگان در سراسر آن میدان ریخته بود ایراد میکنند و میگویند ؛ بفرمان (محمد) ، اسیران را که در محاربه بدر بدست مسلمانان گرفتار شده بودند ، از دم تیغ گذراندند و وقتی آن جنگ پایان گرفت (محمد) بنظره کشتگان و دیدن غنائم بیرون آمد ، و این هر دو عمل از یک پیغمبر آسمانی بدور است .

اما هیچیک از این دو قضیه ، مشمول حکم عامی که اسلام آنرا متبع ساخته است و در باب اسیران جنگی واجب الرعایه نموده نیست ، و چنانکه در پیش گفتیم قضاوت و اتخاذ نظر در چنین موردی ، آنگاه صحیح و

بحاست که همه عوامل و شرایط آن دقیقاً محاسبه و منظور گردد . پس اگر درموردی يك جانب قضیه مطالعه شود و سایر جوانب آن تحلیل و تحقیق نشود ، نتیجه درست بدست نمیآید .

در باب جنگ بدر و فرمان قتل اسیران و نظاره کشتگان، نیز باید بتجزیه و تحلیل سرگذشت و محاسبه شرائط آن همت گماشت تا چگونگی موضوع آشکار گردد .

اسیران میدان بدر همچون سایر اسیران نبودند تا بآنان رفتاری شود که قانون جنگ برای اسیران معین کرده است ، بلکه متهمان و گناهکارانی بودند که نسبت بمسلمانان، جنایات و شکنجه های خارج از اصول جنگ مرتکب شده و در نتیجه فداکاری بسیار بدست سپاه اسلام اسیر افتاده بودند - در حقیقت ، حال استثنائی داشتند .

آری - اسیر جنگی کسی است که در جبهه ای بجنگد ، بدون اینکه قبلاً گرفتار و بقید قول شرف رها شده باشد ، یا از شناسائی و سابقه واحوال او، جز اینکه مردی سپاهی است ، نزد طرف اطلاعی باشد .

اسیر جنگی دشمنی است که در گذشته و حال، طرف متهاجم او را نمیشناسد ، بلکه دشمن، او را نزد خود جلب کرده و قدرت بازوی او را خریده و از احوال او همین اندازه معلوم است که او مردی سپاهی است و قبل از برداشتن سلاح و بعد از آنکه سلاح را بر زمین گذاشت بین او و نفرات خصم کینه ای موجود نباشد . از اینروست که پس از انقضای واجبات جنگ، بر چنین سربازی بازخواستی نیست و با او بقانون اسیران جنگی رفتار میشود .

اما سپاهیان بدر، مباشر شکنجه و عقاب بمسلمانان بودند - پس روا

بود که مغلوبی، در مقابل اعمالی زشت که ارتکاب آن، خارج از واجبات جنگ و مباحات و حماسه های جنگی بوده است کیفر یابند.

سربازیکه در هنگام جنگ، بتیر اندازی و محاصره و تعقیب دشمن قیام کند، و خلاصه هر واجبی از واجبات جنگ را عمل نماید، غیر از سربازی است که نفرات متخاصم را بسوزاند یا مثله کند و مرگ را با وحشتناکترین قیافه ای در برابر او ایجاد نماید، و با اعمالی دست زند که از واجبات جنگ و مغلوب کردن حریف نباشد.

اما، وقتی محارب از قانون جنگ تخلف کند و بشکنجه و آزار نفرات طرف پردازد، و بیرون از قواعد و اصول جنگ مرتکب جنایاتی شود، مجرمی است که پس از گرفتار شدن، باید با او معامله مجرمان کنند و این عمل در هر قانون و سنتی رواست.

اسیران بدر از این زمره سپاهیان بودند. پس قتل آنان برخلاف مقررات جنگی نبوده است.

اما رؤیت و دیدار کشتگان بدر- عیبجویان فراموش کرده اند که مسرور شدن از پیروزی، طبیعت انسانی است بخصوص در امری که هدف حیاتی و خلاصه زندگی و نتیجه تلاش شخص است. پس، دیدن کشتگان بدر یعنی نبردی که جنگجویانش بقصد فنا و نابودی طرف، فراوان کوشیده و انواع مشقات و شکنجه ها را روا داشته بودند، جنگی که فتح و شکست آن بموئی بسته و اعصاب طرف از فرط پایداری و سختی از هم گسیخته بود، پس از موفقیت در چنین جنگ سخت و پر مخافتی، دیدن کشتگان میدان، مادام که بمرحله شادی از دیدن خون و مسرت از مشاهده کشتگان نرسیده باشد، عیبی ندارد. و هیچیک از آنان که در

جنگ بدر حضور داشتند، مشرك یا مسلم، نگفته اند که وی، از دیدن خون واز دیدن کشتگان مسرور یا بنظر آه قربانیان جنگ فرحناک شده باشد نیز این نقادان فراموش کرده اند که مردیکه دریکی از شهرهای امروزی بدنیا آمده و در آن زیست کرده و با اصول و شرایط آن خو گرفته، غیر از مردی است که از کودکی بزندگی صحرا گردان و بادیه نشینان که عمر خود را در معرکه های جنگ گذرانده اند و هر روز در برابر چشمانشان بارها خونریزی شده است انس گرفته.

شهر نشینان امروز معمولاً حق حمل اسلحه ندارند و در پناه قانون و مدنیت بسر میبرند و اگر ندره کسی مرتکب جرح و قتلی شود قوای انتظامی و تأمین گناهکار را بدست محاکم میسپارند تا او را بکیفر رسانند و خلاصه، حفظ جان و مال افراد بر عهده سازمانهای مخصوص محول گردیده. اما در روزگاری که شهر نشینی باین پایه نرسیده بود، مردم همه مسلح بودند و حفظ جان و مال خویش را خود بر عهده داشتند، و طبیعتاً خونریزی و دیدار خون و لاشه کشتگان از اتفاقات و نوادر نبود، بلکه از امور عادی بشمار میرفت.

پزشک و جراحی را که از نظر شغل خود بدیدن لاشه های انسان و پیکره های نیم پوسیده و جراحات انس گرفته، نمیتوان سنگدل و بیمرور خواند.

چه اگر پزشکی با آن مناظر، مأنوس نباشد و در مقابل آن، بر احساس خویش فایق نیاید، چگونه میتواند بعمل جراحی که چیدن و بریدن بدن انسانی است دست زند، و در آن صورت چگونه علم پزشکی و فن جراحی، برای انسان رحمت و نعمت است. اما کسی بقساوت متصف

است که ناگاه بچنین منظری تصادف کند ، بدنی مجروح و پاره پاره
ببیند ، یا جراحاتی عمیق مشاهده نماید و از آن دوری نکنند و بهم
برنمایند .

مردی را که گذران زندگیش در صحراهاست و جنگهای فراوان
دیده ، اگر ناگاه بساحت جنگی در آید و بکشتگانی برخورد و منقلب
نگردد ، نباید سنگدل پنداشت .

کاش این انتقاد کنندگان که فقط یکطرف قضیه را دیده اند و
تحقیقی درغزوات رسول اکرم ندارند، در بدر حضور میداشتند و از دریچه
چشم آن پیغمبر، واقعه ای را مینگریستند که نزدیک بود ، شیرازه
تاریخ اسلام را از هم بگسلد .

کاش در آنجا میبودند و میدیدند که دولشگر بیکار هم برخاسته،
یکی از آن دو، لشگری انبوه، با اسلحه فراوان و کارفرما، و بامر کبهای
کارآزموده و تند رو، و لشکر دیگر، بانفرازی اندک، باندازه ثلث لشکر
خضم، و اغلب از سلاح مجرد و از هر مرکبی پیاده - این لشکر اسلام بود
که همه بر اقدام خود سوار بودند و جز شمشیر حربه ای نداشتند .

کاش این عیبگویان، در آنجنگ دهشتناک میبودند و هراس شدید
رسول خدا را از عاقبت آن نبرد میدیدند، و بگوش خود میشنیدند که
باحالی پزیشان خدا را سوگند میداد و میگفت « اللهم هذه قریش -
قدانت بخيلائها يكذب رسولك اللهم فنصرك الذي وعدتني - اللهم ان
تهلك هذه العصابة اليوم لا تعبد » - یعنی پروردگارا! این قوم قریش است
که گردنفر ازان خود را باین دیار آورده اند تا فرستاده ترا از میان
بردارند - خداوند! چه شد آن نویدی که بمن داده بودی؟! خدا یا!

اگر امروز این جماعت اندك مسلمانان بهلاکت رسند هیچکس ترا پرستش نخواهد کرد !

و نیز ای کاش که در آن معرکه شورانگیز، رسول خدا را میدیدند، دستها بر آسمان برداشته و چشمها بآن خیره کرده، و همه افکارش در دعای او جمع شده، از خود بیخبر و بیخود، بطوریکه عبا ازدوش او میافتاد و ابوبکر، آنرا بدوشش میافکند و میگفت: خدا را کم سوگند ده ! — همانا او وعده خود را نسبت بتو وفا خواهد کرد .

اما او، که در دریای دعا غوطه ور بود نه بافتادن عبا توجه داشت و نه فریاد تضرع آمیز دوست صمیمی خویش را میشنید .

کاش این نقادان میدانستند که قریش باچه کینه ای با (محمد) رو برو بودند و چگونه در آنوقت مردانی را آماده کردند که بمکه روند و مردم مکه را برانگیزند تا بر عداوت و فشار در مقابل او، پایداری خونین کنند که پس از تحمل آن جنگ و عشقات، آسایش و آرامی برای او صورت نیندد .

اگر حوادث مسلم و خصوصیات این جنگ را میدانستند، توجه میکردند که در موقعی چنین دشوار، ادراك گشایش و انبساط از پیروزمندی غرابتی ندارد و در موجود زنده، احساس گشایش و لذت از مغلوب نشدن فطری و طبیعی است.

نخستین چیزی که در نفس موجود زنده حاصل میشود اینست که از پیروزی شادمان گردد و از تنگنای فشار و وحشت بسوی گشایش رود و بمیدان جنگ نظر کند تا بنگرد چه مردانی از قریش بخاك افتاده اند و چه کسانی باشیانه خویش بازگشته اند تا حمله را تجدید نمایند

وحیله و آزار را از سر گیرند؛ و نیز ببینند غنیمت و سلبی که مسلمانان تا آنروز نوع آنرا ندیده بودند چیست و چیست که بعضی مقاتلان را بحمله و هیجان واداشته بوده.

چه، تا آنروز، درخصوص غنایم جنگی و آنچه از اموال و سلیح نفرات مخاصم، بدست جنگجویان میافتاد حکمی نیامده بود. آری - (محمد)، باین دلایل، که همه بحکم فطرت سالم و طبیعت نا آلوده صورت میگیرد، بساحت جنگ در آمد و بنظاره کشتکاران پرداخت.

و (محمد)، مردی زنده و پر دل و آماده دفاع از حیات و عقاید خویش بود، نه مردی ماسک و ضعیف، چون معتکفان صومعه، که احساس حیات و زندگی را در خود کشته اند یا در آنان مرده.

ازقائدی چون (محمد) انتظار نمیرفت که از دیدن نتایج جنگی با آنها خطر است که احتمال تکرار آن نیز میراث خودداری کند. لازم بود نتیجه نبرد را بنگرد که مدتی دراز بادسته ای کوچک و بیسازو برک، در برابر جنگجویانی بیشمار و مجهز پایداری کرده بود، تا در جنگ های آینده، از عوامل و موجبات آن فتح، سود جوید.

اگر بمیدان جنگ نرفت، و آنها نکتة جنگی را مطالعه نمی کرد قیادتش ناقص میبود.

امروز نیز واقعه نگاران و خبرنگاران جنگی، همه جزئیات را یادداشت میکنند و میکوشند که کوچکترین اتفاق ساحت جنگ را، از نظر دور ندارند، تا پس از جدا شدن فریقین، تمام علل غلبه و اسباب هزیمت را تحت مداقه در آورند، و در نبردهای دیگر از آن سرمشق گیرند.

پس اگر (محمد) پس از غلبه، از دیدن ساحت جنگ بدر امتناع میکرد، بجنبه قیادت و پژوهش و تحقیقات جنگی او خلل میرسید.

اکنون که گفتار ما بپیان رحمت و قساوت کشید آن بهتر که آنچه را تاریخ نویسان اروپا، در این باب گفته اند استقصا کنیم و مهمترین آن، گذشته از آنچه قبلاً گفته شد کشتار جنگجویان بنی قریظه است.

تاریخ نویسان اروپا، قتل محاربین بنی قریظه را با عرف متبع در جنگها مخالف دانسته اند و بان اهمیت بسیاری داده اند. اما در این مورد نیز همه جوانب موضوع و شرایط قضیه را ننسجیده اند. بدیهی است وقتی در مسئله ای نسبت بشرایط و علل آن استحضار کامل حاصل نشود، حکم در آن صحیح نخواهد بود.

اینک ما موارد قابل توجه مسئله را بیان میکنیم تا آشکارا شود که فرمان قتل جنگجویان بنی قریظه عین صواب بوده است.

این طایفه مکرر با مسلمانان پیمان بستند و در نخستین فرصت آنرا شکستند، بطوریکه با آنهمه عهد شکنی مورد نداشت که مسلمانان باز با آنان عهد استوار کنند و بر سر پیمان باشند و بقول آن پیمان شکنان ایمان داشته باشند.

هتاسفانه نویسندگان اروپائی و بسیاری از مردم، امروز نمیتوانند زشتی عهد شکنی را چنانکه باید دریابند و بسا این شیوه زشت را بانام (زیرکی و سیاست) میآرایند و زشتی فراوانش را زیر این عنوان پنهان میکنند.

در صورتیکه حیات و ارزش انسان در گرو پیمان اوست و در روزگاری که انسان ببطورت و طبیعت نزدیکتر بوده پایه قول و عهد را بهتر

میشناخته است •

ودر هر حال ، در آن روزها حفظ قول و پیمان مورد قبول و اهمیت شایان بوده •

بنی قریظه این سنت استوار و عظیم را مکرر زیر پا گذاشتند ، عهدها بستند و با حیلت گری آنرا نقض کردند - بعد از اینهمه تجربه ، پیمان بستن مسلمانان با آن گروه بی پیمان ، نابخوابود .

وقتی آیات شکست بنی قریظه پدیدار شد ، از (محمد) درخواست کردند که امر بدآوری و اگذار شود - رسول اکرم این تقاضا را پذیرفت . بنی قریظه سعد بن معاذ را بدآوری برگزیدند و گفتند بهر آنچه او حکم کند کردن میگذاریم .

سعد ، حکمیت آنرا پذیرفت و طبق باب تشنیه از کتاب تورات که کتاب آسمانی و مورد قبول بنی قریظه بود ، داوری کرد و رای داد . اینک ترجمه متن باب تشنیه :

« وقتی برای محاربه و جنگ ، شهری نزدیک شدی ، مردم آنرا بصلح و سازش دعوت کن - اگر دعوت پذیرفتند ، همکاری طوائف آن ، بندگان تو اند و اگر مسالمت نکردند و صلح نپذیرفتند و با تو بجنگ برخاستند ، آنرا محاصره کن اگر برورد گاری که خداوند تست آنرا بجنگ تو گرفتار ساخت ، همه مردان آنرا از دم تیغ بگذران و زنان و چارپایان و کودکان و هر آنچه را که در آن شهر است بغنیمت بگیر ، و بخور غنائم دشمنان را که خداوندت بتو اعطاء کرده است . »

- اصحاح ۱۰ الی ۱۵ تشنیه .

سعد ، داوری بنی قریظه ، برابر حکم تورات رای داد و فرمود تا همه

مردان بنی قریظه را گردن بزنند و اموالشان را بغنیمت برند .

پس ، حکمی که بر سر بنی قریظه رفت ، عین صواب بود ، چه آنکه آن قوم بدقول و بی پیمان ، خود تقاضا کردند که کارشان بحکمیت ارجاع شود و خود ، سعد بن معاذ را حکم قراردادند - در این جریان هیچ تعویلی بآنان نشد و داور آنان نیز کتابی را هلاک و مستند حکم قرارداد که نزد بنی قریظه مقدسترین و متقن ترین کتابها بود .

اکنون شایسته چنانست که عیبجویان از خود پیرسند که اگر احزاب بر مسلمانان غالب میشدند ، بر سر آنان چه میآوردند و مسلمانان پس از آن چیرگی و فتحی که بآنها مایه رنج و فداکاری بدست آوردند بآنگروه محیل و عهدشکن چه میکردند تا بعدالت و انصاف مقرون باشد ؟

آری - هر کس که بخواهد امت و قوم خویش را از خیانت و حیلۀ دشمن و از سختی دردشمنی و از حمله بعد از حمله و از اباچه هر کار زشت نگاهدارد جز این حکمی نمیکند .

در حمله های تادیبی عصر حاضر بسیار میبینیم که دولتها بر طوائف کشور خود که فاقد سلاحند و وسیله دفاع ندارند و میخواهند از حیات و حقوق خویش دفاع کنند ، حمله میبرند و چندان شکنجه و سختی با افراد ملت روا میدارند که هرگز باین قریظه نظیر آن عمل نشده است .

در این حمله ها و سرریزها که از میوه های عصر جدید است قوای غالب که تمام سلاح و ابزار جنگ را در دست دارند ، باندازه ای نسبت بمغلوبان بیسلاح و بی دفاع ، درندگی و دژخوئی نشان میدهند که نه تنها در جنگ بنی قریظه بلکه در هیچیک از مجاریاتی که (محمد) با دشمنان دین خویش کرد هرگز نظیر آن دیده نشده است

و حال آنکه امروز دولتهای غالب از حیث ثروت و تجهیزات و نفقات ،
بر حریف خود تفوق بسیار دارند ولی در جنگهای اسلام غالباً مسلمانان
از حیث عده و سایر وسایل مادی از طرف متخاصم ضعیفتر بوده اند •



همانا کمال و بیمانندی (محمد) در پیشوائی و قیادت جنگی ، کمالی
است که فنون جنگ و اصول مردانگی و دین خداوند و تمدن در تازه
ترین اعصارش ، آنرا کمال و بیمانندی میدانند و بآن رضایت میدهند
همچنانکه دشمن و دوست در آن (کمال) تردیدی ندارند

کمال سیاسی

۳

محمد



سیاست را در عرف جدید معانی بسیار است .
از آنجمله، مراسم و علاقانی است که بین بعضی از دول بادر دیگر
واقع میشود .

و نیز معاهدات و پیمانهایی است که در خصوص اعمال خارجی، میان
دولتها منعقد میگردد و برنامه هایی که از طرف فرمانروایان و هیئتهای
حاکمه، نسبت با افراد ملت وضع میشود .

(محمد) بکارهای بسیاری که لفظ (سیاست) با عموم مدلولش، بآن
قابل اطلاق است مباشرت فرموده ، لیکن عهد حدیبیه با همه ابواب و
مراحلش، از روزی که وی بدعوت حج ابتداء کرد ، تاهنگامی که قریش
آن عهد و میثاق را شکستند ، از سایر اعمال رسول اکرم بابواب سیاست
داخلتر و نزدیکتر است . این عهد نامه ، جامع تمام ابواب سیاست است
و در آن اثری از روح قیادت جنگی و راهنمایی اخلاقی و سایر صفات
(محمد) دیده نمیشود . گویی نتیجه فکر مردی است که تمام صفات و
دهاء او در کمال و نبوغ سیاسیش مستهلك بوده .

در این عهد، تدبیر (محمد) در سیاست دشمنان و در سیاست اتباع
و پیروان، و در اعتماد بصلح و عهد، آنجا که عهد و سلم شایسته بوده است،
و در اعتماد بجنک و نیرو ، آنجا که مسالمت و عهد موردی نداشته ،
نمودار میگردد .



(محمد) ، عرب را بزیارت خانه خدا دعوت آغاز کرد . اما فقط
بدعوت مسلمانان . یعنی کسانی که بر سالت او گرویده بودند اکتفا نرزید،

بلکه اعلان عمومی داد و همهٔ ابنای قبائل عرب را که قصد حج داشتند و در تعظیم خانهٔ خدا با مسلمانان انباز بودند دعوت کرد که متفقاً بزیارت کعبه روند و برای مسلمانان و عرب، حکمی واحد و مصلحتی واحد قرار داد.

با این دعوت عام، قریش را که میخواستند با تحریک نخوت عرب، همه را علیه (محمد) برانگیزند، از سایر قبائل و اقوام جدا کرد.

زیرا، با چنین هدف مشترکی، دیگر محمد و پیروانش از عرب جدا نبودند بلکه همه بزیارت خانهٔ خدا و تعظیم کعبه مقدس رهسپر میشدند و عرب از عرب یاری میجست و ازین حیث زبونی و خاری نمیکشید، و بین آنان با پدران و اجدادشان قطع نمیگشت و اگر بین مسلمانان باقریش در موضوعی مخالفتی روی میداد این مخالفت، باقریش یا با کسانی که بعثت نفوذ قریش بر مکه، از آنان سود میجستند بود و مخالفت با قبائل و امت عرب محسوب نمیشد.

همچنین قریش میکوشیدند تا عرب را بر محمد و اسلام خشمگین سازند و چنین وانمود کنند که مسلمانان بر آنند که ارزاق را قطع کنند و بازارها را که زائران کعبه، گرم و بارواج میکنند بکساد کشانند. اما (محمد) بود که مسلمانان و سایر اقوام عرب را که قصد زیارت حرم داشتند بسوی مکه میکشید، پس او بود که با این دعوت، بازار مکه را معمور و آبادان میساخت. بدینگونه نقشهٔ قریش، از این نظر نیز بجائی نمیرسید و خلاصه باین ترتیب، قریش در طرفی قرار گرفت و قبائل عرب در طرف دیگر واقع شدند.

در عصر جدید، بسیار شنیده ایم که گروهی با (مقاومت منفی) می‌جنگند. یعنی از فشار و شدت برکنار میمانند و حجت و برهان را تکیه گاه نمیکنند. مثلاً در چندی پیش، گاندی آن پیشوای هندی و پیروانش، بدینگونه با حکومت بریتانیا نبرد کردند و میگویند این طریقه جنگ، چنان مؤثر افتاد که انقلابهای خونین و کشتارهای فراوان آن مایه اثر نداشته است.

بعضی گفته اند که آن قائد فقید، این شیوه جنگ را از لئون تولستوی نویسنده و مصلح بزرگ روس آموخته بود و بعضی بر آنند که بودائیان و برهمنیان که آزار حیوان و بخصوص انسان را حرام میدانند قبل از تولستوی مبتکر این طریقه بوده اند.

کسانی که بر این عقیده اند بعید میدانند که مسلمانان بایروان بودا و برهما در این روش متفق باشند و از طریق مقاومت سلبی و جنگ منفی بخواهند بمقصودی برسند زیرا میگویند که اسلام دین قتال و جنگ است و از اینرو، مسلمانان با جتناب از اعمال قوه و بالانزام بر مسالمت و ترک مقاومت عقیده ندارند.

اما مطالعه و دقت در عهد حدیبیه، بطلان این توهم را آشکار میسازد و اثبات میکند که اسلام، نه بشمشیر تنها تکیه نمیکرده است و نه بمسالمت تنها اعتماد داشته، بلکه در زمان مقتضی از هر وسیله ای از وسائل نشر دعوت، نصیب خود را بر میگرفته و از همه مناسبات و اسبابی که در دسترس داشته برفع منظور خود استفاده نمیکرده است.

آنجا که کاری بشمشیر راست میشده دست بشمشیر میبرد و آنجا که بمسالمت گری می‌گشوده، مسالمت میکرده است - خلاصه عامل

زمان و مکان و شرایط را دقیقاً مورد مطالعه قرار میداده و بحکم آن رفتار میکرد است.

(محمد) در رحلت حدیبیه بقصد حج بسوی مکه عزیمت کرد نه بقصد جنگ، و مسلمانان را بدون سلاح جنگجویان کوچ داد و این دلیلی بزرگ است که در آن سفر نیت محاربه نداشتند - و با این عمل، نه فقط بین قبائل عرب را باقریش جدائی انداخت بلکه بین دستجات قریش نیز تولید اختلاف کرد، زیرا در این هنگام عده ای از سران قریش معتقد شدند که باید با محمد جنگید و عده دیگر از صاحبان رأی، بقبول مصالحه نظر دادند بدینگونه زعیمان و بزرگان قریش دچار اختلاف نظر و تشتت رأی شدند.

و رسول اکرم. اتباع خویش را مکرر بصبر و مسالمت سفارش میکرد تاقریش موفق نشوند که آنان را تحریک و خشمناک سازند و کار بمدافعه و جدال کشد چه، در آنصورت اختلاف قریش از میان برمیخاست و متفقاً آهنگ جنگ با محمد میکردند.

ولی اغلب از پیروان رسول اکرم حتی صاحبان سرویاران نزدیک وی، مقصود او را از اینهمه سفارش بشکیبائی و مسالمت، دریافتند. باری - مسلمانان و قریش بر عقد پیمان اتفاق کردند.

محمد، شرایط پیشنهادی قریش را پذیرفت و قبول آن شرایط، کمال حکمت و قدرت سیاسی ویرا نمودار ساخت.

سهیل بن عمرو، بنمایندگی قریش برای بستن پیمان نزد (محمد) آمد.

رسول اکرم «علی» را خواند و فرمود بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم.

سهیل گفت : دست نگه دار ! ما رحمن و رحیمی نمیشناسیم !
 و طبق اصول جاهلیت گفت بنویس : بسمك اللهم -
 رسول مکرم بعلى ۴ فرمانداد : همانگونه بنویس که سهیل
 میگوید !

وی بدانگونه نوشت - آنگاه رسول اکرم فرمود بنویس : این
 است آن چیزیکه محمد رسول الله با سهیل بن عمرو بر آن پیمان
 می کند

دوباره سهیل گفت : دست نگه دار - اگر بر رسالت تو اقرار داشتیم
 بجنك باتو بر نمیخواستیم .

بجای محمد رسول الله نام خود و نام پدر خود را بنویس ! -
 میگویند على عليه السلام در پاك کردن جمله (رسول الله) مردد
 ماند - رسول اکرم با دست خویش آنرا بسترد و فرمود بجای محمد
 رسول الله (محمد پسر عبد الله) نوشته شود .

پس آنگاه در شرایط زیر که نماینده قریش آنرا بسودایفه خویش
 میدانست ، بین طرفین موافقت حاصل شد و عهدنامه تنظیم گردید :

۱ - هرگاه کسی از طایفه قریش بدون اجازه ولی خود بمحمد
 پیوست وی متعهد است که او را نزد قریش بازگرداند .

۲ - اگر کسی از مردان محمد بسوی قریش آمد ، آنان با استرداد
 و بازگرداندن او موظف نیستند .

۳ - اگر کسانی از عرب با (محمد) پیمان مخالفت بستند ، قریش
 مانع آنان نخواهند شد .

۴ - واگر گروهی بمخالفت قریش پیمان کردند حرجی بر آنان

نیست

۵ - در این سال، محمد و یارانش مکلفند که بمکه وارد نشوند و در عوض، حق خواهند داشت که به بسال آینده، مدت سه روز با آزادی در مکه اقامت کنند.

۶ - هنگام اقامت در مکه، یاران و همراهان (محمد) حق نخواهند داشت که غیر از شمشیر، سلاح دیگری با خود داشته باشند.

۷ - در آن هنگام نیز همراهان (محمد) حق حمل شمشیر آخته نخواهند داشت.

بدینگونه بین مسلمان و قریش قرارداد منعقد گردید.

اگر این عهد نامه بعد از جنگ، پس از هزیمت مشرکان و غلبه مسلمانان تنظیم میگشت همانا بغیر این اسلوب نوشته میشد و واجب بود که مشرکان کرهاً یا طوعاً بصفت نبوت اعتراف کنند و نیز لازم بود کسی که از موالی قریش بپیغمبر میپیوست مسترد نشود، ولیکن عهدنامه حدیبیه، توقیف موقت اعمال دشمنان بود، در اصطلاح امروز نیز نظیر آن عهدنامه باین نام موسوم است.

این عهدنامه گرچه ظاهراً بشفع قریش تنظیم شد اما بوسی بر نیامد که قریش دانستند آن عهد نامه با همه شرائطش بزیان آنان است و بیهوده آنرا برای خویش غنیمت دانسته و بر محمد و یارانش خذلان و زیان پنداشته بودند.

زیرا کسانی از قریش که ایمان میآوردند و بسوی محمد عزیمت میکردند، طبق بند اول عهدنامه، در حوزة مسلمانان پذیرفته نمیشدند، آنکاه از شهر بیرون میرفتند و بکاروان های تجار قریش، که از هر دوسو

درامان بودند تعرض میکردند و قریش نیز حق نداشتند که شکایت آنان را به (محمد) برند، چه آن گروه بحکم صالح، از ولایت رسول بیرون بودند و خود قریش نیز نمیتوانستند آنان را درمکه توقیف کنند.

اما اگر در صلحنامه قید نشده بود که (محمد) حق پذیرفتن گروندگان قرشی را در حوزه خود ندارد، ناچار کسانی از قریش که بدون اجازه اولیاء خود بیاران محمد میپوستند ولایتشان بامحمد میشد و او ناچار میگشت که کاروان های قریش را از تعرض آنان محافظت کند و اگر چنین نمیکرد قریش نیز پیمان خود را نقض میکردند.

بعلاوه کسی که ایمان میآورد و بسوی محمد میرفت و بموجب عهدنامه از طرف محمد بقریش مسترد می گشت، پیوند قلبی و الفت روحیش بامسلمانان همچنان برقرار میماند و مشرکان در امور قلبی و معنوی سلطه ای نداشتند تا دل و جان چنین کسی را باختیار خود درآورند و ایمانش را متزلزل و نابود کنند.

در اینصورت باز گرداندن اینگونه اشخاص زیانی بمسلمانان نمیرسانید. و اگر اینقبیل مردم دارای دین ضعیف و ایمانی نا استوار بودند، ارزشی نداشتند تا جدا شدنشان از مسلمانان موجب آسیب شود. اما راجع بمسلمانانی که بقریش میپوستند؛ اگر در عهدنامه شرط میشد که قریش نیز متقابلاً اینگونه اشخاص را بمحمد بازگردانند، باین عمل دعوت هدایت اسلام نقض میشد.

زیرا کسیکه باختیار، (محمد) را رها میکرد و بمشرکان میپوست مسلمان محسوب نمیشد و بهتر آن بود که مردی چنین بی ایمان، از گروه مؤمنان جدا باشد.

باری- بزودی این نتایج آشکارا شد و هنگامیکه عهد ، پایان پذیرفت کسانیکه نمیدانستند نمرات آن برای اسلام چیست ، در مدتی کوتاه اثرات و فوائد بسیار آنرا دریافتند .

پس ، کسانیکه دوستی با محمد را آشکار نمیکردند ، آشکارا با او حلیف شدند و محمد فارغ البال از قریش ، بیهود خیبر پرداخت و بکشور- های بیکانه پیک فرستاد و بزرگان شانرا بدین خود دعوت کرد و بروی آنان که با او ارد می شدند فتح باب نمود و هر دمی که بکرم اسلام تمایل داشتند و قدرت مقاومت با مشرکان را در خود نمیدیدند ، از شرور آنان ایمنی یافتند



- انا فتحنا لك فتحاً مبيناً ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر ويتم نعمته عليك ويهديك صراطاً مستقيماً -

روزی که پس از اتفاق حدیبیه این آیه نازل شد بسیاری از مسلمانان معنی آنرا دریافتند و از آن اتفاق ، موضع فتح را تشخیص ندادند لیکن محض تسلیم و انقیاد با اسلام ، آنرا پیروزی و فتح شمردند .

اما پس از دو سال دانستند که حقیقتاً پیروزی شایسته ای نصیب اسلام گردیده و دریافتند که بعضی از فتحها بدون شمشیر میسر میشود و بعضی از پیروزیها گرچه بظاهر در نظر نزدیک بینان شتابزده ، هزیمت و شکست است اما بحقیقت فتحی شایان و نمایان است .



در آن سال که پیمان حدیبیه منعقد گردید ، همانگونه که آیه کریمه بآن اشاره کرد ، فتحی نصیب اسلام شد که از افق دید ظاهر بینان

بیرون بود و بچشم معنی و دور بین دیده میشد .

اما زانپس ، پیروزی اسلامیان چنان مبرهن و روشن گردید که همه آنرا دیدند و دریافتند - دیدند و چشمانشان بر آن پیروزی شکفت - انگیز خیره گشت .

آنکاه گروهی شادمان و قومی غمگین شدند .

در سال بعد ، رسول اکرم فرمانداد که همه یارانش بخصوص آنان که در رحلت حدیبیه حاضر بودند آماده حج شوند .

مسلمانان ، جز آنانکه در جنگ خیبر بشهادت رسیده بودند یا در خلال آن سال مرگ آنانرا در ربوده بود ، عازم زیارت کعبه شدند .

نشاط کعبه که از زیارت آن ممنوع شده بودند و شوق وصول بآرزو ، آنانرا بجوش آورده بود و جماعت بسیاری بکسانیکه در رحلت حدیبیه حاضر بودند پیوستند و زنان و فرزندان را نیز بزیارت حرم حرکت دادند .

در پیشاپیش آنان شصت شتر سالم و پروار که تقلید شده بودند برای قربانی براه افتاد .

یاران (محمد) با جوشن و نیزه و شمشیر ، بدنبال صد مرد جنگجو که تحت فرمان محمد بن سلمه حرکت میکردند راهی شدند .
محمد و یاران بدینگونه به (ذوالحلیفه) رسیدند .

قریش از شنیدن این خبر سخت مضطرب شدند ، و مکرز بن حفص را بچاره جوئی باجماعتی بخدمت (محمد) فرستادند .

مکرز بادسته خود بنزد وی رسیدند و گفتند : ای محمد بخدا سوگند که ما ، نه در خردی تو و نه در بزرگی تو ، عهد شکنی و پیمان گسلی

از تو ندیده و نشنیده ایم !

آیا بر آنی که بایاران مسلح خود بحرم در آئی و حال آنکه باقریش
پیمان داشتی که جز با سلاح مسافر بمکه وارد نشوی ؟ !
(محمد) پاسخ گفت که من بر پیمان خویش استوارم و با سلاح بمکه
و برقریش داخل نخواهم شد .

مکرز گفت ، آری - ازادگی و وفا ، ترا بدین صفت میشناسد !
رسول اکرم فرمانداد که سلاحهارا در « حیطة » که بهنگام نیاز و
ضرورت بآن دسترسی داشتند ، انباشتند و مردانی بحراست و پاسبانی
آن بگماشت سپس بر ناقه « قصوا » ی خود بر نشست و مسلمانان باشمشیر
های حمایل کرده اورا احاطه کردند و خدا را لبیک گویان و تهلیل کنان
بحرکت در آمدند .

عبدالله بن رواحه زمام « قصوا » را بدست گرفته بود و با آهنگی
بر هیبت و رسا این اشعار را انشاد میکرد .

خلوا بنی الکفار عن سبيله	خلوا فکل الخیر فی رسولہ
.....	

یسار بن ابی مؤمن بقیله انی رأیت الحق فی قبوله
بانك رسای عبدالله ، این کلمات را در فضای بی انتها میپرا کند ،
و بانك تسبیح و تهلیل مردانی که (محمد) را احاطه کرده بودند بآن
در میامیخت ، زمین و آسمان با آن نداها هماهنگ شده بود .
نور ایمان و یکتاپرستی در جبین گشاده و صورت مضممشان
میدرخشید .

نخوت عربی هر دم عبدالله را بر انگیزخته تر میساخت چندانکه

چیزی نمانده بود که صیحهٔ حرب زند و جنگ برپا کند.

عمر او را نهی کرد و رسول اکرم نیز باو فرمان داد که این کلمات را ندا کند و زیاده بر آن چیزی نگوید :

« لا اله الا الله وحده ، نصر عبده ، واعز جنده ، و خذل الا حزاب

وحده »

ابن رواحه فرمانبرد و صدای جهیرو پرشکوه را بگفتن این سخنان بلند کرد - مسلمانان نیز با او همکلام و همآهنگ شدند و این کلمات را که شعار توحید و منزه از نخوت و خود ستائی بود میخواندند .

زمین از بانگشان بلرزه در آمده بود - کسانی که از مکه دور شده بودند تاشکوه اسلام را نبینند و آواز مسلما نمان را نشنوند ، از مسافتی دراز این صدا را میشنیدند .

کسانیکه از حدیبیه ، پیروزی آشکار اسلام را نمیتوانستند دید آنروز بالعیان دیدند که اسلام تاجه پایه موفق و پیروز گردیده است . پس ، گروهی از مردم وفای بعهد (محمد) را دیدند ، و حال آنکه قدرت نقض آنرا داشت - و گروهی دیگر علو اسلام و رحمت مسلمانان را مشاهده کردند و فریقی از جمال طاعت و تمکین مسلمانان نسبت به (محمد) خیره گشتند ، و جماعتی دریافتند که چیرگی و پیروزی ، اسلام راست . پس بطریق مسالمت متمایل شدند و از دشمنی با (محمد) دست کشیدند .

اقناع و ایمان خالد بن ولید و عمرو بن عاص که گرچه باهم شباهتی نداشتند اما در رجاحت خلق و قدرت عقل نمونه و فرید بودند ، توفیق و پیروزی اسلام را در واقعهٔ حدیبیه بخوبی نشان میدهد



کمال (محمد) در سیاست ؛ مانند کمال او در قیادت نظامی چنین
جلی کرد .

آن روز که عزیمت خود را به حج اعلام فرمود و حال آنکه مکه را
بوسیله سپاهی نگشوده بود ، و آن هنگام که مسلمانان و غیر مسلمانان
را در مصاحبت خویش بزیارت حرم دعوت کرد ، و زمانی که از طریق
مسالمت و اقامه حجت در آمد ، و وقتی که عهدی را پذیرفت که بر نزدیک
ترین کسان و یارانش پذیرش آن سنگین و دشوار مینمود ، و هنگامیکه
پایان کار را بنظر گرفت و قصد خود را تعقیب نمود ، در سیاست به بهترین
فتح و شایسته ترین پیروزی توفیق یافت .

رجل



در روزگاران گذشته بسیاری از بزرگان جهان میزیسته اند که بوسیلهٔ تواریخ و کتب ، و تمائیل و صور ، خصوصیات اخلاقی و روحی ، و اوصاف صوری و بدنی آنان متواتراً بمارسیده است .

اما صورت سماعی یا صورت مرسوم در تمثال و مجسمهٔ هیچیک از آنان ، مانند صورت محمد علیه السلام که در روایات یاران و معاصرانش منعکس است ، تمام نیست . بطوریکه او را بوسیلهٔ وصف ، بهتر از کسانی میشناسیم که از راه صورت و تمثال در تاریخ زنده اند .

زیرا صور و تمائیل ، ظاهر قیافه را حکایت میکند و اگر نیز بعضی از متفرسان از ظاهر آن قیافه ها بیعضی از خصال و سجایای صاحبانش پی برند ممکن نیست که همه ملکات و سجایا شانرا از مطالعهٔ مجسمه و تصویر در یابند .

اما روایات متواتر ، همهٔ اوصاف و سجایای نبی اکرم را در هر حال از حالاتش و در هر لمحّه از لمحاتش برای ما حفظ کرده است . صورت و اندام ، نوشیدن و خوردن ، نماز و روزه ، حل و مقام ، سکوت و کلام و خلاصه ، کوچکترین خصوصیت زندگانی و بزرگترین خصال او ، همه را دقیقاً توصیف کرده اند و برای هیچیک از فرزندان تاریخ چنین اتفاقی نیفتاده است .

و بیشک این ثبت دقیق ، از روی نهایت صحت و کمال امانت بوده است زیرا ، اغلب این توصیف کنندگان ، دوستدار او و بردین او بوده اند و از اینرو گناه میدانسته اند که چیزی را بخطا یا بدروغ بنگارند یا پامری ، ناقص برسند و آنرا کامل وانمایند و با احتمال و شک ، صفتی

را برای او ثابت بدانند .

نزد آن گروه ، امانت در توصیف ، برابر عاطفت و آئین شمرده میشود و لذا مکلف بوده اند که در گفتار ، طریق مبالغه نیمایند و برخلاف واقع نگویند .

خلاصه ، این امانت در نقل سجایا و خصائص رسول اکرم ، از واجبات دینی آنان بوده است .

همچنین ، چون گفتار و کردار رسول متبع ، سرمشق زندگی گروندگانش بوده ، بیشک حد واقعی خصال و گفتار او را ترسیم میکردند و تالوحه عمل خویش قرار دهند .

از تطبیق روایات و ترجمه احوال رسول اکرم که در طی زمانی دراز ، در سراسر عمر پر حادثه او از نظر بینندگان گذشته و ثبت افتاده است ، هیچوقت اختلافی روی نداده مگر اختلافاتی جزئی و اندک ، از آن قبیل که بیننده واحدی چیزی را دوبار در فاصله کوتاهی مشاهده کند یعنی بهمان اندازه که ممکن است یک نفر در ظرف زمان کوتاهی از قیافه ای اختلاف ببیند ، شمائل (محمد) در آینه تاریخ و روایات بهمان اندازه مختلف دیده میشود .

از این رو مسلم است که در وصف او ، تناقض و قصد تحریفی نبوده است .

و بنابراین ، شمائل و تصویری که از او در صفحه تاریخ و بر لوحه روایتها منقوش است ، نزدیکترین صورت بصورت واقعی اوست و در صحت آن هیچ شبهه و تردیدی نیست .

باری - خلاصه محفوظ از روایات متواتر آنکه ، (محمد) ص

از حیث جمال و زیبایی مردی عرب ، نمونه ای بی مانند بوده است.

بسا مرد زیبا که غیر محبوب است و با همه زیبایی و تناسب، مهرش بدلی نمیشیند.

و بسا مرد زیبای محبوب که مهیب و با وقار نیست و متانت و گیرندگی ندارد .

و بسا مرد زیبا که مردم، دوستدار اویند و از او هیبت بدل میگیرند لیکن او محبت مردمان را بدل نمیگیرد و فی مابینشان وفا و محبتی مبادله نمیشود .

اما در (محمد) شمائل زیبایی و محبت و سجایای عاطفت و محبت جمع بود .

و چنان بود که دوستداران و وصف کنندگانش میپسندیدند.

و چه مناسب و بجا بود که برگزیده و مختار نامیده شود !

وقتی بیننده باو نظر میکرد ، مردی میدید بارنگی صاف و روشن، با سری بزرگ، با پیشانی گشاده، با موئی بیتاب و ابروانی کشیده و باریک که بهنگام غضب بین آن عرق مینشست، سیاه چشم با بن مزگانهای شبیرك، کوئی سر مه کشیده ، وسط بینی اندك بر آمده، آنگونه که بنظر میرسید چیزی میبود .

گونه ها از موی پوشیده ، محاسن بسیار، گردن متناسب، دهان گوشه دار، سینه گشاده ، چهارشانه، بازندهای دراز و کف دستی گشاده و وسیع و مفصلی درشت، با دست و پائی نه دراز و نه کوتاه ، با قامتی معتدل یا از حد اعتدال کمی بالا میانه تر، با اندام و خلقی متناسب ، نه

فر به و نه لاغر. بهنگام حرکت انسان بود که چنان مردی را پیشینیان (زنده دل) می گفتند و معاصران (دارای حرکت زنده) وصف میکنند.

چنان راه میرفت که گوئی از کوه بزمیاید یا از بلندی سرازیر میشود؛ یعنی سنگینی بدنش بجلو متمایل بود. بامحکمی وجد پای از زمین بر میداشت. باتمام بدن، چابک و چالاک راه میرفت - باتمام بدن بر میگشت و هنگامی که اشاره میکرد باتمام دست اشارت مینمود نه با انگشت تنها، و بسگاه سخن گفتن، دست راست را بدست چپ نزدیک میکرد و با ابهام دست راست بکف دست چپ می کوفت.

جویده و نارسا سخن نمیگفت - بهنگام سخن غالباً سر را حرکت میداد و در اثنای کلام، دندان بر لب میگذاشت و با این حرکت زنده و شاد، کثیر الحیاء و پرشرم بود چندانکه از دختر باکره پر آزر تر مینمود.

رخساره ای تابناک داشت و زمانی که چیز را خوش نمیداشت از جبهه تابناکش هویدا میشد و چون از چیزی خوشنود میگشت از پیشانی بلندش چین بر چیده میشد و خوشنودیش آشکار میگشت.

در این بنیه محکم و نیرومند، چابکی و حیارا با قوت و بردباری جمع کرده بود. با مردان زورمند کشتی میگرفت و براسب بی زین و برک سوار میشد و آنرا رام میساخت و بدلیخواه هدایت میکرد.

کسی را که دوست میداشت با او بتفریح مسابقه دومیداد

همسر رسول اکرم عایشه، چنین گفته است:

(در سفری بانبی اکرم ص ۴ همراه شدم و در آن هنگام دخترکی

میانه بدن بودم، پس از طی مسافتی، پیغمبر اکرم بهمراهان فرمود تاجلو

بیفتند - آنان جلو افتادند .

آننگاه مرا گفت بیا تا مسابقه دویدن دهیم - بمسابقه ، باهم دویدیم و من پیش افتادم و رسول خدا چیزی نگفت .

سفر دیگری پیش آمد و در آن زمان من فربه شده بودم - رسول اکرم باز همراهانرا فرمانداد که جلوتر بروند و باهم مسابقه دو دادیم و او از من برد . آنکه خندید و فرمود - این بجای آن -

و در آن هنگام وی بمرحله شصتم زندگی رسیده بود .

این مسابقه ها نشان میدهد که روح وی از بدنش چالاکتر و جوانتر بوده و تا پایان عمر ، بانشاط حیات بوده و بر بدن و بر زندگانی تسلط داشته است .

از علاقه و مهری که با همه افراد داشت سحیة انس و الفتش با مردم نمودار میشد ، و معلوم میگشت که بخواص اهل خود ، و بعموم یاران خویش ، تاجه پایه علاقمند است .

چنان نرم دل بود که با هر بیمار و با هر ناتوان شفقت و ملایمت میکرد و با هر صاحب درك و هوش مأنوس میشد .

انس بن مالك گفت که رسول اکرم بخانه مادرم در آمد و برادرم ابوعمیر را اندوه زده یافت ، فرمود ای ام سلیم چه حادثه ای ابوعمیر را دلگیر ساخته است ؟ مادرم پاسخ گفت : ای فرستاده خدا ! پرنده ای داشت که غالباً با او سرگرم میشد - اینك آن پرنده مرده است

رسول اکرم او را تسلیت داد و زانپس هر وقت با ابوعمیر بر میخورد از آن پرنده یاد میکرد و او را دلداری میداد .

این داستان كوچك ، عاطفت و مروت او را از هر جهت نشان

میدهد .

نظیر اینداستان ، قصه عبدالله خمار است که بعلت باده گساری
و خوش طبعی ، چنین لقب یافته بود .

روزی عبدالله را بجرم باده نوشی ، بفرمان (محمد) حد زدند .
رسول مکرم از خنده خودداری نمیکرد و بضعف عبد الله در برابر
می ، میخندید .

نعیمان بن عمرو ، از حیث مزاج و انبساط ، مشهورترین انصار بود ؛
هیچکس باو بر نمیخورد مگر اینکه خنده بر لبانش نقش میبست
و بسا که در بعضی از مزاحهای خود ، رسول اکرم را قصد میکرد ، چه از
برد باری و رأفت او طمع بخشایش میداشت و نیز میدانست که مزاح او
در رسول اکرم تأثیری بسزا دارد .

روزی عرب بادیه نشینی بعزم ملاقات رسول اکرم آمد - شتر
خویش را در آستان مسجد بزمین خوابانید و خود بمسجد داخل شد -
در اینوقت بعضی از صحابه ، نعیمانرا گفتند که مامیل بسیار بگوشت داریم -
اگر این شتر را نحر کنی گوشت آنرا خواهیم خورد که رسول خدا
غرامت آنرا خواهد پرداخت :

نعیمان شتر را نحر کرد - هنگامی که اعرابی از مسجد بیرون
آمد و شتر خود را کشته دید ، فریاد برداشت و نزد (محمد)
بشکایت رفت .

رسول اکرم از مسجد بیرون آمد و پرسید شتر اینمرد را که
کشته است ؟
گفتند - نعیمان :

آنگاه نعیمانرا تعقیب کرد تا او را در خانه صباغه دختر زیر
بن عبدالمطلب یافت که در تودالی زیرخس و خاشاک پنهان شده بود .
مردی که پنهانگاه نعیمانرا میدانست ، میگفت ای فرستاده خدا
من نعیمانرا ندیده ام - وبا انگشت بمحل نعیمان اشاره میکرد .
(محمد) او را از گودال بیرون آورد و صورت و اندامش را که
بخاک آغشته بود پاک میکرد و میخندید و از او پرسید ای نعیمان که ترا
باینکار واداشت ؟

نعیمان گفت کسانیکه محل مرا بتو نشان دادند .
باری - رسول اکرم غرامت شتر را باعرا بی داد .
این نعیمان کسی است که عامل ابوبکر را فروخت و حال آنکه
میدانست این خبر به پیمبر خواهد رسید *
ماجرا چنین است :

ابوبکر بقصد تجارت بسوی بصری بارسفر بست . نعیمان و سویط
بن حرمله ، عامل زاد و راحله خویشرا نیز بهمراه برد - روزی نعیمان
نزد سویط آمد و از او خوردنی طلبید . سویط باو چیزی نداد و گفت باش
تا ابوبکر برسد - نعیمان از امتناع سویط بر آشفت و سوگند یاد کرد که
که او را بخشم آورد *

آنگاه بسوی قومی رفت و گفت مرا غلامی است . آیا خریدار
او هستید ؟

گفتند آری !

نعیمان گفت اما این بنده را سخنی ورد زبانست و پیوسته خود را
مردی آزاد معرفی میکند و بشما خواهد گفت که بنده من نیست و از اینگونه

سخنان بسیار میگوید

اگر این سخنان در شما مؤثر است از نخست بخريداری او
برمخيزيد و بنده مرا بر من گستاخ مسازيد !

گفتند - ما بسخنان او گوش نخواهيم داد و خريدار از ئيم
آنگاه سويط را بنام غلامی از نعيمان خريدند .

نعيमान سويط را بخريداران نمود و آنان نزد او آمدند ، دستارش
را بگردنش پيچيدند و او را کشان کشان بردند . چندانکه سويط فرياد
زد که من مردی آزادم و بنده کسی نيستم و چندانکه گفت ای مردم نعيمان
شما را مسخره ميکند ، بسخنان او گوش نميدادند و ميگفتند
لج جت و سرکشی را از خود دور کن - ما حال ترا ميدانيم .

باری سويط را بغلامی نزد خود بردند .

پس از مدتی ابوبکر باز آمد ، چون سويط را ندید از احوال او
پرسيد . نعيمان داستانرا سراسر باز گفت . ناچار ابوبکر در معيت جمعی
نزد آن قوم رفت و بهای سويط را پرداخته ، ويرا باز گردانيد .

پس از آنکه نزد محمد باز گشتند ماجرا باز گفتند ، وی از کار نعيمان
فراوان خندید و تاسالی هر وقت باو ميرسيد ايندا ستانرا بياد ميآورد
و تبسم ميکرد .



یکی از نشانه های وسعت نفس و عظمت روح آنست که شخص
بکارهای بزرگی که مجرای تاريخ را بر ميگرداند دست زند و باقامه
ادبان و اصلاح امم اقدام نمايد ، و با اينهمه ، فکاهه و ظرافت خوشايندش
باشد و بظريفان و مزاحان نیز پردازد و در کارهای فرح انگيز و موجب

انبساط مشارکت کند .

بسیار اتفاق میافتد که مردانی بکارهای خطیر دست میزنند و اعمالی عظیم از آنان صادر میشود ، امامستغرق تکبرند و بجنبه انبساط و مزاح ، که نیز جهتی از جهات زندگی است توجه نمیکنند ، یاتنگ حوصلگی و کوچك دلی ، آنانرا از این راد باز میدارد .

بیشك ، فرد کامل و بزرگ آنست که در عین انجام کارهای بزرگ و در کمال قدرت روحی و عظمت مقام و اهمیت مسئولیت و کار ، از این جنبه شیرین زندگی نیز غافل نشود و بعلت نقص مزایای روحی ، از آن باز نماند .

علاقه (محمد) باطیفه گوئی و خوش طبعی ، با آنهمه کار بزرگ اجتماعی ، مقیاسی است که آن روح بزرگ و شخصیت برگزیده را تاحدی نشان میدهد و باز مینماید که چگونه آن شخصیت بزرگ ، بتمام نواحی انسانیت توجه داشته و از همه آن سود میجسته است همانطور که اعمال بزرگ ، عظمت را نشان میدهد این صفت نیز مقیاس بزرگی و مجد است .

(محمد) همچنانکه از مزاح شاد میشد ، خود نیز مزاح میکرد ولی دأب مزاح او نیز همچون خصوصیت او در سایر مزایای او بود ، یعنی حق هر مزیت و صفتی را در حد خود اداء میکرد و صفاتش چندان بارز و مشخص بود که هیچوقت با صفت دیگر مشتبه نمیگردید ، و حق مزیتی را به مزیت دیگر نمیداد ، نه از آن میکاست نه بر آن میافزود .

همچنین حق فکاهه و ظرافت را نیز اداء میکرد و از آن ناقص نمیکذاشت . مثلاً از حق دوستی و احترام نمیکاست و بمزاح نمیافزود تا در نتیجه ، کسی مورد اهانت و خواری واقع شود

پس عبدالله خمار میدید که قلب بزرگ و عظیمی، بنفس ضعیف و باده خواری عطوفت و گرایش دارد.

عاطفه شدید محمد او را با کمال زیبایی رسانیده بود و چنین عاطفه‌ای، هراسانی را بقله جمال میرساند

(محمد) حق بشاشت و نشاط را اداء می‌کرد و از صدق و مروت چیزی بآن نمیداد. پس، مزاح او نشانه‌ای از نشانه‌های نبوت بود چنانکه آیتی از آیات انسانیت است. این صفت نقص نیست تا از پیمبر بزرگوار بدور باشد *

(محمد) بصفیه عم پیر خود بشوخی فرمود: لا تدخل الجنة عجوز یعنی پیر زنان بهشت داخل نمیشوند.

صفیه بگریه افتاد - رسول اکرم خندید و گفت مگر نمیدانی که خدا یتعالی میفرماید:

انا انشانا هن انشاء فجعلناهن ابقاراً عرباً اتراباً.

آنگاه عمه‌او، اراده ویرا دریافت و خوشنود و امیدوار گشت.

بزن سیاه و پیری که پرستار او بود و ام ایمن نام داشت بمزاح گفت:

غطي قناعك يا ام ايمن - یعنی روی خود را بپوشان!

همین پیر زال در جنگ حنین، برای تشویق و تحریص جنگجویان

میگفت:

سببت الله اقدامكم.

یعنی بعلت لکنت زبان بجای (ثبت الله ۰۰۰۰) میگفت.

(سبت الله ۰۰۰۰)

در آن آشوب جنگ، در میان برخورد نیزه‌ها و صلیل شمشیرها

و نعره مردان، (محمد) از توجه باین جمله، غفلت نکرد و از مزاح و شیرین سخنی دست نکشید.

دو پرستار خود، فرمود: اسکیتی یا ام ایمن فانك عسراء اللسان- این سجیه عالی و تمام، زیور باطنی اورا در چشم مردمان تکمیل کرده، سبب شده بود که همه باو محبت میورزیدند و ویرا بزرگ میداشتند و این صفت، قلب اورا با قلوب توده های انسانی، بایک کمر بند بهم بر بسته نزدیک کرده بود.

او همه را دوست میداشت و همه نیز اورا دوست میداشتند و باری هم ظاهرش در کمال جمال بود و هم باطنش در نهایت زیبایی.

یعنی، نه تنها ظاهرش جمیل و محبوب و مهیب بود، بلکه باطنش نیز آنمایه بزرگواری داشت و این سجایا چنان با سرشت و نهادش آمیخته بود که با وجود مطاع بودنش، بهمه مردم بخصوص بضعیقان و شکستگان و بستم رسیدگان و درماندگان، علاقه ای بینظیر داشت. و بکومک بدرماندگان و بالتیام قلوب خسته و پیونددلهای شکسته، و خوشنودی خاطرهای افسرده و علاقه بمواسات و مساوات بامردم، و تفقد بزرگ و کوچک اصحاب و اجتناب از بد رفتاری و بد سلوکی، و پرسش از حال یاران، و گفتگو و اختلاط باتوده مردم، حریصترین اشخاص بود.

بامردم حقیر و بیقدر، چندان گرمی و دوستی داشت که هیچیک از آنان نمیداشت گرامیتر از او نزد (محمد) و وجود دارد هر که میخواست میتواندست با او سخن گوید گفتار هیچکس را هر چند بدر از او میکشید باره نمیکرد. هنگامی که بمجلسی وارد میشد در آخر مجلس مینشست و بامجالسان چندان بردباری مینمود تا آنان مجلس یا سخن را بترك گویند

هر که دستش رامیگرفت ، چندان دست خویش را در اختیارش میگذاشت تا او را رها کند .

یکی از عادات وسنن وی ، اجابت دعوتها بود و پیوسته بپاران خویش این صفت را توصیه میکرد . دعوت هیچ بنده و خدمتگذار و هیچ کنیز و تهیدستی را رد نمیکرد ، و در آداب ولیمه و میهمانیها ، دستورات جامع و کافی فرموده است .

بهر کس میرسید ، پیش سلام میشد - بگوید کان که میرسید بآنان سلام میداد .

اگر در حال نماز، کسی برای عرض حاجتی باو وارد میشد، برای اینکه تقاضای او را بیدرنگ بر آورد، نماز را خفیفاً انجام میداد و حاجتمند را بتحتیت و درود ملاقات میکرد.

از خشم و غضب پرهیز میکرد . هنگام احساس خشم ، آنرا بداروی روحی درمان میکرد ؛ مثلاً بنماز میایستاد یا بتسبیح میپرداخت یا بنظائر آن اقدام مینمود و گاهی برای رفع غضب، بعلاج جسمانی میکوشید ، مثلاً اگر در حال قیام بود مینشست و اگر نشسته بود دراز میکشید و باری، از هر حرکتی که غضبش را بجوش آورد پرهیز میکرد .

در آداب اجتماعی، پیشوای مردم مذهب و مودب همه زمانها بود . هر گز دیده نشد که در جمع اصحاب، پای خود را دراز کند یا قبل از کسب اجازه از مجلسی برخیزد .

هرگز در خوردنی و آشامیدنی نمیدمید و هرگز در ظرفی تنفس نمیکرد و هنگامیکه عطسه عارضش میشد ، دامن جامه یادست خود را بر دهان میگذاشت

بسا که شباهنگام از بستر بر میخواست و مسواک میکرد.
پوسته مسواک میکرد و توصیه میفرمود که پس از غذا و بهنگام
برخاستن از خواب، مسواک کنند.
بوی خوش استعمال میکرد و بنظافت علاقه بسیار داشت و بیاران
میفرمود که روزهای جمعه خود را بشوئید، اگر چه بهای هر ظرف آب
یکدینار طلا باشد.



گاهی عادات اجتماعی میان اقوام مختلف است مثلاً قومی با
انگشتان غذا میخورند و قوم دیگر با دست غذا نمیخورند، یا قومی جامه
سپید میپوشند و قومی لباس سیاه بر تن میکنند. این اختلافات عرضی،
دلیل بزرگی یا کوچکی و عظمت یا حقارت اقوام نیست و مرتبه تهذیب
طبایع و بلندی مقام بشری با آن سنجیده نمیشود.
بلکه عادات و سجایائی موجب امتیاز یا نشانه پستی است که طبع
سلیم و ذوق عالی مقتضی آنهاست.

(محمد) ۴ در اینگونه خصال پیشوای مردان مذهب جهانست.
هیچکس از محضر او ناخرسند نمیشد و اینست ملاک تهذیب کامل.
و صاحب این بزرگواری و آداب، جز فرستاده خداوند نیست.
و خلاصه خصوصیات او، این بود که در خانه دلها و رواق چشمها
جایداشت.



اگر بخواهیم علامات رسالت را با تعریف مختصری باز نمایم
میگوئیم رسول چنان مردی است که بر نفس خویش تسلط کامل داشته

باشد و همه اعمال خود را بوسیله نیروی نهانی نیکوسازد .

زیرا وظیفه (فرستاده) آنست که برای اصلاح زندگی مردم ، مقرراتی وضع کند و بشر را بامور نیکو امر نماید و از پلیدیها و زشتیها باز بدارد و مردم را موظف کند که هیچیک ، از حصار واجبات و فرائض ، ای بیرون نگذارد .

و ناچار چنین شخصیتی ، باید بوسیله آن نیروی نهانی و ضمیر راهنما ، از رادع و مصلح خارجی بمنیاز باشد .

این سنجیه عالی و سلیقه شامل ، در نهاد پاك (محمد) سرشته بود و در همه گفتار و کردارش تجلی داشت .

این علامتی است رسالت را ، که هیچ علامت دیگر ، راستگو تر و سزاوار تر بقبول از آن نیست . زیرا این علامت ، در طینت آدمی مخمر است و علامت خارجی نیست که گاه موجود باشد و گاهی وجود نداشته باشد .

برای (محمد) ص ۴ ، با هر مقیاسی از مقیاسهای بشری سنجیده شود ، کمتر از رتبه محبت و تبجیل داده نمیشود بلکه همیشه اوست که رتبه محبت و تبجیل را معین میکند و هر کس ، خواه مسلمان و غیر مسلمان و خواه آنانکه بدینی از ادیان آسمانی معتقد نیستند ، این مرتبه و مقام را برای او میشناسند .

بشر بهر فضیلتی که قائل باشد و با هر اصلی بتواند فضایل و بزرگواریها را اندازه بگیرد برتر و عالیتر از مناقب (محمد) نمیتواند یافت و هیچکس از او بزرگوار تر نیست که با امکان همه تنعمات جهان بخاطر رفاه توده مردم ، از هر خوشی و لذت مادی برکنار مانده باشد .

ثابت و مسلم است که (محمد) در طول زندگی پرافتخار و با-
عظمتش، تاهنگام رحلت، از دنیا تمتعی برنگرفته و اتفاق نیافتاده است
که سه روز پیاپی سیر شده باشد.

عایشه، همسر پیمبر اکرم میگوید: هر آینه برای رسول خدا بهم
بر می آمدم و میگريستم چه، او را گرسنه مییافتم و اثر گرسنگی را در او
احساس میکردم و میگفتم جانم فدای تو باد، ایکاش که از این جهان،
باندازه غذای خود بر میگرفتی! -

و او میفرمود: (ای عایشه! دنیا را چه میخواهم؟ - همانا برادران
من از انبیاء اولوالعزم، بر حالاتی بمراتب شدید تر از این حال، شکبا
بودند.)

ام السله، زوجه پیمبر اکرم وضع معیشت خویش و خاندان
رسول را در شب عروسی خود چنین نقل میکند:

(آنشب، در خانه پیمبر اکرم، دیکچه ای بود و ظرفی گلین و
دستاسی، با اندکی شیر و مقداری جو- آن جورا آرد کردم و در
دیکچه ریختم و اندکی شیر بر آن افزودم - طعام رسول الله و خاندانش
در شب عروسی این بود -)

عمر، رسول اکرم را دید که حصیر در پهلوهایش تأثیر کرده و خط
انداخته است گفت ای فرستاده خدای جهان، ریگهای حصیر در پهلوی
تو اثر بجاکذاشته، در حالتیکه مردم روم و فارس، که خدا را نمیشناسند
زندگی وسیع و خوشی دارند.

رسول اکرم نشست و فرمود: ای پسر خطاب، آیا شك داری که
آنان قومی هستند که از فضائل و زیباییهای حیات، فقط بلذتهای حقیر

و ناچیز آن پرداخته اند ؟

هنگامیکه در گذست زرّه او در گرو بود و برای خاندان خویش میراثی نگذاشت .

مسلمان یا غیر مسلمان در باره این مرد عظیم ، شایسته است چه بگوید ؟

آیا میگوید که او فرستاده خداوند بود و خود نیز باین وظیفه بزرگ خویش آگاهی داشت و امر خدا را تبلیغ کرد و در راه اصلاح اعم ، آنمایه دشواری ورنج را متحمل شد ؟ در اینصورت این همان منزلت فرستادگانی است که نزد خدای پرستان اصفیاء الله لقب دارند یا میگوید که او مردی خیرخواه بود ، اما خود را فرستاده خدا نمیدانست و موظف بتبلیغ رسالت نمینداشت و بدون اینکه در دنیا و آخرت پاداشی بخواهد و بتنعمات زندگی ولذایذ مادی ، امید و چشمی داشته باشد ، هدایت بشر را کمر بست و این راه دشوار و دراز را با همه سختی و مشقتش بابر دباری شگفت انگیزی پایان رسانید ؟

کسی که چنین گوید ، و از مرتبه مردی که بشر را بحد شگفت آوری دوست میداشت بکاهد ، قلب و دلش مسخ شده و طبیعتش از فطرت و نهاد انسانی گشته است .



اینك میبینیم که (محمد) از زمره مردان جهان ، از حیث خلقت و نیت و عمل ، اول مرد روزگار بوده و در مقام مقایسه با همه ناموران برجسته ، از نظر عظمت روح و عظمت کردار و عظمت گفتار ، از همه برتر و بالاتر بوده است

بیقین ، او خود را از لذایذ جهان و خوشیهای آن تا بآن اندازه محروم نکرد ، مگر برای افزودن باسباب ایمان و راسختر کردن عزم خویش در طریق ایمان ، تا در راه اصلاحاتی که منظور وی بوده است لحظه ای باز نماند .

زیرا او طیبات و خوشیهای جها را هرگز بد نمیشمرد و هرگز کسی را بر نمی انگیخت تا از آن روی بگرداند یا آنرا ناسزا و بد شمارد .

پس بیقین ، باین دلیل تا بآن پایه قناعت و زهد میورزید ، و زندگی مادی را چنان بر خویشتن دشوار میگرفت که ایمان خود را از ظن و گمان خود بلندتر و بالاتر گیرد .

گوئی بیم داشت که اگر بلذتی تسلیم شود و از نعمتی کام گیرد . چنین پندارد که از پس پرده دل ، بکامجوئی گرایش داشته و این حظوظ ، جزء غرضی از اغراض نهفته او بوده است .

از اینرو ، با فقری که فخر زنده دلان است و قدرت مقابله و شکیمایی بآن در حوصله هیچ مردی نبوده ، میساخت و جز ایمان و هدایت بشر بسوی خداوند ، غرض و راحت ضمیری نداشت .

اگر در عین هدایت بشر از زندگی نیز تمتع میگرفت ، از آن میهراسید که مباراتمتع از لذایذ نیز جزء آمالش بوده و در لباس ایمان و عشق براهنمایی مردم ، بر او جلوه گر آمده باشد .

اما وقتی که فقط بهدایت مردم پر داخت و از هر لذت و کاهی روی بر تافت ، همانا جز ایمان و هدایت مردمان ، آمال و آرزوئی نداشته است



مردی چنین ، که نفس خویشرا تحت مراقبت دائمی گرفته و در
سر و علانیه از آن غافل نشده ، شایسته ترین کسی است که توده های
بشریرا تحت مراقبت قرار دهد و بسعادت جاودان راه نماید



اینست مردی که در میان مردان جهان یکه و ممتاز است

پایان جلد اول

۵۵۵

قبلا موارد زیر اصلاح شود :

صفحه الف - سطر ۲	بجای (شکفتن) - شکفتن	۲	«	۷	«
ف - «	بجای اخوند	۱۱	«	۷	«
۳ - «	کلمه (بود) زائد است	۱۴	«	۸	«
۵ - «	نقطه بعد از (جهان) زائد است	۱۳	«	۱۱	«
۵ - «	بجای (آنها) - آنان	۱۴	«	۱۱	«
۶ - «	نقطه بعد از کلمه (گذارد) زائد است	۴	«	۱۴	«
۶ - «	نقطه بعد از کلمه (احوال) زائد است	۶	«	۱۹	«
۶ - «	بجای ویرگول بعد از کلمه (پرداخت)، نقطه است	۲۰	«	۲۲	«
۷ - «	پس از کلمه (گرفتند) - جمله (و گروهی بآئین مسیح	۱۳	«	۳۱	«
	گرویدند) اضافه شود			۴۴	«
۷ - «	بجای (بتها) - بتان	۱۵	«	۴۸	«
۷ - «	بجای (میجست) - نجسته بدین عیسی بود	۱۵	«	۴۸	«
۸ - «	پس از (باهم) ویرگول زائد است	۱	«	۵۶	«
۱۱ - «	بجای (هرج) - حرج	۳	«	۶۱	«
۱۱ - «	پس از کلمه (خواست) کلمه (تا) اضافه شود	۸	«	۶۷	«
۱۴ - «	بجای (مری) - مردی	۹	«	۷۰	«
۱۹ - «	بجای بزور - بروز	۱۴	«	۷۹	«
۲۲ - «	پس از کلمه (داد)، کلمه (در صورتیکه) اضافه شود	۲۰	«	۸۱	«
۳۱ - «	بجای (سعید) - عمر	۱۲	«	۸۱	«
۴۴ - «	بجای (جهانکه) - چنانکه	۲۰	«	۸۷	«
۴۸ - «	بعد از کلمه (تعلیم) حرف (واو) زائد است	۱۹	«	۸۷	«
۴۸ - «	بجای (انضباط - انضباط	۲۱	«	۸۸	«
۵۶ - «	بجای (میترسیم) - میترسم	۲۰	«	۹۰	«
۶۱ - «	بجای (ستون آنها) - ستونشان	۲۰	«	۶۶	«
۶۷ - «	بجای (خطرات او را) - خطرانشان	۸	«	۱۱۲	«
۷۰ - «	بجای اهل - اهل	۲۰	«	۱۲۴	«
۷۹ - «	پس از (مرد برا) کلمه (نزد) اضافه شود	۶	«		
۸۱ - «	بجای (رزایت) - رزانت	۱۳	«		
۸۱ - «	پس از (در) کلمه بین اضافه شود	۱۵	«		
۸۷ - «	بجای (خیزد) - نخیزد	۱۹	«		
۸۷ - «	بجای کنند - کنند	۲۰	«		
۸۸ - «	پس از کلمه (مسلمان) نقطه زائد است	۳	«		
۸۸ - «	پس از کلمه (کعب) نقطه زائد است	۱۸	«		
۹۰ - «	پس از کلمه (بود) کلمه نیز اضافه شود	۱۶	«		
۶۶ - «	بجای (ببینند) - ببیند	۱	«		
۱۱۲ - «	پس از (نصر عبده) - (انجز وعده) اضافه شود	۴	«		
۱۲۴ - «	پس از بگربه - (در) اضافه شود	۱۱	«		

عبقریۃ محمد (ص)

اثر معروف استاد عباس محمود العقاد
نویسنده بزرگ مصر

بقلم دکتر اسد اللہ مبشری

۱۳۳۲

بنام خدا

چرا از زندگی محمد (ص) سخن میگوئیم؟

شاید بر خاطری بگذرد : « دردنیای امروز که پیمانهای نظامی و معاهدات اقتصادی و دسته بندیهای سیاسی و جهت نظر جهانست و دنیا، کهنه خرقه قرون فرسوده را از دوش انداخته ، بجامه چابک و پرزور تمدن در آمده است ، این فکر ارتجاعی چیست که باز از مردی و از آئینی مربوط بقرون کهن سخن گفته شود ؟

بحث در اینداستان ، جز عشق با فکر عتیق و کهنه چه تواند بود ؟ امروز ، همه فضائل و رذائل انسان ، همچون عشق و مروت و جوانمردی و کینه و ... از لای کتابهای اخلاقی و از منبر واعظان و دخمه مرتاضان و غارزاهدان باز مایشگاهها کشیده شده است

اختراعات و اکتشافات ، زندگی مادی و روحانی مردم را پیریزی میکنند . جبر تاریخ اجتماع میسازد و اجتماع اخلاق فرزندان خود را بر پایه قانونهای اقتصادی بنا میگذارد .

نه شخصیت را در تاریخ نقشی است و نه جهان آینده را میتوان بر تعالیم پیمبران و فیلسوفان بنیاد نهاد .

باری ، امروز دست توانای دانش ، قلعه های پراسرموز را تسخیر کرده و پرچم پیروزی انسان را بر بالای آن برافراشته است .

عصرانم کجا و عصری که مردمش بر شتر سوار میشده اند و با تیرو

کمان نبرد میکرده اند و در کلبه های نشین بر بودیای زمخت و خشن می نشستند و از نان قوت و از سرکه و نمک نانخورش میجسته اند ؟
عصری که انسان بت میپرستیده و در عالمی تیره و پرمجهول غوطه ور،
بارهمه حوادث را بردوش مشیت الهی میگذاشته و رمز حیات و حوادث را
در دفتر قضا و قدر میجسته است ؟
امروز کجا و آروز ؟

وقتی قسمت اول این کتاب ، در سال ۱۳۲۷ منتشر شد ، عده ای کتباً و شفاهاً بر ما خرده گرفتند و سخنانی در افق سخنان فوق در نکوهش این کار گفتند و نیز در تابستان سال ۱۳۳۰ که در پاریس قسمت دوم کتاب عبقریه محمد (کتاب حاضر) ، در دست ترجمه بود ، عده ای از نکوهش باز نایستادند . اینک که جزء دوم کتاب منتشر میشود کلمه ای چند در این زمینه با خرده گیران سخن میگوئیم ، تا حد ارزش گفتار آنان و عمل ماروشن شود .
نخست باید دید که هدف انسان در زندگی چیست .

هدف انسان در زندگی

بیشك ، هدف نهائی انسان در زندگی ادراك لذت و وصول بسرحد آنست . یعنی همه کوشش آدمی بر آنست که غرائز خود را ارضاء کند و از لذایذ برخوردار شود .

اما غرائز سرکش و میلهای وحشی ، در نخستین گام بمانع بر میخورد و کامیابی را ، اگر صرفامادی باشد ، چنانکه معتقدان بزندگی مادی میگویند ، محال میکند .

زیرا در چار بازار پرهیاهوی زندگی ، هجوم سایر مردم ، مردمی

که برای رسیدن باین هدف سرودست همرا میشکنند و یکدیگر را بدنندان
 پاره پاره میکنند، از رسیدن باین مقصود جلوگیری میکند. هدف منافع
 و آرزوها تماس میگیرد و حوادث دیگر چون رنجوریها و مرگ که پایان
 مسلم زندگی و قانون حتمی حیات است این جام را درد آلود میسازد.
 و آنکاه طبع افزون طلب آدمی چنانست که از لذت مکرر ملول
 میگردد و هر دم لذتی نو میطلبد.

تاریخ زندگی انسان، از ذکر نام فدا شدگان در سر این آرزوها
 سیاه است.

این میدان خونین، پراز سرودستار است که در آن ریخته، و نای
 پرهیاهوی تاریخ، قصه آرزوهای خاک شده و لذت های موهوم را بانوائی
 دردناک بر ما فرو میخواند. در اینراه بی پایان است که رنگ سالوس و ریا
 چشم را میزند و دست پدران بخون فرزندان آلوده و پهلوی پدران با
 دشنه فرزندان از هم شکافته است.

موفقیت های دانش و فن نیز از سهمگینی این داستان چیزی نکاسته
 بلکه وسیله ای شده است برای اینکه زودتر و وحشیانه تر یکدیگر را از
 پای در آورند. انسان، موجودی که در افاقه عصب پیچیده شده و در این
 وادی درد پرور رها گردیده، درد میکشد و زان پیش که بجلب لذت موفق
 گردد، ناچار میشود که این عصب عربان را روکشی فراهم آورد تا دردها
 را تا آخرین قطره نچشد. سراسیمه از فشار رنج، بمیخانه پناه میبرد، یادوای
 تلخی زندگی را در مخدرات میجوید.

افسوس که این روکشها بزودی فرسوده میگردد و خود نیز سر بار
 آلام میشود

چوب قانون ، قانونهای خشك جهان متمدن كه انسان را دارای رگ و پی نمی انگارد ، نیز نمیتواند او را از راه خمخانه یا درمانخانه مخدرات دور کند . و بی خبر از علت این مهاجمه ، میخواند بین او این داروخانه های موقتی سدی بسازد - اما انسان ، این چوب بی مفهوم را بقیمت جان خود درهم میشکند ،

شاید سنگر تصوف و جان پناه قلندری را از آنرو ساخته اند تا مگر در پشت آن يك لحظه انسان با فراغت بگذراند . و شاید تاریخ آن بنا ، از آن زمان باشد كه آدمی درد را شناخته و با آن همنشین شده است آنجاست كه پناهند گانش معتقدند كه بر سر لوحه مصطفی آن نوشته است : « نه رنجی نه گنجی نه تنگی نه نامی . »

باری ، انسان در كشاكش زندگی زود درمیابد كه در عین حال كه اجتماع ، او را بكوشش و جنبش و امید دارد محدودش میکند و در نخستین گام ، نزاع و تضاد طبیعت با او آغاز میشود و در پایان می بیند كه ناچار باید بحفظ زندگی خود قناعت کند زیرا قدرت جلب لذت ندارد و فقط باید بكوشد تا رنجها او را نشکند و درهم نگوید .

آری ، تاپای آدمی بهر صه خاك در میرسد ، بیدرنك جنك طبیعت با او و نبرد او با عوامل حیات در میگیرد و این كشاكش تا آخرین لحظه زندگی دوام دارد .

اینست داستان زندگی در سراجة تنك مادی .

اما بیرون از این كوچه تنك ، بوستانی سرسبز است كه خوان لذتش بیدریغ و بی پایان است و بر خورداران از آن نه تنها همه چیز را برای خود نمیخواهند ، بلكه با ایشار آن بدیگران ، لذتی افزونتر مییابند

آنجا ، نه تنها هدفها تضاد ندارد تا موجب جنك شود، بلكه موجی
همآهنگ میسازد كه كشتی اجتماع را تند و نرم بدیار آرزوها برساند .
باری در این درد های زندگی كه پیوسته مزاج دهر را تبه میکند
دست و داروی کدام حكیم شفا بخش است و سلامتی اجتماع و فرد را چه
دارو در خور است ؟

چگونه انسان بر بدن خود و بر بدن سطر طبیعت حكومت كند و
در کدامین راه گام زند تا گرد ملال و خستگی بر جبینش نشیند و از ترس
فردا ، فردای مبهم و نامعلوم ، نلرزد و از هیولای مرگ نهراسد و از ترس فقر
مقام انسانی خود را پائین نیاورد و پرچم ارزش خود را بدشمن تسلیم نکند؟
بی شك ، باید در پی مردی رفت كه تعالیمش حرز سلامتی و نيكبختی را
بر بازوی انسان ببندد تا این راه را شاد و پایدار پیماید و از بر كات حیات ،
حیات پر آفرین ، برخوردار .

هیچ چیز مانند دیدن مردان واقعی و خواندن زندگی آنان مر بی انسان
نمی تواند بود . با مطالعه حیات این مردان است كه می بینیم در ظلمت دامنه دار
و بی پایان زندگی بشر ، نورهایی درخشیده كه اگر نمیدرخشید ، قبرستان
تیره خاك ، يك لحظه ارزش زندگی نمیداشت .

همانطور كه شرح حال جانیان و دزدان و غلامان و چاكران بی ارزش
دل را می افسرد و روح را تیره می كند ، خواندن این داستانها بر افق زندگی و
روحي انسان چنان نوری میتابد كه مغیلا ن این سنگلاخ در زیر پای رونده چون
حریر مینماید و چنان مددی بانسان میرسد كه بنیر وی آن ، بی هیچ هراس از
هر گزندی ، راه زندگی هموار می گردد .

در ظلمت زندگی بشر ، مردان انگشت شماری پدید آمده اند كه بانسان

آموخته‌اند چگونه از این بازار سیاه و پرهیاهو، که راه‌روش دردلمه‌های خون
نابید شده، آرام و سبکبار بآن سوی رود. این راهنمایان، ایثار و مردی و
و عظمت روحی انسان را باو نشان داده و هدف او را در محلی بلند و
عالی قرار داده‌اند،

این مردان زبده، قاعه پره‌راس مرگ را فتح کرده‌اند و دیوتر سنك فقر
را در هم شکسته‌اند.

یعنی این دو عفریت را که در اوج کامیابی بشر نیز قیافه و حشمتناك خود
را نشان می‌دهند کشته‌اند، و انسان را دروادی سنگلاخ زندگی مردانه
پیش رانده‌اند تا دلیر زندگی کند و دلیر بمیرد و در این راه کوتاه زندگی، از
هیچ کوشش منطقی باز نایستد.

نه چین غم، غم چرك و جانگاہ جبین مردانه شان را لمس کند و نه هرگز
بر آستان زوزو نامردمی خم شوند.



و آن‌گهی باید دید که در راه دراز تاریخ، راهی که انسان تاکنون
پیموده، آیا دیده جهان بینش روشنتر شده - آیا در دل این دریای
بیکرانه، دریای جهان بینی و دانش، قایق موفقیت پیشتر رانده؟ و آیا این
اختراعات روز افزون، نشانه آنست که انسان طبیعت را نیکوتر شناخته
و زیستن سعادت‌مندانه را بهتر دریافته، با نقطه وسیله زیست را آسان‌تر ساخته
است؟ - و بازار تجارت را، تجارتی که حیات جمع بی‌شماری را تاراج کرده،
رائج‌تر کرده است. آیا هنوز رنگین‌ترین تحفه این خوان، خوان دانش
بشری، افکار روشن بینان و طبیعت شناسان سلف نیست؟

بگفته یکی از دانشمندان، اگر امروز پدران فکری بشر زنده

شوند و فرزندان خود را باز پرسند که برگنجینه دانش آنان که مر آیندگان خود را ارث نهادند و رفتند چه افزوده اند، در پاسخ چه باز خواهند شنید؟ آیا از نظر ادراك واقعی، چشمان ما در افق حیات آنسو تراز آنچه آنان دیده اند چه دیده؟

باری، این نابجاست اگر بیندازیم که هر چه بر عمر جهان میفزاید چشم بشر تیزبین تر میشود و نیازی کمتر بگفته گذشتگان دارد. و نابجاست آنکه بخواهیم با مقایسه زندگی مادی امروز و آن روز، زندگی قلبی و حیات وجدانی انسان را بسنجیم.

توضیح آنکه دانش بشر بر دو گونه است:

قسمی آن دانش است که فن زندگی مادی را آسانتر میکند مانند ساختن هواپیما و کشتی و از این قبیل، که فتنه انگیز و ساحر حیات امروز است. از نظر وسعت فکر و از نظر درك جهان، این دانستنی ها با کج پیل سازی و صیقل چاقو برابر است، هر چند اثرات مادی بسیار بر آن مترتب باشد. قسم دوم دانشی است که انسان را از چاه سیاه خود پرستی و از هر ك قلب نجات می بخشد.

همانطور که خراطی، هر چند هنر مندانه و زیبا، فکر انسان را اوج نمیدهد، نظائر آن نیز مانند رادار، در همان سطح و با همان وزن است. انسان مشتاق دانشی است که زندگی واقعی باو اعطا کند و آن را نرم و پر نور سازد.

قلاده های زرین جز شکستن کردن چه سود دارد؟

...

پس اینك، با شرح زندگی محمد (ص) بسوی سرزمین زمانی رهسپاریم

که در آن ، مروت و صفا نور میافشاند و انسانیت و مردمی حیات بشر را گرمی میبخشیده است .

آن عهد فرخنده هرگز فرسوده نخواهد شد و در نور درهگذر قرون و اعصار زودگذر ، راهنمای ابدی است و بر برج آن ، نور افکن جاوید ، آینده را روشن ساخته است .

در آن برج است که مشعل آزادی و انسانیت با تمام نور وحدت روشن شده و بشریت باز بیاترین عواطف و بلند ترین فضائل ، گذشته و آینده جهان را بهم بر پیوسته است .

معانی عظیم انسانیت ، در آئینه آن زمان پر برکات تابیده و انعکاس آن در دل و جان بشر پرتو انداخته است .

در آن عهد خجسته است که انسان از زیر طاق چرکین خور و خواب و خشم و شهوت رانده شده و قلاده زبونی و بندگی را از گردن برداشته و تاج افتخار : «... و یضع عنهم اصرهم و الاغلال اللمتی کانت علیهم .» بر تارکش درخشیدن گرفته است . یعنی در آن زمان است که سنگینی های عرف و عادات غلط ، از دوش انسان برداشته شد و یوغ رسوم نابجا که بر گردن هامیبود ، یوغی که مردم را نمیگذاشت تا رو برو پشت سر را بازینند و قدرت تفکر و اجتهاد داشته باشند ، درهم شکست .

در آن عهد است که برق شهامت ، و درخش تفکر در چشم انسان تابید و نور محبت و فداکاری در جبین ها سایه انداخت .

کتاب فضایل بشریت تدوین شد و بجهان اعطا گردید .
گوئی جهان از روز نخست در جستجوی آن زمان کوتاه بجلو میدویده و تا امروز ، همچنان دل در مهر آن روز ، پشت سرمیکند .

در این عهد فرخ است که باحرز»... فالناس اليوم كلمه ايضهم و
 اسودهم وقریشهم و عریبهم و عجمیهم من آدم - وان ادم خلقه الله من طین.
 وان احب الناس الى الله اطوعهم له و اتقيهم . طلمسم عبودیت و شخصیت های
 مجازی شکسته شد و این مفهوم بلند ، در جامعه انسانی جامعه عمل پرشید .
 اساس تفاخرات احمقانه درهم ریخت و ارزش انسان در تقوی شناخته شد
 مردانی از آن مکتب بیرون آمدند که تاحیات ، سیر صعودی خود را میپیمایند
 و آسمان بر خاکیان نور میافشانند ، تاریخ زندگیشان موجب حیرت بنی
 آدم است .

در این زمان است که آئین اسلام ، قلعه پرهراس مرك را در برابر
 دلیری انسان گشود و تسخیر کرد .

و هیولای فقر را در زیر پای همت و بردباری او درهم شکست :

« وفي السماء رزقكم ^{انکم} انکم توعدون »

و باری، قافله انسانی را از میان ظلمات و هم گذرانید و بدیار
 نور رسانید .

ما چه میگوئیم؟

ما فقیران روحی و اخلاقی که در منجلاب فساد و تباهی غوطه وریم،
 به چه چیز بیش از این نیاز داریم که زندگی آموزنده مردی چون محمد (ص)
 را دقیقاً بدانیم ؟

مردی که بترا از آستان رفیع انسان راند و باو سر توحید آموخت
 و باو آموخت که آفریدگار جهان را بشناسد و بقدرت و مواهبی که بانسان
 بخشیده سر بلند تکیه زند ، طمع نورزد ، تعدی نکند ، تعدی نپذیرد و باری،

مردی که سر بلند زیستن و سر بلند مردن را با انسان آموخت .
 ما که با ادعای روشنفکری هنوز بت پرستانیم و در آستان بتان زشت
 و تباه شدنی و هر قدرت ناچیز و زود گذر زانو میزنیم ، چگونه بآموزش
 مردی که گفت : « کل مأثرة تحت قدمی هاتین ... (۱) » نیاز داریم ؟ - آری
 ما بندگان اسیر و غلامان قدرتهای مسخره ، باید زندگی مردی را که
 زنجیر اسارت از دست و پای بشر بر داشت و راه مجد و عظمت را نشان
 داد بدانیم .

هیچوقت انسان نمیتواند از راهنمایی مردانی که چراغ هدایت
 بشر بوده اند سر باز زند و راه تیره و سنگلاخ زندگی را بی مدد این
 راهنمایان بیماید .

باید از ودایع فکر آنان توشه راه هدایت کرد و در امتدادی
 که آن چراغ ، برای ما معین کرده راه سپرد تا نابود نشد .
 پس ، باید صفحه زندگی محمد ص را با دقت بیشتری نگریست و
 مردی را که قائمه تاریخ بشرو راهنمای سعادت جاوید است شناخت .

مردی که از حیث زندگی مادی ، پرهیزگارترین و زاهدترین مردان
 تاریخ و از نظر صفات انسانی ، مثل اعلای فضیلت و از حیث عمل و حاصل
 زندگی ، موفقترین فرزندان بشریت است .

چه شایسته است دانستن زندگی بزرگمردی که در قرون پیشین
 میزیسته و هنوز استعداد بشری برای ادراک افکار و تعالیمش کوتاه است و هنوز
 میزان عدل حیات ، و مقیاس سنجش هر فضیلت و تقوی است .

باری، چون فصلی از این کتاب در شرح زناشوئی محمد (ص) است و معتقدان بآئین مسیح و بسیاری دیگر از مردمان، در این باره گفتگوها کرده اند، روا دانستیم در مقدمه کتاب گفتاری مختصر در خصوص ارزش تاریخی و اجتماعی زن بیاوریم تا آشکارا شود که آئین مقدس اسلام، این پیکره بزرگ زندگی را بر چگونه ساخته و حد ارزش او را در کجا قرار داده است.



زن در چمنزار زندگی پای گذاشت

با مرد، موجود دیگری بجهان پای نهاد که با هم بر صخره های عبوس و دلسرد زمین گذشتند. پای هر دو مجروح شد. خونها درهم آمیخت و صخره ها را رنگین ساخت. در تاریکی پر دانه و پیچیده حیات از درد و وحشت ناله بر آوردند. ناله ها درهم پیوست و هنگامی که افق دوردست سعادت را دیدند هر دو خندیدند. موج خنده ها بانور زندگی درهم پیچید و دست در دست هم، بچمنزار زندگی خرامیدند.

این موجود زن بود.

و مرد، نخستین ترانه زیبا را که از همه وجودش ریشه میگرفت برای اوسرود. او نیز آنرا بنغمه های جانبخش پاسخ داد.

و از آنروز تا کنون، در لباس شعروادب و در جامه نقاشی و مجسمه سازی و باری در تشریف رسای هنر و در قالب تقنین و تشریع، زن موضوع سخنان بسیار بوده است.

نادانی قرن‌ها، در قالب عرف و در لباس فلسفه و از آنجا در جامهٔ قانون، بر جمال تمام خلقت، جمال زن، نقاب انداخته بود.

روزگاری دراز نخستین جلوۀ این جمال را در سر زمین تازیان درگور تیره پنهان میکردند. این تدفین جمال بنام حمیت و مردانگی یا فرار از ننگ یا رهایی ازدشواری معیشت زن صورت میگرفت.

پدران، بی‌کشش و جاذبهٔ خون، دختران را نابود میکردند و از دیدار دختری که بخشش در میافتاد، اندوهی ابدی و جانکاه در چشم پدر سایه می‌انداخت.

پیدااست که چنین موجودی از هر مزیستی محروم بود.

این زیبایی‌کشی، در هر زمان بصورتی انجام میگرفت.

در جهان پیشرو و متمدن قدیم، تاریخ، زندگی پرتأثر زنان را گواهی میدهد و باز میگوید که چگونه شوهران حق داشتند زن خود را بکشند، گریه دهند، همه کنند، یا دختران را زنده بگور بسپارند یا در پی شوهری که مرده بود او را در آتش بسوزانند، یا در آستان گورش مدفون سازند. چه سرگذشت وحشتناکی!

هر چند که در گردش سنگین تاریخ، رفته رفته بعضی از قیودهای

کوچک ازدست و پای این موجود پرارزش و ظریف برداشته میشد، اما هرگز نه فیلسوفان منزات او را دریافتند و نه مذاهب چیزی از حقوقش را بازپس دادند

آری، تنها اندکی از خشونت بسیار کاستند.

اما در عوض ، خود پرستی مردان ، همیشه نقشی از عار و ننگ بر وجود زنان منقوش میگردد - و تزویر و بیوفائی را بر گوششان دو گوشوار ابدی ساختند و برگردنشان قلاده افترا ، افترای ما دیگری و دنیا پرستی را اویختند .

اینکه چرا زن ، در بسیاری از زمانها و سرزمینها ضعیفتر از مرد شناخته شده و غالباً در زیر سلطه مرد بسر برده و یوغ اطاعتش را گردن نهاده است ، از بحث ما بیرون است . و بهر حال درباره زن دو عقیده متضاد و در دو قطب مخالف وجود دارد .

دو عقیده متضاد :

عده ای معتقدند که زن ، جز وسیله ای برای آوردن نسل نیست و در حقیقت او را فقط هاشینی میدانند که بکار انداختن آن نیز بر عهده مرد است . این دسته ، برای زن سمت دیگری در اجتماع قائل نیستند و از حیث فکر و فضایل اخلاقی نیز ویرا کمتر از مرد میانگارند و او را بیوفائی قدرت پرست و جهان خواهی مالدوست می پندارند . گروه دیگر بر آنند که زن نیز همچون مرد ، انسانی است که باید از تمام آزادیها و برکات زندگی مانند آزادی انتخاب همسر و آزادی طلاق و آزادی روابط جنسی و هر آزادی دیگر متساویاً برخوردار شود ، و باری تاج فروزنده آزادی که والا ترین عطیه زندگی است ، همچنانکه بر سر مردان قرار دارد باید بر تارک زنان نیز بدرخشد .

اینک نظر گروه اول را با جمال بررسی میکنیم تا مایه ار زندگی آن معلوم شود .

سپس زن را از دریچه چشم طبیعت و آنگاه از منظر اسلام می بینیم:

۱ - از نظر گروه اول

شك نیست که هدف حیات ، ادامه نسل و برتری و بهتری آنست .
ضامن اجرای این هدف ، حب ذات و کوشش برای بهتر زیستن و فرار
از مرگ است که در سرشت موجودات نهاده شده ، و پایه این منظور بردوش
پراستقامت زن قرار گرفته است .

بیشك ، گذشته از علل اقتصادی که در سرزمینهایی که تحصیل معیشت
و وجه کفاف بر عهده مردان بوده وزن دور از استقلال اقتصادی میزیسته
است ، اصولاً فکری که زن را در بسیاری از اقوام پست و عار شناسانده قابلیت
اوبرای هم خوابگی است - در صورتیکه ممکن نیست قضیه ای که قائمه
حیات و هدف اعلای خلقت است ، یعنی توالد و تکوین نسل ، موهون و
زشت باشد همانا آنچه این وظیفه حیات را موهون و زشت نمایانده ، افراط
و تجاوز از حد طبیعی و شاعرانه آنست .

زیرا همبستری با زن ، از قبیل تبسم مهر انگیز و نگاه پر محبت و
بوسیدن عاشقانه است که در هیچیک درشتی و زشتی نیست .

همانگونه که قهقهه ابلهانه ، زیبایی تبسم را ندارد و نگاه
دریده و پرولع ، لطف دبدار مهر آگین و بی نیاز را فاقد است ، همچنان ،
آمیزش حیوانی ، دور از کشش و عشق ، زشت و ننگین است .

و میتوان از کلماتی که در ملل و طوائف و دستجات مختلف موجود
است ارزش آمیزش را نزد هر ملت و تیره یافت .

و پیدا است که مهرورزیدن و دوست داشتن ، هر چند فطری است اما

دارای چنان مراتب متفاوتی است که بمنزله وجود وعدم است .

بسیاری از مردم ، زن را فقط برای تسکین میل حیوانی میخواهند نه برای هوانست و عشق - و در اینداستان ، تناسب ارتباط و محیط خانواده و اجتماع را نمی بینند و نمی بینند که ظرافت خلقت زن چه موشکافیها و نازك بینیها دارد و عوامل شوم و شکننده ایرا که زن بیشتر در معرض آفات آنست از نظر دور میدارند و ناروا ازرا هتهم میکنند و دوزخ سیاه بدبختی و لغزش را در برابرش درمیگشایند

اما آنانکه زن را مادی و قدرت دوست میدانند نیز در اشتباهند. آری چنین زنایی نیز هستند که جز قدرت و مال کعبه ای ندارند و هر فضیلت و تقوی را فدای آن میکنند - اما مگر مردانی نیستند که در مقابل مال زنانو میزنند و در کعبه قدرت خاکسار و زبونند ؟

اینهمه بدکاری و خونخواری در تاریخ بشر بدست که انجام یافته ؟ آیا مردان نبوده اند که برای مال و مقام ، فرزندان خود را کور کرده یا سر بریده اند؟ یا شرف انسانی و فضیلت عدل و انصاف را زیر پا نهاده اند ؟ از مظلوم حمایت نکرده اند و ظالم را دستیار و بنده بوده اند ؟ و شرف جاوید را بزندگی حقیر و زود گذر فروخته اند و از دروغ و تظاهر و سالوس باک نداشته و باری بنده پست سیم و زر بوده اند ؟

اگر پستی و سستی اینگروه مردان ، به تسلیم زنان هرزه و سست تبدیل شدنی بود درجه بیعفتی و سستی عنصریشان نمودار میگشت .

ارزش زن در سلسله وجود و از چشم طبیعت

اگر در عالم وجود ، همه چیز در يك مرتبه واقع بود ، جهان رنگ

سیاه فنا داشت .

پس، هر مرتبه ای در سیر صعودی، نسبت به مرتبه بالاتر ناقص یا مادیون است و نسبت به مرتبه پایین تر، کامل یا مافوق - و در این سیر ابدی است که جمال و زیبایی بوجود میآید.

مطلب را با مثالی روشن میسازیم :

اگر عددی جز (۱۲) در عالم نبود، وجود سلسله اعداد امکان نداشت. پس، چون عدد ۱۲ حقیقتاً موجود است بناچار اعداد بالاتر و پایین تر از آن (۱۳ و ۱۱)، نیز موجود است و چنین است بالاتر و پایین تر از این اعداد .

اینک می بینیم که در این مراتب بی نهایت، هر مرتبه دارای خصوصیت و عوارض وجودی مشخصی است که مرتبه های دیگر واجد آن نیست.

در این مثال، (۱۲) با اعداد (۲ و ۳ و ۴ و ۶) تقسیم پذیر است اما اعداد مافوق و مادیون آن (۱۳ و ۱۱)، واجد این خاصیت نیست و بهیچ عددی تقسیم نمیشود . (عدد اول)

آیا در این مورد میتوان گفت که به ۱۳ و ۱۱، از این رو که بهیچ عددی تقسیم پذیر نیست ظلم شده یا در حق ۱۲ که بر سه عدد دیگر قسمت شدنی است عدالت و لطفی رفته است؟

هرگز. در این جا کلمه عدل و ظلم قابل اطلاق نیست زیرا هر عدد ناگزیر از موجود بودن در مرتبه خویش است و هر مرتبه ناچار اسیر مشخصات ذات خود میباشد، چنانکه هر چیز این جهان چنین است -

در بدن انسان هر عضو مرتبه و محلی دارد - نه پهنجه پا که تکیه گاه بدن است ظلمی شده و نه بمرزگان که پاسبان چشم است لطفی

هر يك در مرتبه ای است و باری بر دوش دارد و وظیفه‌ای انجام میدهد .

همچنین است تشکیل کلمات و نغمه‌ها و هر چیز دیگر - اگر يك حرف ياك انت تکرار شود ، کلمه و آهنگ صورت نمیپذیرد . پس ، حروف و کلمات و نغمه‌ها و نت‌ها ناچار نسبت بهم پس و پیشی دارند - هیچيك را بر دیگری مزیتی نیست بلکه اگر درست و مناسب تلفیق شده باشد نقش معنی و شکفتگی نغمه را نشان میدهد .

باری ، از مجموعه جمله‌ها و مرتبه‌ها ، سلسله تصاعدي وجود تشکیل میشود .

این تنوع دل انگیز و حیرت آور وجود ، از آن است که مرتبه آن بی نهایت است و در مقابل هر موجود ، میدان بی پایان کمال قرار دارد - در این میدان وسیع است که هر موجود چندانکه میتواند و میخواهد پیش میتازد و پیوسته از مرتبه بالاتر برخوردار میشود و از هوای جاودانی بخش افق کمال تنفس میکند و هر دم رنگ حیات در چشمانش ثابت تر و بدیع تر میگردد . چه شکفت آوراست این جهان !

بای هیچ وجودی بر بسته نیست و همه در جام عدل باده میکشند و سرمست میشوند .

اینك باز گردیم بسخن خود .

زن نیز همچون هر چیز این جهان ، در عالم وجود و در عالم اجتماع مرتبه‌ای دارد و آن مرتبه دارای لوازم و ضروریاتی است

در مرتبه وجود و اجتماع ، زن چنان است که حامل امانت نسل است . زنچیر نسل را که هدف اعلاي جهان است وجود زن بهم بر می پیوندد . پایه عظیم

خلقت بردوش اوست . این ارزش و مرتبه ، لوازم و وظایفی را بر او تحمیل میکند که از آن جمله صفت عفت است زیرا زن چنان آفریده شده که اثر لمس مرد در جبین وجود او بصورت چنین نقش می بندد . زن باید بار دار گردد و فرزند بزاید و در تربیت و سعادت او بکوشد تا هم نسل را ادامه دهد و هم بهتری نسل را که هدف جهان است پیروی کند .

و هم در این آینه گذشته نما ، یعنی فرزند ، حیات زود گذر جمال و جوانی خود را پیوسته مشاهده کند و بوسیله این حلقه ، بزنجیر نسل آینده متصل شود ، یعنی عمر جاوید را که دلخواه آدمی است فراچنگ آرد و زندگی پیری را بانور و طراوت آن فرزند گرمی بخشد

پس ، اگر زن و مرد از نظر آزادی در چشم اسلام مساوی نیستند عجیبی نیست و ظلمی با او نشده و از ارزش او چیزی نکاسته است . بی شک زنانی که از این راه که جهان و طبیعت بر آنان گشوده باز گردند و بقول خود آزاد فکری کنند ، بناموس مقدس و عظیم طبیعت اهانت روا داشته اند . از حصن عفاف که شرف و ارزش آنان در آن جاست بیرون آمده اند ، از آرامش روان بی نصیب و از سر زیبای طبیعت بی خبر ، نابود میشوند .

رد پای اینگونه زنان بیسایمان ، در بیابان زندگی فراوانست و صاحب نظر را آن بس که در آن تعمق کند .

زن از منظر اسلام

اسلام ، نه عقیده گروه اول را پذیرفته است نه نظر گروه دوم را ، بلکه زن را در رتبه واقعی زن دیده و همه لوازم مرتبه اش را از او خواسته است . نه او را بنده ای بی اراده و از هر حیث فرمانگذار شوهر میشناسد و

نه آزادی بی حساب و خلاف طبیعت برای او قائل است .
و انگهی در کدایین مورد ، آزادی بیحد منطقی است ؟
تجدید آزادی ، خود از آزادی سرچشمه میگیرد .

اگر زن ، امروز میتوانست تصور کند که چه روزگار دراز و پر دامنه ای
در زندان بی ارزشی و ناشناختی میگذرانیده ، بردست و پای آنکه اینهمه
قید و بند از پیکر و روحش برداشته و اینهمه حقوق و مزیت باو عطا کرده ، چه
بوسه های شکر میزد !

بر آنکه بهشتی را جایگزین دوزخی گردانید !
درود بر مردی که جهان را دگر گونه ساخت و اینهمه نعمت و
سعادت آورد !

درود بر مردی که انسان را از وهم نادانی و زندان اسارت رهایی بخشید
و نشان داد که چگونه آسمان و زمین در آستان بلند انسان جبین میسایند .
آری ، دست بخشایشگر اسلام ، پرده قرن های تاریک و جهالت عمیق
و بی انتہا را از جمال زیبای زن برداشت .

از حسن تمامی که جلوه نخستینش با برق شوم کلنگ گور کن درهم
میآویخت و در آن برق زود گذر اما دامنه دار محو میگردید .

قبل از اسلام ، وقتی دختری بوجود میآمد رنگ پدر از این خبر تیره
میکشت ، نسکین و سرافکنده خود را از دیگران بر کنار می گرفت .

اما در آئین نورانی اسلام ، زن انسان شناخته شد . در دامن تنی و
و فرسوده اش چنگهای گوهر شرف و خرمهای حسن فرو ریخت .

بر پیشانی کشاده و بر نورش که اجتماع نادان نقش عار و ننگ منقوش
کرده بود تاج افتخار و عظمت گذاشت :

«اوصانی جبرئیل بالمرمة حتی ظننت انه لا ینبغی طلاقها (۱)»
 دانهشکده ای را که در زیر خاک و گرد او هام پنهان بود - دامن مادر - از زیر
 خاک و هم و فراموشی بیرون کشید.
 چه بخشایشگر است این آئین آلمی که بندگی و فروتنی و نیک و زبونی
 را بکلی شست .

قبل از اسلام، زن آیتی از نیک و عار و مصداقی از بندگی و زبونی بود
 بی هیچ حق حیات و سرافرازی میزیست و نمی توانست در مقابل خورشید کمال
 قد بکشد و نور حیات اکتساب کند .

پیداست که در آن دامن که از هر فضیلت و هنر خالی بود و در آن وادی
 خشک اخلاقی و روحی، هیچ فرزندان شایسته ای ریشه نمی گرفت. ستون معظم کاخ
 زندگی بدانگونه روی بوبرانی داشت.

اسلام بدنه فرسوده و نیم ریخته زندگی را معمور و منقش ساخت
 و آن دامن خشک و بی حاصل را کشتزاری سرسبز و بارور گردانید که قافله
 های زبده و راهرو بشری از آن بحرکت در آمد .

هنوز طنین زنك باشکوه آن قافله ها، پس از قرن ها بگوش در میرسد
 آن صدای عظیم و شکوهمند ، یادهران عظیم و زنان بزرگواری است که
 آئین محمد (ص) بجهان داد.

آئین محمد (ص) نشان داد که عرابه گل پیرای وجود بادست ظریف
 زن از شیب تند زندگی بالا میرود و بمقصد حیات جاوید میرسد. در ظلمت
 قرون، زن مدفون میشد و هر زشتکاری و تعدی را باو روا میداشتند. اسلام

زن را راهنمود و جمالش را آشکارا نشان داد و کسی را که حق زن را فرو بگذارد از انسانیت و از رحمت خداوند دور دانست: «ملعون ملعون من ضیع من یعول» و گفت که فرستادگان خدا، یعنی آنانکه با چشم تیزبین تشخیص بدرا از خوب و زشت را از زیبا شایسته ترین مرد مانند، زنان را که آیات خداوندند دوست میدارند:

«حب النساء من سنن المرسلین ..».

ویکی از خصائص اخلاق پیمبران را مهرورزیدن بزنان شمرد: «من اخلاق الانبیاء حب النساء». و نیز برای مردان، مهرورزیدن و جوانمردی بزنان و مراعات جانب آنانرا نشانه بسیاری ایمان دانست: «ما اظن رجلاً یزدد فی الایمان خیراً الا ازدد حباً للنساء»

آری، معنی دوست داشتن زنان که از سیاق این گفته ها پدیدار است بزرگداشت و یافتن ارزش آنان است نه چیز دیگر.

و گفت که بهترین مردم کسی است که با همسر خود نیکو کارترین مردان باشد: «خیر کم خیر کم لاهله».

باری، اسلام نه تنها زنرا از چاه عمیق زبونی و ناشناسی بر آورد و همدوش و همپایه مردان شناخت بلکه خیر و مزیتش را نیز بر آنان گواهی فرمود: «اکثر الخیر فی النساء» و او را آیتی از آیات خداوندی شناخت: «... ومن آیایة ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة ورحمة. ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون». و گفت که زن ریحانه است نه قهرمان. کرامت روح و شرافت نفسش را میا زارید. با او مدارا کنید و نیکو معاشرت نمائید تا زندگی شمارا رنگ جمال زند: «المرته

ريحانة وایس بقرمانه ولانعد بکراتها نفسها فدار کا علی کل حال و احسن
الصحة لها لتصفوا عيشك .

همچنانکه اسلام، مزیت و ارزش زن را در ترازوی سنجش خود
نشان میدهد، همچنان، غرائز را الگام میزند و تربیت میکند . فطرت را
صیقلی و یدار نگا میدارد - رشته های محبت را بین مردمان میتابد و عشق
بوجود و حیات را زنده و پایدار میدارد و وجدان بشری را قوت و قدرت
می بخشد و حکومت عقل و منطق را مستقر میسازد .

تا در قلمرو آن احساسهای بجا رشد کند.

و باری، فرمان میدهد که

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند.

اگر آنچه در آئین اسلام در بزرگداشت زنان و نمودن ارزش و رتبه
انسانی اوست بگوئیم، خود کتابی بزرگ خواهد شد که از حوصله و
و طرح این مقدمه بیرون است و غرض ما اینجا از اشارتی مختصر به حقوق زن
در اسلام، جلب توجه کسانی است که نظر واقعی اسلام را در این مورد نمیدانند
و می پندارند که زن در اسلام کنیزك و بنده مرد است و همینکه بسن
نه سالگی در رسید بی هیچ شرط استعداد و رضا، همسری با او رواست -
یا راجع باز دواجهای رسول مکرم در حیرتند . در صورتیکه پس از مطالعه
این کتاب، خواننده درمی یابد که نه تنها این داستان مورد هیچ ایراد نمیتواند
بود، بلکه نشانه ای دیگر بر عظمت و جوانمردی رسول اکرم است و چون
در متن کتاب تفصیلا از علل و خصوصیات ازدواجهای محمد ص گفتگوشده

تکرار آن را در مقدمه یا افزودن مطلبی را بر آن زائد میدانیم.



وباز امید میدارم که خواندن این کتاب راهنمای سعادت گردد و
روح زبونی و بت پرستی را نابود کند .

اسدالله^۱ مبشری

شوهر

بنام خدا

در این فصل، خصائص و سجایای محمد را از نظر زندگانی زناشویی بیان میکنیم، و ناچار شمه‌ای از حقوق زنان را در اسلام بیاد می‌آوریم. پس، مقتضای سخن آنست که بطور اشاره و برسمیل اجمال، منزلت و ارزش زن را قبل از اسلام و بهنگام طلوع آن بیان کنیم و نیز حقوق زن را در زمان مداز اسلام، و در امت‌های غیر مسلمان با اشاره باز گوئیم تا آشکار شود که دین محمد چه حقوق وسیع و امتیازهای شگفت آوری برای زنان پذیرفته است.

بطور کلی پیش از آنکه نور اسلام بر جهان تیره بتابد وقایع‌های سرگشته انسانی را از ظلمات گمراهی بدیار نور و رستگاری بکشانند، زن بمنزله متاعی بود که همچون کالاها و مانند چارپایان خرید و فروش میشد و بمیراث خواران میرسید. اما بفضل محمد و دین او، شام تیره زن را در پی صبحی درخشید که او نیز همچون مردان، صاحب حق مشروع شد، میراث برد و ارث گذاشت و بدلیخواه، در اموال خویش تصرف یافت.

پیش از اسلام، زن چنان تنگ و حشتناک و عار سنگینی بشمار میرفت که در گهواره مدفون میشد و موجودی چنان سر بار و پست بحساب میامد که برای گریز از نفقات و فرار از تنگ پستی، از مهد بسوی گور راهی میگشت.

اما از برکات اسلام، صبحی بر او خندید که نهال زندگیش سر سبز و شاداب شد، و در پناه قانون اسلام گلبنی دلکش و بارور گردید . مانند سایر مردمان ، انسان بشمار آمد - باتمام حقوق و مزایای انسان آزاد - زن در سرزمینها و اقوام دیگر نیز، از زنان عرب خوشبخت تر نبود و بیش از آنان حق وارزشی نداشت .

اهل مطالعه و تاریخ میداند که قانون رم ، یعنی قانون جهان پیشرو آنروز ، زنان را به بنده میگرفت و علماء بزرگ مسیحیت ، زن را نجس و عاری از روح مجرد مینداشتند و او را موجودی نه در شمار مردان بحساب میاوردند حتی در بهترین اعصار اروپا یعنی عصر سوارکاری و پهلوانی که بعضی طلائی زن موسوم است و در آنروزگار ، مردان ، سر و جان را در پای زنان نثار میکردند ، ارزش این موجود ظریف و محبوب در نظر آن فدائیان دلاور از ارزش اسبی بیشتر نبوده و در مقابل شوهر حق بحث و اظهار نظر نداشته است

بگفته تاریخ نگاران اروپا ، در چنین عصری که زن در قله صعودی تاریخ خود بوده ، پایه و مایه ای نداشته است .

اینک ، چون مطالعه تاریخ ، و دریافت حد ارزش زنان در جهان متریقی قبل از اسلام و مقارن طلوع آن در دسترس همه هست ، از ذکر جزئیات و داستانهای تاریخی در اینخصوص چشم میپوشیم .

اکنون که سایه ای از زندگی تیره زن را در قرون سابق جهان دیدیم ، بنگریم که محمد در باره زنان چه گفته و برای این موجود ظریف که پایه تخت زندگی بردوش اوست چه مایه ارج و مقام پذیرفته است . در حکم قرآن کریم ، بمسلمانان امر شده است که در معاشرت با

زنان جانب انصاف و احسان را بیابند هر چند که از دل شیفته آنان نباشند :
 « و عاشروهن بالمعروف و ان کرهتموهن » و نیز کوشش در کسب و
 کار را بر زنان روا داشته و مردان را، جز در آنچه کسه بر واجب کفالت
 زن مکلف کرده ، بر زنان برتری نداده و بهترین مسلمانان کسی را دانسته
 است که بازن خویش نیکو کارترین کسان باشد .

مردان را فرمان داده است که خویش را برای همسران خود مردانه
 بپارایند و جامه پاکیزه پوشند و موی بسترند و در زینت و نظافت خود کوشا
 باشند تا همسران از دیدنشان لذت برند و فرمود که چون تیره بنی اسرائیل
 چنین نمی کرد در میان زنانشان انحراف و بیعتی پدیدار گشت .

بر مردان بایسته کرد که بهنگام پیمان زناشویی ، زن را بر عیب
 پنهان خویش آگاه سازند و اگر موی را بخضاب سیاه کرده اند این معنی را
 بر زن آشکار کنند تا زن سیاهی موی را طبیعی نپندارد و از این راه بر دل
 او فریبی راه نیابد - همچنین در خصوص آمیزش با زنان ، شرم فطری زن
 را به حد کمال رعایت کرده و بر مردان واجب شمرده است که در آمیزش با
 زنان ، تنها بقصد کامیابی خویش نباشند و تازن کام بر نگیرد از اوج دانشوند .
 و فرمانداد که بازن ناتوان و ناقص الاعضاء را نکنند .

در این مختصر ، از آنچه محمد از حیث معاملات با زنان بر مردان
 واجب شناخته است باشارت میگذریم اما باید دانست که این واجبات بسی
 کمتر از آنست که اواز حیث مسالمت و مماشات با زنان، بر نفس خویش
 واجب میشناخت .

پیوسته در روی همسران خویش لبخند میزند و هر بامداد و شام
 همه را دیدن میفرمود و در برخورد با زنان خویش نرم ترین مردان

جهان میبود .

عایشه نقل کرده است که : « رسول خدای ، هیبت نبوت را بین خود و همسرانش سدی قرار نمیداد ، بلکه با انس و ملائمت بسیار رفتار میکرد . چندان نرم رفتار و گرم خوی بود که گاهی بعضی از همسرانش با او بدرستی سخن میگفتند . »

در کارهای خانه دستیار زنان بود و خدمت بزن را نوعی از صدقه میدانست و با آنکه بین همسران خود دقیقه ای از عدل و مساوات فرو نمیکذاشت پیوسته بازنگران بود که مباد آنگونه که میل قلبی اوست ، عدل و مساوات را نبائیده باشد و از این رو پیوسته از خداوند بخشودگی میطلبد .

و چون در مرض موت ، همسران خویش را بر طبق مألوف دیدن نمیتوانست کرد ، یکی از یاران را پیرش حالشان میفرستاد و باز میپرسید که فلان شبر را در خانه کدامیک از آنان باید بروز آورد . همه میگفتند که امشب در خانه عایشه . بدینگونه همسران وی از حق خویش میگذشتند و باو اجازت میدادند تا در خانه عایشه بگذراند . با آنکه در آن رنجوری مجال آن نبود که بقانون مروت بر او خرده گیرند بلکه حق داشت که بمیل و اراده خود در هر کجا که میخواست شبر را بگذراند ، با این حال بر زنان خویش تعدی نمیکرد و بر خلاف رضای آنان رفتار نمینمود .

از مطالعه داستانی که بداستان افک معروف است ، می یابیم که محمد انصاف و مدارا را چندان رعایت نمیکرده است که در تاریخ نظیری برای آن نمیتوان یافت - مردی که امرش امر خدا بود و همه گفته او را گفته

خدای میدانستند و هیچکس توانائی آن نداشت که بر او خرده گیرد ،
 بخصوص در مواردی که هیچکس را ملامت نمیتوان کرد ، همردیف
 کوچکترین مردم اجتماع رفتار مینمود و قانون مروت را چندانکه درخور
 توانائی هیچکس نیست میپایید . اینک داستان را از قول عایشه باز شنویم :

« هر گاه رسول خدای اراده سفر میکرد بین زنان خود قرعه »
 میکشید و آنکه قرعه بنامش میخورد همراه او سفری میشد »
 « هنگام عزیمت یکی از جنگها ، قرعه بنام من افتاد - پس از »
 « پایان جنگ ، بسوی شهر باز گشتیم و بنزدیکی آن فرود »
 « آمدم . هنگامیکه کاروان آهنگ کوچ کرد ، من بقضای »
 « حاجت برخاستم و از لشکر دور شدم و پس از انجام کار بسوی »
 « کاروان باز آمدم ، ناگهان دست بسینه نهادم و دریافتم که »
 « گردن بندم گسسته و ناپدید گشته است آنگاه برای یافتن آن »
 « برگشتم . اما کاروانیان که برای کوچ آماده میشدند هودج مرا »
 « از زمین برداشته بر شتر گذاشته بودند ، و چون من در آن »
 « روزگار سبک وزن و نازک اندام بودم ، و اغلب پرده هودج »
 « افکنده بود ، با سبک وزنی هودج ، چنین پنداشته بودند که »
 « من در هودج . باری ، کاروانیان بار سفر بسته ، کوچ کرده بودند »
 « و من پس از یافتن گردن بند ، بسوی قرارگاه لشکریان روانه »
 « شدم . اما هیچکس آنجا نبود تا جستجویم کند یا آواز مرا »
 « پاسخ گوید . ناچار در آنجا ماندم و امید میداشتم که بزودی »
 « دریابند که من از قافله باز مانده ام و بجستجوی من آیند »
 « همچنانکه در جایگاه خود نشسته بودم خوابم در ربود - »

« قضا را صفوان بن معطل سلمی که پس پشت لشکریان رام »
 « میپیموده و بنزدیکی جایگاه من شب را بروز رسانیده بود »
 « نیز از کاروان عقب مانده در تاریکی سحر سیاهی انسانی رادیده بود. »
 « هنگامیکه پیشتر آمد مرا بدید و بشناخت و پیش آمد را »
 « را در یافت . نزدیک آمد و تقاضی کرد که مرا بکاروان رساند »
 « من که در آنوقت بیدار شده بودم با سر انداز خویش روی »
 « پیوشاندم و بخدای جهان سو کند که با صفوان کلمه ای سخن »
 « نگفتم و جز تقاضای پیشین ، کلمه ای از او نشنیدم او شتر »
 « خود را بزمین خوابانید و من بر آن سوار شدم و صفوان »
 « از پی من براه افتاد . همی آمدم تا وقتی که لشکریان که از »
 « شدت گرمای روز فرود آمده بودند بسوی ما باز آمدند . »
 « هنگامیکه بمدینه رسیدیم مردم با سخنان افتراء آمیز گناه. »
 « مرا شستند . »

« و کسی که گناه آن تهمت را برگردن گرفت عبدالله بن ابی بن »
 « سلول بود و من از سخن تهمت گویان هیچ نمیدانستم تا به »
 « بستر رنجوری در افتادم . »

« چیزی که بهنگام رنجوری مرا بشبهه در انداخت »
 « آن بود که در آن ایام ، لطف و عنایتی را که پیوسته از رسول »
 « خدا دیده بودم و انتظار داشتم دیگر نمیدیدم . چه ، رسول »
 « خدای بر من وارد میشد و سلام میگفت آنگاه میپرسید « حال »
 « او چیست ؟ » اینگونه سرگرانی و پرسش دور از مهر ، مرا »
 « نگران کرد و بشبهه در انداخت . اما هنوز از آنچه در »

« غیبت من گفته بودند چیزی نمیدانستم تا آنکه در پایان مرض ،
 « در دوره نقاهت ، از خانه بیرون شدم و ام مسطح نیز بامن
 « همراه بود - هنگامیکه بخانه باز میگشتم چادر از سر ام
 مسطح بیفتاد . پس گفت ؛ (خاك بر دهان مسطح باد ؛) من ،
 که این سخن بشنیدم حیران شدم و گفتم آیا مردی را که در حنگ
 بدر حضور داشته ناسزا میگوئی ؟ »

« گفت ای طفلک ساده لوح ، نشنیده ای که او چها گفته ،
 « است ؟ آنگاه سخن / فتراگویان و بد اندیشانرا بمن باز گفت ،
 « و دردی بر دردم بیافزود . چون بخانه در آمدم رسول خدای ،
 « بر من وارد شد و پس از سلام همچنان دور از لطف و محبتی ،
 « که شیوه او بود حال مرا باز پرسید . من از او اجازت خواستم ،
 « تا پدر و مادرم حاضر شوند و میخواستم سخنانی را که درباره من ،
 « رفته است از آنان باز شنوم . رسول خدای رخصت داد و پدر ،
 « و مادرم حاضر شدند . من صورت واقعه باز پرسیدم . مادرم ،
 « گفت ای دخترک من بر خود سخت مگیر - بخدا سوگند ،
 « هیچ زن خوبروئی نیست که محبوب شوهر خویش باشد و زنان ،
 « دیگر شوهرش ، در غیبت او فراوان بد نگویند - گفتم ،
 « سبحان اله آیا مردم ناروایی گفته اند ؟ آنشب همه شب گریستم ،
 « و تا بامداد خواب بر چشمان اشکبارم نگذشت . »

« رسول خدا ، علی و اسامه پسر زید را فرا خواند ، و رها ،
 « کردن مرا با آنان رای زد . اسامه آنچه را که در بیگناهی ،
 « من میدانست بر او فرو خواند و آنچه را از مهر و خلوص ،

« نسبت باو در یافته بود باز گفت . و گفت او همسر تست »
 « و ماجز خوبی و پاکی از او چیزی نمیدانیم . اما علی گفت که »
 « جهان بر تو تنگ نیست ، جز عایشه زن بسیار است و اگر »
 « ماجرا از بریره بازپرسی راستی را بتو خواهد گفت . »

« رسول خدا باحضار بریره فرمان داد و از او پرسید آیا »
 « تاکنون چیزی که ترا در باره عایشه بشك انداخته باشد از او »
 « دیده‌ای ؟ بریره گفت بخداوندی که ترا برسالت بر انگيخته »
 « است چیزی که عایشه را عیمناك کند از او ندیده‌ام جز اینکه او »
 « دختر کی جوان است و بامورزندگی توجهی ندارد . »

« آنروز نیز چندان گریستم که نه اشکم باز ایستاد و نه »
 « خواب بر چشمانم گذشت ، شب آنروز نیز تا بامداد همی »
 « گریستم چندانکه پدر و مادرم پنداشتند که گریه جگر مرا »
 « خواهد شکافت . »

« در این هنگام رسول خدا بخانه مادر آمد . سلام گفت و »
 « بنشست و خدا را بیگانگی ستود . آنگاه گفت ای عایشه »
 « درباره توجنین و چنان گفته‌اند پس اگر بیگناه باشی خداوند »
 « ترا تبرئه خواهد کرد و اگر دامن بگناهی آلوده‌ای از خداوند »
 « بخشایش بخواه و توبه کن . چه ، اگر بنده‌ای بگناه »
 « خود اعتراف کند و توبه نماید ، خدا بجهان توبه او را میپذیرد »
 « هنگامیکه رسول خدا بسخن خود پایان داد اشك من »
 « خشکید چندانکه نمی‌اشك در چشمان خود احساس نمی‌کردم »
 « پدر خود را گفتم رسول خدای را از طرف من پاسخ گوی . »

« او گفت بخدا سو گند نمیدانم که وی را چه پاسخ گویم .
 « از مادرم خواستم که او جواب گوید او نیز همان گفت .
 « در آن روزگار من دختر کی تازه سال بودم و قرآن بسیار
 « نخوانده بودم و آیات بسیاری از کتاب آسمانی بیاد نداشتم .
 « وقتی دیدم پدر و مادرم در مقابل رسول خدای پاسخی نمیگویند
 « گفتم : ((من میدانم که شما سخنانی شنیده اید که در دلتان
 « نشسته است و آنرا باور داشته اید پس ، اگر بگویم که من
 « بیگناهم ، چنانکه خداوند بر بیگناهی من آگاه است مرا
 « تصدیق نخواهید کرد . و اگر بیگناهی اعتراف کنم سخن مرا
 « حقیقت خواهید انگاشت ، و حال آنکه خداوند بر بیگناهی
 « من آگاه است و اینك مثلی برای اینحال نمیابم مگر آنچه
 « را که پدر یوسف گفت :

« فصبر جميل والله المستعان على ما تصفون)) و آنگاه در
 « بستر افتادم .

« و بخدای سو گند رسول خدای از مجلس برنخاسته
 « و هیچکس از خانه بیرون نشده بود که حال وحی بر او
 « مستولی گشت و قطره های عرق سرد چون دانه های در ، از
 « رخساره پاکش سرازیر شد .

« هنگامیکه حال وحی بگردید ، رسول خدا تبسم فرمود و
 « گفت ای عایشه بشارت بر تو باد که خداوند بپروا تو شهادت
 « داد . مادرم شادان بر من بانك زد که برخیز و بسوی رسول

« گفتم بخدا سو گند بسوی او نخواهم رفت و جز خدایرا »
 « که بر ییگناهی من وحی فرستاده است حمد و ثناء نخواهم
 گفت »

« ابوبکر با مسطح خویشاوند بود و بسبب فقر و پریشان
 روزگاری او، درباره‌ی انفاقها میکرد. اما وقتی دانست
 « درباره‌ی من بچنین تهمتی زبان آلوده است و ییگناهی من »
 « مسلم شد، سو گند یاد کرد که هیچوقت بمسطح، انفاقی روا
 ندارد. پس این آیه نازل شد :

((ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یوتوا اولی القربی ...))
 «الاتحبون ان یغفر الہ لکم ؟))

«ابوبکر چون آیه بشنید گفت بخدا قسم من دوست میدارم»
 « که مورد غفران و آمرزش خدا باشم. آنگاه همچون
 « روزگار پیش، مسطح را مورد عنایات و نفقات خویش
 قرار داد. »

اینست داستانی که بقصه افک معروف است و این سرگذشت،
 دلیل مسلم و روشنی است بر نهایت رفق و مروت محمد با همسرانش.
 در روزگاری که بیشتر مردم از مروت و مدارا نسبت بزنان بدور
 بوده‌اند، او با زنان چندین مروت میکرده است. آنهم نه در حال رضا
 و خوشنودی، چه، در آنحال مودت و عنایت دشوار نیست، بلکه در موردی
 فتوت و رأفت داشته‌است که در دل و جان بشر، حمیت و شدت نفرت
 بر انگیخته میشود

آیا هیچیک از برخورداران تمدن امروز، در صفا و کرامت بدرجه‌ای چنین رفیع رسیده است؟

او داستانی شنید که بین منافقان و دشمنانش دهان بدهان می-گشت و کم‌کم بمسلمانان حتی بخویشاوندان نزديكش سرایت کرد. چنانکه مردی همچون علی بن ابی طالب (ع) که خلاصه آزادی و کرم بود، رها کردن عایشه را روا دانست و گفت که: (زن در جهان بسیار است). محمد، این قصه شبهه ناک را بشنید اما آنرا بی دلیل و گواه نپذیرفت. و نیز بی رسیدگی و بازجویی فرونگذاشت با آنکه میتوانست دردم، از همسر رنجور خویش جدا گردد یا در زمان، او را رها سازد، اما وی را با رفیق و انصاف عیادت می کرد و در هنگام رنجوری از این ماجرا با او سخنی نمی گفت، چه، میدانست که طرح این داستان در عایشه رنجور، تاثیر سهمگین دارد، از این رو بردباری کرد تا عایشه بهبودی یافت و از بستر برخاست و باز درنگ فرمود تا گواهی بر قضیه قائم شد و حقیقت واقع نمودار گردید - نگذاشت که در چنان مورد دردناکی حمیت بر او چیره گردد و تهییج مردانگی وی را برانگیزد. پس، بی تندی و شتاب، از کسانی که شایسته بودند پرسشها کرد و با آنان رای زد - علی و اسامه بمنزله فرزندان او بودند، و بریره کنیزی بود که باحوال عایشه شناسائی کامل داشت و همانگونه به محمد اخلاص میورزید که با عایشه خلوص داشت. زینب دختر جحش همسر او، نیز اگر از عایشه چیزی شبهت ناک میدانست همانا از باز گفتن آن دریغ نمیورزید. باری، او با کسانی رای زد که بادقت بسیار و نظر دوراندیش

و عقل سلیم جوانب را بخوبی میدیدند و برده پوشی نمیکردند و در خدمت رسول خدا جز بر راستی سخنی نمیگفتند و نیز چون عایشه از آن غوغا که در اطراف او برپا شده بود آگاهی یافت اجازت خواست تا پدر و مادر خویش را باز بیند و رخصت یافت که با آنان این ماجرا را در میان گذارد.

محمد در دادرسی و اخذ تصمیم، شتاب نکرد، بلکه خویشتن داری نمود و آنرا را در دل پوشیده داشت، و برای اینکه مباد عایشه رنجور، بر خلاف حق آزار بیند، هیچ نگفت تا وی از بسترناتوانی برخیزد آنگاه باب سخن باز کرد تا عایشه خویشتن را تبرئه کند یا بدرگاه خدای توبه نماید. عایشه خشمگین شد، خشمگینی بیگناهی که در معرض شك و افترا قرار گرفته باشد.

او در چشم هر منصف دانائی از این تهمت مبری بود، چه هر خردمند روشن بین میدانست که عایشه چندان عاقل و متقی است که خویش را در معرض چنین گناهی عظیم قرار نمیدهد، آنهم در برابر لشکریان، و در وقتی چنان آشکار و بدون ضرورت و بامردی مسلمان که هیچون دیگر مسلمانان از هر چه خدای و رسول را بخشم میآورد پرهیز میکرد. و بر هر صاحب نظری آشکار است که مردمی نیز که از حیث ریشه و خاندان، و از نظر اخلاق و صفات از عایشه بسی کمترند بچنین ناروائی تسلیم نمی گردند اما با اینهمه، محمد اراده فرمود که بیگناهی عایشه، بادل مسلم و در برابر همه مردمان، و در پیشگاه دل پرمهرش آشکارا شود، مباد که براءت او از روی محبت وافر و ضعف دوستی باشد. و در طول رسیدگی، جانب مردانگی و انصاف را فرو نگذاشت و آنگاه که با تحقیق جانب

حق و انصاف را مراعات کرد و بگفتار مردم موثق گوش فراداد تا رسیدگی پایان یافت. کرم حمیت و انصاف را بجای آورد و زانپس نیز کسانی را که باین بدگوئی دهان آلوده بودند ببخشد. آری هیچکس در رأفت و رحم همپایه آن کسی نیست که بر مفتریان رحمت آورد و بر بدگویان ببخشد؛ بر مفتریان و بدگویانی که بحرم حرم او جسارت ورزیده باشند.

مردم، هیچکس را چون رسول مطاع، محق و معذور نمیدانستند که دشنام گویان بعرض و حرم خویش را کفبری درخور دهد. و ما از سخنان عایشه و روایات دیگر میبایم که عبدالله بن ابی کسی بود که بیش از همه حدیث افک را باشاخ و برگ و هابهوی میپراکند و از نظر دشمنی عمیقی که بامحمد و دین او داشت باسوه نیت و بدخواهی فراوان، این داستان معمول را بازگو میکرد و چنانکه در جلد اول اشاره کردیم این شخص نسبت بمسلمانان، بی اندازه دشمنی داشت و نزد آنان بزیانکاری و بدخواهی معروف بود، چندانکه او را سرمنافقان نام داده بودند و مسلمانان در جستجوی او از اجازات خواستن از محمد باز نمی ایستادند تا خونس بریزند. پس، برای محمد بس آسان بود که او را بمسلمانان بهم واگذارد تا جسارت او را بحرم رسول کیفر بخشند و مایه عبرت دیگرانش کنند و از شر او وارهند. شاید کسانی چنین پندارند که چون عبدالله صاحب عشیرت و طایفه بود، محمد از مجازات او باک داشت، پس، چه میگویند در حق مسطح که جیره خوار ابوبکر بود و ابوبکر کفالت معیشت او را برعهده میداشت، و اگر گذشت و بخشایش محمد، و سماحت ابوبکر، و آئین کتاب کریم نمیبود هر آینه از کیفر زشتگوئی خویش ایمنی نمی یافت و

حسان ابوبکر باوی دوام نمیداشت .

و نیز قوم و عشیره عبدالله را یارای آن نبود که او را از سخط محمد در پناه خویش نگاهدارند . کدام خویشاوند ، فداکار ترو نزدیکتر از فرزند آدمی است ؟ چنانکه در کتاب پیش دیدیم ، هنگامیکه پسر عبدالله شنید که محمد بکیفر دادن عبدالله رضادر داده است ، باطمینان خاطر داوطلب کشتن پدر گردید .

آری ، اینست بزرگواری و بخشایشی که شامل عبدالله پیشاهنگ منافقان شد ، همچنانکه شامل مسطح گردید . همه آنکسان که عمدا یا بیغرضانه و بی تعقل ، درساختن و پرداختن حدیث افک گناهکار بودند از طرف محمد بخشوده شدند .

حدیث افک ، مثل اعلائی فتوت است که باگذشت روزگار و طول زمان همچنان شایسته توجه فراوان است . محمد ، سالیان دراز باچندین زن بسربرد و همیشه و در هر حال حتی در سخت ترین حالات و اوقاتی که رنجهای شدید و فراوان زندگی او را احاطه میکرد باهمسران خویش بنیکوترین وجهی برخورد میفرمود ، و می بینیم در عصری که از فرط زیاده روی در بزرگداشت زنان و از بسیاری دعوت بمراعات جانب انصاف در حق آنان ، بعضی موصوف گردیده است هیچگاه تا آنبایه حال آنان مراعات نمیشود .



اینجا سخن را بتعدد همسران رسول پاك میكشانیم و بحث دراین موضوع را هدف دوم کتاب خویش قرار میدهیم چه ، معاندان و بدگویان اسلام ، اینمطلب را دستاویز کرده اند و هر آنگاه که از اخلاق محمد گفتگو

میکند در این خصوص نارواها میگویند و چنین میپندارند که تعدد زوجات با هدایت ارواح و عقول نامتناسب و با شمائل نبوت منافی است. و گاهی این طعنه زنان یاوه درای، شمشیر و زن را اساس اخلاق محمد توهم میکنند گویی میخواهند تسلیم بغضب و استغراق در هوس را که هر دو از صفات پیمبران بدور است در نبی مکرم جمع نمایند.

راجع بشمشیر در کتاب سابق سخن گفتیم.

و اما راجع بزنا، چنانکه خواهیم دید، تصویر این که محمد در مقابل زن تسلیم نفس و هوس بوده است از گمان این که او باز در شمشیر بر جهان مسلط شده باشد ضعیفتر و بی منطق تر است. بعضی از خاورشناسان گفته اند که داشتن نه زن دلیل بر بسیاری کشش جنسی است، چون این گروه داشتن نه همسر را دلیل بر افزونی میل جنسی دانسته اند بالضرورة باید حضرت مسیح را از حیث تمایلات جنسی قاصر و ناتوان توصیف کرده باشند و چون مسیح را در علاقه جنسی قاصر نمیدانند، نباید محمد را نیز افراط کار پندارند.

قبل از ورود در این بحث میگوئیم که هیچ عیب و زیانی متصور نیست که مردی بزرگ دوستدار زنان باشد و از آنان تمتع بر گیرد، این حالت نمودار سلامت فطرت و تعادل خلقت است و در طبیعت جنسندگان و موجودات زنده، هیچ فطرتی عمیقتر از فطرت میل جنسی و ادامه نسل نیست. برانگیختن الفت بین دو جنس، آئین حیات است و این قانون، در همه موجودات زنده، از نبات و حیوان جاری است و ضامن بقای زندگی است و سلامت فطرت را نموداری ارزنده تر و گویاتر از وجود میل جنسی نیست. پس، دوست داشتن و عشق ورزیدن بزنا، نه تنها عیبی نیست بلکه

نماینده سلامت و اعتدال خلقت است .

آری ، این میل طبیعی وقتی عیناً است که موجب انحراف گردد و طغیان و افراط این جاذبه از اعتدال و حد وسط بیرون رود و مرد را از غرض زندگی دور و از هدف انسانی منصرف سازد - در اینصورت فطرت سلیم و نهاد مستقیم دیگرگون میشود و همانگونه که جور و تعدی زشت و نابخاست و انحراف از عقل و استقامت بشمار میرود ، زیاده روی در میل جنسی نیز عیناً است .

آیا که میتواند گفت که دوست داشتن زنان ، رسول مکرم را از عملی بزرگ یا وظیفه ای کوچک بازداشته است ؟ و از فرزندان نامور تاریخ کیست که در زمان حیات خویش و بعد از آن ، تاریخی بزرگتر و شگفت انگیزتر از تاریخ دعوت محمد احداث کرده باشد ؟ و کیست که مدعی شود که عمل محمد عمل مردی بوده است که از هدف اصلی خویش منصرف بوده و میل بزنان او را از راه واقعی تشریع و هدایت بازداشته است ؟

و کیست در جهان که مانند محمد بکار بزرگی چون تأسیس دین اسلام دست زده و بانجام آن رسیده باشد ؟ اگر مردی در زندگی خود حق دعوت دینی را ادا کند و پایان رساند ، و حق زنا نیز ادا نماید ، برتری و رجحانش مسلم است نه زبونی و نقصانش و چنین استیفاء سلیمی جامع سلامت کمال است نه دلیل زبونی و نقصان . در اینصورت ، رسالت محمد رسالتی است که مردان شایسته حیات بآن نیازمندند و آنرا بحسن قبول تلقی می کنند ، نه مردمی که از حیات عفیفانه دور راز معنی دلکش زندگی غافلند

چنین مردمی رسالت و دین را بدور می‌اندازند چنانکه آئین و رسالت نیز آنرا بدور می‌افکند . و همانا این آئین تمام ، آئینی نیست که در اعصار و ازمه ، مردم عادی بر آن بگذرند و حد عمیق و معنی شگرف آنرا دریابند .

شگفت‌ترین چیز آنستکه بگویند رسول اکرم ، پا بسته لذات جنسی بوده و حال آنکه نزدیک بود زنان خویش را طلاق گوید یا اختیار طلاق را بآنان واگذارد . زیرا همسران پیمبران ، در تنگی معیشت بودند و تقاضای نفقه ای داشتند که وی استطاعت ایفاء آن نداشت . از اینرو شکایت داشتند با اینکه بهم‌سری او مباحات میکردند اما چون نصیب خویش از نفقه و زینت بر نمیگرفتند اجتماع کردند و شکایت نزد رسول خدای بردند . سخن بالا گرفت و پایفشردند . محمد ابرو درهم کشید و بر آن شد که آنرا بترك گوید یا مختار سازد که بین طلاق و برداری با آن زندگی سخت ، یکی را برگزینند -

روزی ابوبکر نزد او رفت و اجازت ورود خواست . دید که جمعی بر آنند که محمد را ملاقات کنند و هیچیک رخصت دیدار نیافته‌اند . ابوبکر بر رسول خدای درآمد و پس از وی عمر وارد شد . دیدند که زنان محمد ، گرداگرد او نشسته ابرو درهم کشیده‌اند - ابوبکر بر آن شد که سخنی گوید و محمد را آگاهدار کند . آنگاه گفت ای فرستاده خدای ، کاش همسر من (دختر خارجه) را دیده بودی که از من نفقه طلب کرد و من در گردنش آویختم - رسول خدای خندید و گفت اینک این زنان که برگرد من با ترش‌روئی حلقه زده‌اند ، نیز از من نفقه می‌طلبند . ابوبکر و عمر بشنیدن این سخن ، خشمناک ، گریبان دختران خود عایشه و حفصه را گرفتند

و گفتند آیا از رسول خدای چیزی می‌طلبید که او را بآن دسترسی نیست
آنان گفتند بخدای سوگند از رسول خدای چیزی که بآن دسترسی نداشته
باشد نمی‌طلبیم - باری ، رسول خدا مدت یکماه یا قریب یکماه از آنان
دوری گزید و زآنپس این آیه نازل شد :

« یا ایها النبی قل لازوا جئک ان کنتن تردن الحیة الدنیا وزینتها فتعالین
امتعکن و اسر حکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله والدار
الآخرة فان الله اعدا لمحسنات منکن اجرا عظیما »

یعنی ای پیغمبر ، همسران خود را بگوی اگر شیفته دنیا و زینت
آنید ، بیایید تا شما را زادی اندک دهم و با خیر و خوشی رها تان
سازم ، و اگر دلبسته خداوند و فرستاده او و دیار آخرتید خداوند
نیکوکاران شما را پاداشی شایسته و بزرگ خواهد داد .

پس آنگاه ، نخست بعایشه فرمود که ای عایشه من بسر آنم که
سخنی با تو بمیان گذارم - باید که در پاسخ من شتاب نکنی و با پدر و مادر
خویش رای زنی عایشه گفت ای فرستاده خدای آن سخن کدام
است ؟ محمد آیه را بر او فرو خواند . عایشه گفت ، آیا درباره تو ، ای
پیغمبر خدای ! با پدر و مادر خویش رای زنم ؟ من ، خدای و فرستاده او
و دیار آخرت را بر میگزینم .

آنگاه با دیگر همسران خویش نیز این گفتار در میان گذاشت و
آنانرا مختار کرد و همه ، مانند عایشه او را پاسخ گفتند و بمعیشت دشواری
که بیشتر زنان مسلمانان با بهتر از آن میگذرانیدند قناعت کردند .

این داستان بر چه تواند گواه بود ؟

زنان رسول خدای از کمبود نفقه شکایت داشتند و حال آنکه اگر

او میخواست، میتوانست همه آنها را غرق ناز و نعمت و آرایش و زینت سازد.

آیا چنین است رفتار مردی که تسلیم لذات و هوای نفسانی است ؟ !

آشکار است که محمد میتواند بسیاری از انفال و غنایم جنگی را که از آن سهمی بزرگ داشت، بی آنکه مسلمانان خشمگین گردند یا بر او خرده گیرند صرف همسران خویش کند. آری مسلمانان که اراده محمد را اراده خدا میدانستند هیچگاه بر آن بزرگمرد خرده نمیگرفتند آیا در داشتن این زنان چه تکالیفی بر عهده او قرار گرفت یا از چه واجبی اعراض کرد تا بتوان گفت که در میل بزنان افراطکار بوده است ؟

آیا علاقه و میل او بزنان آنسان بود که با آنچه در سنت و آئین وی ممدوح است مخالفت ورزید ؟ یا عملی کرد که در دین او جائز شمرده نمیشد ؟ یا کردارش با سیرت و اخلاق عالی مغایرت داشت و خلق او را دگرگون ساخت ؟ یا چنان بود که پیروانش او را نمی پسندیدند و بر آن ایراد داشتند ؟ محبت زنان و داشتن همسران، هیچ ناروایی بر او تحمیل نکرد و مانع هیچیک از کارهای ستوده بزرگ یا کوچک او نگردید و برخلاف قول بدگویان، هیچ لذت حسی بر او چیرگی نیافت بلکه مردی را میبینیم که در خوراك و پوشاك و میل بزنان، بر لذات و احساسات خویش چیره و فرمانگذار بود و حاضر نبود که زندگانی و لذاتش از کمترین مسلمانان افزون باشد در صورتیکه اگر میخواست زیباترین زندگی مادی و بالاترین لذات حسی برای او میسر بود. در اینجا از مردی بحث میکنیم که تاریخ نگاران اروپا شرح میدهند، در صورتیکه آن صورت خیالی جز در وهم

واهمه‌کننده موجود نیست .

مردی را مشاهده میکنیم که میتوانست همچون پادشاهان بر قدرت جهان ، زندگی کند و با اینهمه همچون فقیران میزیست .
آیا اینست مردی که بلذات جهان تسلیم بوده است ؟

مردی را می‌بینیم که در بالاترین قدرت مادی و معنوی ، همسرانش از مال جهان چندان بهره نداشتند که خود را با زینتی بیارایند و حس زینت پرستی زنانه را اقناع کنند. در صورتیکه اگر میخواست میتوانست سراپای آنانرا در زر گیرد .

چنین است انگیزه گفتار و پندار خاورشناسان !

و آنچه بر شگفتی سخن و خامی پندار اینان میافزاید پیدائی این حقیقت است که محمد نه قبل از ازدواج گمنام و ناشناس بود و نه بعد از آن . در هنگام جوانی زان پیش که بدعوت دینی برخیزد نامی ترین جوانان قریش و شهره ترین مردم مکه بود و به هنگام کودکی تا پایان زندگی زبانزد مردمان و مورد شناسائی و گفتگوی عامه بود .

حتی در بهار جوانی که همه جوانان بعشرت میپردازند و بسی کارها بر آنان مباح است ، شنیده نشده که بعشرتی دست زده یا در مقابل لذتی تسلیم شده باشد بلکه همواره بپاکی وامانت و بجد و پرهیزکاری معروف و مشهور بوده تا وقتی که بدعوت برخاست و از آپس نیز هیچیک از آنهمه بدگویان و دشمنان که برای شکستن او گفتن هر مکر و هوی را واجب میدانستند کمترین سخنی در اینمورد نگفته اند با آنکه اگر کوچکترین انحراف و تسلیمی از او دیده یا شنیده بودند همانا فریاد بر میآوردند و میگفتند ای مردم جهان بیایید و بنگرید جوانی که در مقابل

همه آئینها و سنتها بمقابله و جنگ برخاسته و جهانیان را بطهارت و عفت دعوت میکند، خودچنین و چنان کرده و درمقابل لذات جسمانی زانو زده است .

هرگز، هیچیک از آن دشمنان خونی و فراوان بچنین سخنی لب نگشوده است و اگر در زندگی مفتخرانه او جای سخنی بود صد ها نفر آنرا باز می گفتند و در جهان غلغله می انداختند .

هنگامیکه محمد با نخستین همسر خود خدیجه ازدواج کرد خدیجه بتقریب چهل ساله و محمد بیست و پنج ساله بود و تا وقتی که خدیجه زنده بود و اسلام جهان را مسخر کرد بازن دیگر همبالین نشد و رغبتی باز دواج نشان نداد و همه میدانند که در ازدواج جوانی چنان، با خدیجه چهل ساله نقطه ای از لذت طلبی و هواپرستی موجود نبوده است .

علاوه بر آنکه در بهار جوانی خدیجه را گرفت و در طول زندگی خدیجه، با او بسر برد، محمد، آن وفادار ترین مردان روزگار، پس از مرگ خدیجه نیز مهر و وفایش نسبت بآن زن نازنین ادامه یافت و در دل او محبت آن زن سالخورده و در گذشته، از مهر عایشه زنده و جوان افزون بود با آنکه عایشه محبوبترین زنان او بشمار میرفت .

مهر و وفای محمد بخدیجه، بدانگونه بود که عایشه، بر آثرن خفته در گور رشک میورزید و محمد شدت علاقه خود را بخدیجه و بر تربهای او را بعایشه پنهان نمیکرد و همیشه باز میگفت .

روزی عایشه باو گفت : « آیا خدیجه پیر زالی نبود که خداوند جای او را بزنی جوانی داد ؟ » محمد بر آشفت و خشمگین گفت : « بخدا سوگند که جای او را بهتر از او نگرفت - او زمانی بمن ایمان آورد که همه

کافر بودند - وقتی مرا تصدیق کرد که همه مرا تکذیب میکردند - هنگامی اموال خود را در پای من ریخت که همه، اموال خود را بر من حرام میدانستند و خداوند از او فرزندی بمن بخشید و هیچیک از زنان دیگر مرا فرزندی نیاورد .

آری، محمد خدیجه را دوست میداشت و باو وفا میورزید و ویرا بر همه زنان برتری میداد و هیچگاه یاد عزیز او از خاطرش نرفت و هیچ يك از زنان جوان نتوانستند جای او را در دلاو بگیرند و خاطره عقیقهش را از یادش بزدایند .

این حال وفای قلب و انسانیت محض است نه لذات حسی - خدیجه، جوان وزیبا نبود تا یاد و تذکرش برای زیبایی او باشد .

اگر در ازدواج های محمد لذات حسی و میل و هوس دخالت می - داشت همانا بهترین وسیله برای سیراب کردن این هوس آن بود که پس از مرگ خدیجه، نه تن ازدو شیزگان جوان جزیره العرب را که فتنه جمال و شهره زیبایی و کمال بودند به مسری برگزیند و مسلم است که اگر چنین رای میکرد آیات جمال جزیره العرب، با افتخار و رضا بسوی این سعادت و فخر بر یگدیگر پیمشی میگرفتند و اولیای آنسان از دختران خویش راضی تر و خرسند تر بودند و بچنان دامادی افتخار ها داشتند .

اما هرگز محمد با دوشیزه ای غیر از عایشه همبستر نشد و نخست نیز در صدد ازدواج با عایشه نبود تا آنکه خوله دختر حکیم پس از مرگ خدیجه او را باز دواج برانگیخت .

عایشه حکایت کرده است که پس از مرگ خدیجه، روزی خوله دختر حکیم زن عثمان بن مطعون، به رسول خدا گفت آیا بر آن نیستی

که زنی اختیار کنی؟ محمد پرسید کرا؟ خوله گفت آیا دوشیزه می‌خواهی یا غیر دوشیزه؟ پرسید دوشیزه کرا در نظر داری؟ گفت عایشه دختر مردی را که نزد تواز همه مردم محبوب تر است. محمد گفت غیر دوشیزه کیست؟ خوله پاسخ داد دختر زمره که بتوانمان دارد و از پیروان تست. بدینگونه سوده نخستین زنی بود که پس از مرگ خدیجه به‌مسری محمد در آمد.

شوهر اول سوده پسر عمه او بود که پس از بازگشت از حبشه در گذشته بود و سوده از نخستین زنانی بود که باسلام گرویده بودند و برای فرار از آزار مشرکان از خانواده خویش دور شده با شوهر رهسپار حبشه گردیده بود در آنجا شوهرش در گذشته. سوده تنها ماند و ناچار بود که یا از آئین خود دست شوید و بخاندان خود پیوندد یا همسر نامناسبی اختیار کند، و مردی چنان، اراده چنین ازدواجی نداشت. محمد برای حمایت از این زن و جلب دشمنان آئین خود که از قبیلۀ سوده بودند ویرا بحباله نکاح در آورد. پیداست که اگر محمد تسلیم لذات حسنی بود چنین ازدواجی نمی‌کرد. زن دیگر زینب دختر جحش عمه‌وی وزنی زیبا روی و جمیل بود. زینب، بامر محمد، اما بی رضا و میل، بازید بن - حارثه وصلت کرده بود. چون خود از خاندانی بزرگ و شریف بود و با رسول خدای نسبت داشت و از طرف دیگر زید بنده ای بود آزاد شده، از داشتن شوهری چون زید برخوردار و شاد کام نمی‌بود و پیداست که گردنکشی زن بمناسبت اصل و نسب خویش و کوچک شمردن شوهر، زندگی زناشویی را چگونه تلخ و بی‌دوام می‌کند. همچنان شد و بفرجام زینب چندان با شوهر خویش زید، خود فروشی و خشونت گرد و چنان ناسازگاری و سردی بکار برد که دیگر موافقت زید با او و ادامه آن همسری محال

مینمود و بناچار از هم جدا شدند. زید زینب را طلاق گفت و زانپس محمد او را بشکاح در آورد.

پس، این وصلت نیز بمنزله حل مشکلی خواوادی بود. زید پسر خوانده محمد و زینب دختر عمه او بود. وی، زینب را از اوان کودکی دیده بود. دقیقه‌ای از جمال زینب بر او مستور نبود تا بتوان توهم کرد که جمال زینب او را فریفته و باین همسری برانگیخته باشد و نیز اختلاف داخلی زینب و زید حل شدنی نبود زیرا تفاخر زینب و سردی و بیمهری او به زید، داستان دل‌وجان بود و امکان نداشت که طبیعت زینب بگرد و نخوت عربی را فرو گذارد و باینده‌ای آزاد شده رام شود. از این رو جدائی آندو مسلم بود و زینب زان بیش بقید زوجیت زید تن در نمیداد.

باری، هیچک از همسران رسول، که خداشان بیامرزد، بشرف زوجیت وی نائل نیامدند مگر اینکه مردانگی و شرف یا مصلحت مردم و بزرکداشت آئین اسلام مرجب آن گردید و آنچه در این وصلت‌ها محلی نداشت هواپرستی و خود دوستی بود.

ام سلمه زوجه دیگر رسول خدا هنگام ازدواج با او زنی کهنسال بود. شوهر او عبدالله مخزومی در جنگ احد در اثر زخمی در گذشته بود. ام سلمه از مرگشوی در اندوهی بی‌پایان میسوخت و محمد پیوسته باو مهربانی میکرد تا روزی باو گفت خداوند ترا پاداش خیر دهد و و قرینی بهتر از عبدالله نصیب کناد. ام سلمه پرسید کیست که از عبدالله بهتر باشد؟

محمد میدانست که ابوبکر و عثمان خواهان همسری با او بوده‌اند و ام سلمه باین کار رضادر نداده است. پس، بر خود بایسته دانست که خودشوی

او شود . ام سلمه چندان سالخورده بود که چون اراده رسول خدا برادر ازدواج با خود بدانست برای آنکه او را بمشقت نیاندازد و تکلیفی را که جوانمردی و شرف بر محمد عرضه داشته بود از عهده اش بردارد ، کم‌نسالی خویش را باز گو کرد .

دیگر از زنانش جویره دختر حارث بود که او در جنگ بنی مصطلق بکنیزی گرفته بودند . محمد ، برای آنکه مسلمانان را برانگیزد تا کنیزان خویش را آزاد نمایند ، با جویره ازدواج کرد و در نتیجه بسیاری از کنیران آزاد شدند و همه اسیران آن جنگ اسلام آوردند و در اسلام پایدار بماندند - وقتی جویره آزاد شد پدرش او را مختار کرد که در حرم رسول بماند یا نزد او باز گردد - جویره ماندن در حرم محمد را برگزید اما حفصه دختر عمر ، پس از آنکه شوهرش در گذشت عمر او را بر ابو بکر و عثمان عرضه داشت تا اگر خواهند با وی ازدواج کنند اما آن هر دو سکوت کردند عمر دلگیر شد و تاسف خویش را بمحمد ابراز کرد و محمد از روی جوانمردی دوستدار و یار خود را بمصاهرت خویش سرافراز فرمود و گفت شوهر حفصه مردی خواهد بود از ابو بکر و عثمان بهتر .

اما رمله دختر ابوسفیان ، او برای اسلام آوردن ، پدر و مادر و زادگاه خویش را بترك گفت و باشوهر خویش مهاجرت کرد زانپس شوهرش نصرانی شد و رمله از او جدا گردید و بی کس و تنها بماند آنگاه محمد بطلب او کس فرستاد تا از تنگنای غربت و وحشت تنهائیش نجات بخشد . موجب این ازدواج نیز نجات انسانیت و بزرگی و مردانگی بود . پس چنانکه می بینیم اساس این وصلت ها تمتع از زنان نبود بلکه درمآورای این زناشوئیه مقصدی جلیل نمودار است . در مورد رمله نیز گذشته از رعایت

احوال او ، محمد میخواست بدینوسیله با ابوسفیان نزدیک شود شاید هدایت گردد و ایمان آورد .

سنت رسول مکرم بر این بود که کسانی را که پس از عزت خوار شده بودند برگزیده داشت . با همه مردم بخصوص با زنان دلشکسته و بی پناه لطف و مروتی بی اندازه داشت و بان سبب بود که صفیه یهودی را ، اسیری که سیده بنی قریظه بود مخیر کرد که بخاندان خویش پیوندد یا بهمسری وی در آید . صفیه همسری با او را اختیار کرد .

یکی از نمونه های شعور انسانیت و بانندی پایگاه رأفت و مروتش آن بود که چون دانست بلال ، صفیه را بر قتلگاه یهود گذرانیده بر آشفته و بلال پر خاش کرد و غضبناك گفت : آیا رحمت و مروت از دل و جانت گریخته بود که این زن را بر قتلگاه کسانش گذراندی ؟

وقتی دانست که زینب از روی تحقیر صفیه را یهودی خوانده است برنجید و یکماه از او دوری کزید و با او سخن نگفت و بدینگونه باصفیه ، آن زن بیگس یاری کرد و تطاول و ظلم را از او دور ساخت .



دقت در زندگی محمد و مراجعه بآن ، موجبات و علل هر يك از ازدواجهای او را آشکار میکند و نیز آشکارا میکند که چگونه در یکزمان چندین زن را با هم میداشته است و چنانکه گفتیم باکی نیست که مردی با فطرت مستقیم و سلامت وجود ، غرضش از ازدواج تمتع جنسی باشد . اما ، بی شك در هیچيك از ازدواجها غرض محمد این نبوده چه قبل از بعثت و چه بعد از آن ، چه بهنگام جوانی و چه در روزگار پیری و بفرض آنکه شبیهت را قوی گیریم و چنین پنداریم که محمد مردی دوستدار

لذات میبوده و زنان زیباروی فتان را یکی پس از دیگری بنکاح خود درمیآورده است هم ، آن اختیار و وصلت ها یا برحسب نیاز و حاجت آن زنان بوده و یا خود بر آن بوده است که خاندانی شریف و اصیل پی ریزی کند و یا بین خود با بزرگان و ناموران عرب ، رشته خویشاوندی ایجاد و استوار سازد و با دوست و دشمن نزدیک و نزدیکتر شود و در این خصلت و هدف ، هیچ استثنائی روا نمیداشت حتی در ازدواج با دوشیزه زیبا ، دختر ابوبکر ، نیز چنین منظوری داشته است . اما بدگویان و هرزه درایان ، تمام حقایق زندگی او را ، زندگی زناشویی او را ، که با تمام خصوصیات و دقائق مسجل است فراموش کرده اند و برای اینکه بتوانند زبان تهمت و افترا بگشایند همیشه فریاد بر میدارند که محمد ، نه زن گرفته و آن زنان را با هم میداشته است . اما نمیگویند که محمد در بهار جوانی بپاکی و عنّت شهره بوده و هیچوقت بهوسهائی که در عرف جاهلیت ننگ و عار نبوده تسلیم نگردیده است حتی کارهائی را که نه عیناک بوده و نه زشت مینموده است بر خویشان روا نمیداشته است ، و نیز فراموش کرده اند که تا سن بیست و پنج سالگی با آن همه جمال و جوانی دست زناشویی و هم خوابگی بسوی هیچ زنی دراز نکرده است ، با آنکه همسری با هر دختر زیبا و وصلت با هر خاندان شایسته و بزرگی برای او آسان بود . و نیز فراموش کرده اند که در آن سن ، سنی که جمال و جوانی چون بهار شکفته و ابدی گرد او حلقه زده بود و دل زیبایان فتان بیاد او میکوفت ، با زنی چهلساله وصلت کرد و تا پنجاه سالگی با آن زن سالمند بسر برد و اندیشه تجدید فراش بر خاطر مروتمندش نگذشت و فراموش کرده اند که در هیچیک از ازدواج ها جز پیوستن قلوب و رعایت احوال دیگران منظوری

نداشته است .

و نیز فراموش کرده اند مردی که به پندار آنان زبون شهوت و اسیر هوس بوده است هیچوقت در دوره زندگی حتی با نان جوین سیر نشد و بی شك بخاطر ارضای نفس خود و زنان خود ، پای از کلیم پرهیز فرا نهداد و از دایره فتنه و قناعت گامی بیرون نگذاشت ، با آنکه میتوانست با آنچه حق مسلم او بود برای خود و خاندان خود زندگی شاهانه فراهم آورد . همه این مسلمیات را فراموش کرده اند ؛ مسلمیاتی را که تاریخ بیاد دارد و بر ما با بانگی رسا فرو میخواند . تنها چیزی را که از یاد نبرده اند اینست که محمد نه زن گرفت و آنانرا با هم میداشت . چرا این حقایق روشن را فراموش کرده اند ؟ برای آنکه بر آن مرد بی نظیر جهان خرده گیرند و از او بیدی یاد کنند و از راه حقیقت منحرف گردند در صورتیکه دیدن حقیقت بس آسانتر از آنست که خوشتن را فریب دهند و دیگران را با نیرنگ بفریبند ،



اینك سخن را بتعدد زوجات نبی از وجهه خلقی و ادبی باز میگردانیم ولی آنرا بدرازا نمیکشانیم چه آنکه این کتاب را بعبقریت محمد و آنچه مربوط بجوانب این نبوغ اعلی است تخصیص داده ایم و بر آن نیستیم که در این کتاب حکمت شریعت اسلام و اصول این آئین و اختلافات آنرا بتفصیل بیان نمائیم .

بطور اختصار باید بگوئیم که اسلام تعدد زوجات را ذاتاً مطلوب و نیکو نشمرده و آنرا فریضه و واجبی نشناخته است که مردمان از انجام آن ناگزیر باشند بلکه آنرا برای ضرورت و ناچارای قرار داده و شخص

حقیقت بین و دوراندیش مزایای آنرا انکار نمیتواند کرد.

از نظر زندگی خصوصی محمد، هیچکس انکار نمیکند که ازدواج او با آن زنان، به از آن بود که روی از آن وصلتها بگرداند و این رابطه را که بین او و اقوام و عشایر پیوند داد ایجاد ننماید، یا آن زنان و خویشان و نشانرا در تیره گمراهی و سیاه روزگاری رها سازد.

این ضرورتی بود که هر رهبر و پیشوای قومی که در صدد اصلاح شئون زندگی است بآن اقدام میکند و هر قائد روانشناس بآن عمل مینماید.

اما از نظر ضرورت اجتماعی، بطور عموم همه شرایع و قانونهای جدید به آن معترفند و تعدد زوجات را در لباس مباح بودن زنا پذیرفته اند و چاره دشواری های زناشویی را با بسط رابطه جنسی و روابط بیرون از نطق خانواده گی حل کرده اند. اینک، اگر این قانونها، با اجازه شیوع فحشا و روابط خارج از کانون خانوادگی، دشواری روابط جنسی را بهتر از طریقه تعدد زوجات حل کرده است حق دارند که بر اسلام خرده گیرند و تعدد زوجات را زشت و ناپسند دانند و نیز حق دارند که آنرا ناچاری و اجباری بدانند که بر سایر اجبارات و ناچاریهار جهان و برتری داشته باشد.

تردید نیست که از نظر یک زن رنجور و نازا، بهتر آنست که بین او و زن سالمی که قدرت فرزند زادن دارد جمع شود یعنی بی منطقی است که مردی که زنی نازای و رنجور دارد نتواند با زنی صحتمند ازدواج کند و از نعمت فرزند و سلامت همسر متمتع گردد، بدون اینکه ناچار باشد زن رنجور خویش را در میدان شکننده زندگی بیکس و بد بخت رها سازد

تأبیدن وسیله برای وصلت بادیگری مجاز گردد .

یشك ، برای چنین زن درمانده و ناسالمی که طرد و اخراج اواز
 كانون خانوادگی ویران‌سایم بدبختیها میکند آن به که شوهر بتواند
 بانگاهداری او ، از وصلت شایسته ای نیز برخوردار گردد و برای شوهر
 نیز آن به که بتواند با ازدواج بایسته‌ای فرزندی پیدا کند و با این غرض
 مهم و منظور اصلی ازدواج ، خود را بزنگی متصل سازد و اگر ر این
 هدف اصلی را نادیده بگیریم اساس هرزن‌اشوئی بر آب است . پس مثلاً
 اگر مردی ، زنی عقیم و رنجور داشت شایسته نیست که از موهبت فرزند
 چشم پوشد و از سلامت و اعتدال خود بهره برنگیرد و در اینحال آن بهتر
 که مرد ، زن محروم و عایل خود را در عرصه کار زار زندگی رها نکند
 و بتواند با داشتن او زن دیگری اختیار نماید .

و نیز مسلم است که جمع کردن زن متروك با زن مشروع دیگر ،
 حتی برای آن زن رنجور بهتر از آنست که بین او را بـایك یا چند زن
 دیگر بوسیله ارتباط نامشروع جمع نمایند .

و نیز شك نیست که آسان کردن امر زن‌اشوئی بخصوص بهنگام
 جنگها که عدد مردان نقصان میگیرد ، برای اجتماع انسانی بهتر و پسندیده‌تر
 است تا ارتباط نامشروع مردان و زنان که نه برای حفظ و سلامتی نوع
 سودی دارد و نه از نظر اخلاقی دارای مزیتی است ، و نه مکانت زن را بالا
 میبرد ، بلکه موجب تحقیر و انحطاط روحی زنان نیز میگردد .

پس ، نه تنها تعدد زوجات جائز و رواست بلکه بالاتر از جائز
 است زیرا این امر حقیقت مصلحتی را متضمن است که نمیتوان از آن چشم
 پوشید یا از آن فرار کرد .

بس، آنکه از راه تعدد زنان بر این مشکل مسلم حیانی فائق آید و این چاره را بیندیشد قابل ملامت نیست بلکه بسیار قابل تمجید است و قابل ملامت کسی است که فقط یکطرف قضیه را ببیند و سایر جوانب مهم را نادیده بگذارد چه اگر کسی تعدد زوجات را از این بابت ناپسند داند که بزن ظلم میشود و محبت خانوادگی نابود میگردد، باید سایر جهات را نیز که تیره روزی زنان بی شمار و پستی و اختلال نظم حیات است مورد نظر قرار دهد.



ساختن مدینه فاضله در عالم خیال، و بنیادهای عالمی بدلخواه در جهان پنهان تصور، بسی آسان است اما پی ریختن دنیائی در عالم حقیقت و واقع، دنیائی صحیح چنانکه باید، بسی دشوار است.

هر کس که در دوره زندگی بیک امر دشوار از آنگونه اموری که محمد بآن دچار شد برخورد کرده باشد، حد دشواری کارها و صعوبت تسلط بر امور را بهتر ادراک میکند.

ناپلئون در عصر جدید چه کرد؟ (ما بخصوص ناپلئون را مثال میزنیم چه او نیز در اطوار و عادات تغییر و انقلابی پدید آورد که بی شباهت با انقلاب آئین هان بود)

در عصر انقلاب فرانسه، اخلاق و آداب پستی گرفته بود آنسانکه در پایان دوره جاهلیت انحطاطی شدید گریبانگیر قوم عرب شده بود. ناپلئون دولتی بنیاد نهاد و دست باصلاحاتی زد و در حقیقت مجدد روزگار خویش بود و در بسیاری از امور جهان نیز تأثیری عمیق بخشید. او همسر خود را ملاق گفت و بزرگن مسیحیت را مجبور کرد که این

طلاق را بپذیرند زندگی او از حیث ارتباط فراوان با زنان، زنانی که نامشان در سرگذشت و روایات مسطور است، غیر از زنانی که نامشان ثبت نیست و در تاریخ زندگی او نامی ندارند، زبانه زد تاریخ است.

باری، این شخص تعجب میکند که چرا مرد قادر نیست که بیش از يك زن بنکاح در آورد و ناچار است که در ایام آبستنی زن، از آوردن فرزند و از تمتع از زنان دیگر محروم ماند. او معتقد است که در فرانسه، زنان بیش از حق و ارزش خود احترام دارند در صورتیکه نه تنها شایسته اینهمه احترام نیستند بلکه از مردان بسی پائین ترند و در حقیقت جز آلاتی برای آوردن فرزند نیستند.

و در هر حال ارتباط نامشروع مردان را با زن که بعثت ممنوع بودن تعدد زوجات صورت مییابد امری ناپسندیده و موجب فساد جامعه و تحقیر زنان میدانند و میگویند اگر قانون بمردان اجازه تعدد زوجات بدهد بسی بهتر از آنست که زنان، با چندین مرد رابطه نامشروع داشته باشند، چه در این صورت زن به پستترین درجه حقارت ناچیزی میرسد و در هر حال برای حفظ جامعه بشری ناچار باید زن و مرد یکدیگر اعتماد و وابستگی شایان داشته باشند و یکی در مقابل دیگری سر تعظیم فرود آورد تا این رابطه گسیخته نشود و قوام و نظام اجتماع محفوظ بماند.

ناپائون بدینگونه ضرورت زناشویی و لزوم تعدد زوجات را برای رفاه مردان و حفظ مقام و آبروی زنان بایادانسته و وجود طلاق را لازم شمرده است و بانظر اجمالی بمذاهب و سنت ها و طرقی که در اجتماعات بشری برای حل این مشکل وضع شده روشن میشود که طریقی عاقلانه تر و عادلانه تر از طریق آئین اسلام نیست.

این فصل را با ذکر کیفی زنان در اسلام و مجازاتی که رسول اکرم بر آنان مقرر می‌داشت پایان می‌دهیم. همان مجازاتی که مرد در حال خشم نسبت به مسر خویش اجرا می‌کند، همچون مهر و محبتی است که در حال رضا و خرسندی درباره او اعمال می‌نماید و این مهر نشانه پایه و منزلت زن در نزد مرد است. در کتاب کریم مجازات نشوز تشریح شده و آن، نخست دادن پند و اندرز است و پس از آن جدا خوایدن از زن و زانپس زدن اوست (زدن با نگونه که موجب حد نشود. پس، اگر در نتیجه ایراد ضرب بعثت نشوز بدن زن کبود شود یا خون از آن جاری گردد مرد مرتکب فعل حرام و ممنوع شده است)، و پس از آن نیز اگر زن همچنان در حال نشوز باقی ماند، می‌توان او را با خوبی و خوشی طلاق گفت..

«واللاتی تخافون نشوزهن فعضوهن واهجرهن فی المزاجع واضر بوهن فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سییلا؟؟»

«و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسکوهن بمعروف و اوسر حوهن بمعروف و لا تمسکوهن ضرازا، لا تعتدوا و من یفعل ذلک فقد ظلم نفسه...» رسول خدا هیچیک از زنان خود را طلاق نگفت و هیچیک را مورد هیچگونه آزار و صدمه قرار نداد. نه تنها زنان خود را بلکه هیچیک از خدمتگزاران خویش را مورد کمترین تعدی و آزار قرار نداد حتی بر هیچیک بانگ نزد و با هیچیک بد رشتی سخن نگفت.

محمد با هر کس معاشرت می‌کرد هر گونه آزار و ناراحتی را از او بدور می‌داشت. آزار و زدن زنان را بسی ناسزا و نارو می‌شمرد و می‌فرمود: «شرم نمی‌کنید که زنان را مانند بندگان می‌زنید؟» و باز می‌فرمود: «شرم ندارید که زن را اول روز می‌زنید و آخر روز با او هم‌بستر می‌شوید؟»

امادرقرآن نصی نیست که زدن زن مطلقاً جایز باشد بلکه منصوص نیست که اگر نشوز زن را بایند و جدائی از آنان در خوابگاه نتوان چاره کرد میتوان آنرا مورد ضرب قرارداد و مفسرین قرآن این حق را مشروط و محدود بآن میدانند که ایراد ضرب موجب ایذاء و مستوجب کیفر و دیه نباشد و از میان رخصت ایراد ضرب، چنین مستفاد است که بعضی از زنان جز بدینگونه اصلاح نمیدپذیرند و از انحراف نشوز بخود باز نمیآیند و امروز همه میدانند که اینگونه زنان که از آزار و صدمه بدنی باز ندارند و از آن زیاد ناخشنود نیستند بسیارند و بسیارند که از آزار بدنی لذت میبرند چنانکه بعضی از رنجوران روحی از انواع عذابها احساس حظ میکنند.

اما کیفری را که محمد بعد از پند و اندرز شایسته و روا میداشت این بود که مدتی دراز یا کوتاه از آنان دوری میگزید. دورماندن از زن بخصوص در خوابگاه، زنا عقوبت روحی دشواری است و از رنجهای بدنی دشوارتر و دردناکتر است.

استاد رشید رضا علیه الرحمه در کتاب (ایذاء جنس لطیف) میگوید: «..... دوری گزیدن از زن یکی از وسائل تادیب اوست بشرط اینکه شوهرش را دوست داشته باشد. وقتی که شوهر خود را دوست بدارد این دوی ویرا دچار رنج میسازد»

«اما این دوری گزیدن، بترك خوابگاه مشترك زن و مرد محقق نمیشود. همچنین معنی آن ترك حجره و خانه ای که زن در آن ساکن است نیست. بلکه معنی آن ترك همبستری با زن است و بسا که ترك خوابگاه و خانه، در تنبیه زن ناشزه، زیاده روی محسوب شود، آنگونه زیاده روی و تعدی که مورد ابازه قرآن کریم نیست و بسا که این کار موجب آن شود که

مناسبات زن و شوهر سردتر گردد . پس ، دوری گزیدن از زن در خوابگاه ، غیر از دوری گزیدن از خوابگاه اوست . چه آنکه باز ندریک خوابگاه بودن شعور زناشویی را تهییج میکند و دل و جان آنان را تسکین میدهد و پراکندگیهای خاطر را که پیش از آن حادث شده محو میسازد . پس ، اگر مردی زن خویش را در چنین حالتی ترك كند و او دوری جوید و در خوابگاه از وی اعراض نماید امید میرود که شعور زناشویی و سکون خاطری که از این راه حاصل میشود زن را بعزت این اعراض متوجه کند و نشوز و مخالفت را به تمکین و موافقت تبدیل سازد »

بعقیده ما نظر استاد رحمه الله در توجه باین معنی دقیق و پذیرفتنی است و تنبیه روحی و اخلاقی که در مورد زن جایز است بدینگونه است که استاد توجه کرده و تردیدی نیست که شدید ترین عقوبات ورنجها برای انسان آنست که صمیم وجود و مزیت حیاتی او را ، مزیتی که مناط وجود و ارزش زندگی اوست ، انکار کنند و مورد تشکیك قرار دهند .

زن با عقل باطن خود آگاهست که با شیفتن مرد و برانگیختن شوق او میتواند جنبه های ضعف خود را جبران کند - اگر مرد از جهتی توانا است زن نیز از حیث فتانی و دلبری نیرومند است - پس ، وقتی مرد این هنر وجودی زن را بترك خوابگاه او بچیزی نگرفت ، مقاومت و نشوز زن درهم میشکند و برای اینکه حربه طبعی خود ، قدرت شیفتن و تسخیر دل مرد را بدست آورد ، روحا تسلیم میگردد و بترك نشوز میگوید .

آری ، ترك خوابگاه زن تادیب روحی و اخلاقی است نه تادیب مادی و جسمانی و در این زور آزمایی ، زن که سلاح خود را باخته و از دست داده مغلوب میگردد . این شکنجه و تنبیه روحی بسیار سنگین تر از آنست که زن از

همسر خود متمتع نشود یا طرف عتاب و گفتگوی او قرار گیرد .
این کیفر ، خود سری زن را درهم میشکند و هیچ چیز خود سری و
عصیان را درهم نمیشکند چنانکه عصیانکار نیروی طرف و ناتوانی خود را با چشم
مشاهده کند . ترك زن در خوابگاه ، برانگیختن این احساس و انفعال است .



پدر

غریزه حفظ نوع از اسرار بزرگ زندگی است . فهم دانشمندان و فکر حکیمان از درك آن ناتوان و عقول بزرگان در یافتن این راز بزرگ آفرینش راسرگردان است . هرچند که کنه و پایان این راز، رازی که قانون عمومی و بنیان حیات بر آن استوار است تا پایان پیموده نشده و اندازه گیری این حقیقت عمیق ، بدائره توفیقات بشر در نیامده است با این حال میپردازیم باسـتـقـصای بعضی ملاحظات و نظریات که در حوزه دانش و تفکر انسان تاحدی حقیقت را نزدیکتر مینمایاند یا لاقلاً نزدیکترین چیز است بحقیقت و بیش از آن حدی نیست که از این راز کلی پرده بر گیریم .

مهمترین این ملاحظات تقریبی آنستکه راز حفظ نوع در اغلب حالات ، بر سنت مکافات و تعویض دور میزند یعنی اگر برای حفظ نوع از جهتی کمبودی موجود باشد از طرف دیگر افزونی دست میدهد . همچنین اگر در مزیتی از مزایای موجودی قصوری باشد ، در جهت دیگر ، استحکام و ارزش موجود ، آن قصور و نقص را جبران میکند . بطور کلی موجودات جهان برای آنکه در قافله بدیع حیات در خور پیشروی باشند اگر از یکطرف نقصی داشته باشند مزیتی در جهت دیگر آنرا جبران مینماید . مثلاً موجودات پست که در معرض حوادث و آفات بشمارند و از حیث ولادت و دوره شیرخوارگی و کودکی در مسیر بلاها و حادثه های فراوانند ، در عوض نسلشان بهزاران هزار می رسد . یعنی هرچند که بهنگام ولادت و دوره های نخست زندگی بسیاری از این حیوانات از بین میروند ولی زیادی زاد و ولد بحدی است که با وجود آفات بشمار و لطمه کشتار سهمگین که حوادث بر این حیوان تحمیل میکند ، باز چندانکه نسل او

ادامه یابد و نوعش محفوظ ماند برجاست ، همچنین حیوانات عالیّه ، گرچه از حیث زاد و لد اندکند اما در عوض وسائل حفظ و ادامه زندگی را بسزاتر دارند . هنگامی که بسیاری زاد و ولد ، تنها وسیله بقای نوع و ضامن دوام آن باشد وجود وسیله حفظ نسل ضرورت دارد و وقتی که وسائل حفظ نوع موجود باشد این امکان وسائل ، کمی زاد و ولد را جبران میکند یعنی افزونی وسائل زیست ، با نقصان نسل هماهنگی و برابری میکند و بحقیقت مثل آنست که خدمت حفظ نوع در هر جا جلوه دیگری دارد . پس ، اگر نوعی از موجودات این فریضه را بصورتی از صورتها انجام دهد ، از انجام آن بصورت دیگر معاف می گردد . بطور خلاصه ، طبیعت زنده و سرشار ، یا نیروی قدرت و دانش را در کف موجودات نهاده است تا با آن توشه بادامه حیات توفیق یابند و یا اگر از این حیث نسبت بطبقه ای از موجودات امساک روا داشته ، ادامه حیاتشانرا با کثرت نسل تضمین کرده است .

انسان ، برای خدمت نوع علاوه بر تجدید نسل و افزودن عدد ، وسائل بسیار دیگری نیز دارد و از این حیث قادر ترین موجودات است اگر چنین منطقی را بپذیریم آیا میتوان گفت که بزرگان بشری که ازدواج را حرام کرده اند یا ادامه نسل را بر خود نپسندیده اند وظیفه خویش را بوسیله اصلاح زندگی مردم و تشکیلات صحیح اجتماعی انجام داده اند؟ و باینوسیله نیابردن فرزندان و اعقاب را در سهم خود نسبت بخاندان بشری جبران کرده اند؟

اگر چنین گوئیم ، همانا از نظر تقریبی است که بدان اشارت رفت ، نه اینکه در اینمورد بیقین شایسته رسیده باشیم و نهایت این فکر بر تامل و مراجعه متوقف است نه اینکه در نظر ما از مسلمات باشد . می بینیم که

بعضی از بزرگان و خدمتگزاران فداکار بشر زن نگرفته‌اند و در میان این بزرگان، پیمبران عظیم‌القدری را نیز چون عیسی مسیح مشاهده می‌کنیم که در عدم ازدواجشان تردیدی نداریم و نیز می‌بینیم بعضی از بزرگان را که متاهل شده اما از فرزند بی‌بهره بوده‌اند یا فرزند آورده‌اند اما پسر نداشته‌اند و همهٔ فرزندان‌شان دختر بود، یا پسر پیدا کرده‌اند اما زنده نمانده است و یا با داشتن فرزندان اناث و ذکور و دوام عمر آنان، فرزندان از سلامت یا از فضائل اخلاقی نصیبی نداشته‌اند.

تاریخ نامداران واقعی بشر در همه امتها و در جمیع اُمم، از شواهد و امثالی موید این نظریه لبریز است. شك نیست که قدوسین و حکیمان و دانشمندان و مردان اختراع و فن، و پیشوایان احزاب، و قبائل، و رهبران جنگها، و سیاستمداران نیز داخل این فرقه از مردمانند و برای هیچکس دشوار نیست که در زمان خود و در چشم‌انداز زمان و مکان خویش دقت کند و در میان مردان بنام: مصداقی بر این معنی بیابد.

کافی است که در مصر جمال‌الدین و محمد عبده و سعد زغلول و عبدالله ندیم و مصطفی کامل و مصطفی فهمی و محمود سامی بارودی و حافظ ابراهیم را ذکر کنیم.

پس، اگر اجازه داشته باشیم و بتوانیم که در این معنی بتفکر و ملاحظه بپردازیم و برای پذیرفتن این معنی که اصلاح شئون نوع انسان، شخص را از آوردن نسل بسیار مستغنی می‌کند مجاز باشیم، بالاترین حالات و عظیم‌ترین مواقع را در این خصوصیت، در رسول مکرم می‌یابیم که رسالت و دعوت او از نسلا بنسلا رسیده و در میان هر نسل بین هزاران هزارتن نفوذ کرده است.

کدام ابوت جسمانی چون ابوت محمد است که در امت عصر خود و در امتیائی که پس از او آمده اند، و در امتیائی که تا پایان زمان، پیوسته در تجدید و ترکیب خواهند بود متکفل تربیت ارواح شده باشد هنگامی که از نظر ابوت روحی و نوعی، حظ محمد را شرح دهیم این موضوع را مفصلاً بیان خواهیم کرد و خواهیم دید که چگونه اعتبار و اهمیت این قضیه مراعات و کفایت شده است.

چه بزرگ و ارزشمند است اصلاح اقوام و امم و چه سزاوارند مصلحان قوم بشر بستیایش و پاداش!

محمد صالح ترین پدران است و این صالح ترین پدران از حیث فرزندان خود رنجی برد که جز شکیبائی پیمبران هیچ چیزی در مقابل آن مایه رنج، پایداری نمیتوانست کرد. بسیارند کسانی که از حیث صداقت و سیادت و زوجیت، صالح و ارزشمند نیستند اما فرزندان خویش را پدران صالح و فداکارند و همانا رابطه پدر و فرزند نیرومندترین رابطه است که شفقت را تحریک میکند حتی در کسانی که نسبت به هیچکس مهر و شفقت ندارند.

پس، چه نیرومند است ابوت در نفسی که صداقت و سیادت و زوجیت را صالح ترین افراد است. همانا چنین شخصی برای محبت و عاطفه ای صلاحیت و ارزش دارد که دور و نزدیک و ضعیف و قوی را در خود غرق کند و فرا گیرد. پیداست چنین پدری چگونه از وجود فرزندان خود فرحناک می گردد و چگونه در اندوه فراق آنان مینالد.

بی شک، عاطفه پدرانه محمد نسبت به هیچیک از فرزندان آن گونه که بهنگام ولادت ابراهیم ظاهر شد ممتثل نگردید.

این فرزند گرامی را بنام جد بزرگ خود، ابراهیم نامید و امید

میورزید که پس از او بزرگترین جانشین وی گردد و بسا که عظوفت پدرانه بهنگام تشییع این طفل عزیز از مهر و علاقه او بهنگام ولادتش شدید تر بوده است .

موجبات بسیاری ، شوق طولانی آن قلب والا را با استقبال این مولود بر می انگیخت . یکی از این موجبات آن بود که محمد نیز مانند همه مردان قبائل و شعب ، بداشتن فرزند نرینه علاقه مند بود ، مانند همه مردان قبائل که به نسب فخر می ورزیدند و بفرزند نرینه مباحات میداشتند . هر چند محبت فرزندان با فطرت مخمّر شده ، اما آن مردان چندان بداشتن فرزندان خلف و نگاهداشت سیرت سلف دلبسته بودند که مردم متمدن امروز آن پایه دلبستگی را ندارند .

محمد ، بسیاری نسل را ، هم برای خود ، و هم برای پیروان خود دوست میداشت و مسلمانان را وصیت میکرد که بزیادی نسل خویش بکوشند تا از حیث فر و عزت ، بر سایر اقوام و اهل تفاخر کنند . پس ، اشتیاق او بداشتن پسر از یک فطرت و نهاد عربی که با سر نوشت انسانی و خمیره نبوت اقتران داشت ریشه گرفته بود . دیگر از موجبات این شوق نیرومند ، یکی طول عهد انتظار او بود نسبت بفرزندانی که سیده خدیجه برای او آورد ، دیگر سرزنش مردمی بود که بعزت نداشتن پسر ، او را ابر و بلا عقب مینامیدند و از این رو است که آیه (ان شاءك هو الاثر) نازل شد .

بیست و چند سال بگذشت و در خلال آن هیچیک از همسران ، او را فرزندی نیاورد و در این فترت ، همه فرزندان او جز فاطمه در گذشتند . فاطمه نیز پس از او دیر نپایید . قاسم و طاهر در خور دسالی مردند - زینب و رقیه و ام کلثوم پسر ، از زناشوئی در خاك خفتند - این دردها و داغها

شوق محمد را برای داشتن فرزندی نرینه صد چندان میکرد و همانگونه که طول انتظار، شوقش را میافزود مهرش را نیز افزونتر میساخت.

مانمیدانیم که آیازنان پیغمبر که قبلاً شوهر کرده بودند، از آن شوهران خود فرزند آورده بودند یا نه (غیر از رمله ام حبیبه و هند دختر امیه المخزومیه) هند هنگام همسری با رسول خدای، که نسل بود و در سنی بود که در آن سن و سال فرزند نیافرودنش بعید بنظر نمی رسید. باری گویا جز ایندوزن هیچیک از زنان محمد، از شوهران پیش فرزندی نداشته و برای محمد نیز فرزندی نیافرده باشند و اجتماع این تعادفات عجیبی نیست که تعلیل آن دشوار باشد. زیرا بیان کردیم که رسول مکرم تنها کسی بود که از اختیار زنان هدفی کای و اجتماعی داشت چنانکه در فصل پیش اجمالاً گفتیم اونه فقط از این مواصلتها ادامه نسلرا در نظر داشت بلکه تشکیل دودمانهای شریف و صالح، و رهانیدن زنان بی پناه و مستاصل از رنجهای هجرت، و دوری آنان و از گرفتاریهای روحی نیز هدف او بود.

برای بهتر دانستن موضوع باید وجه معیشت و کفاف زندگی را نیز بآن بیفزائیم. نیز وظیفه عظیم نبوت را که بر سمیل اجمال بآن اشاره رفت اضافه کنیم و اشتغال او را بین سالهای پنجاه و شصت عمر بیاد آوریم که برای بسط و تمرکز آئین خود و فرو خواباندن فتنه ها چه کوششهای فراوان و فرساینده بعمل آورد.



اشتیاق محمد برای یافتن فرزندی که مرکز آرزوهای عظیم و عمیق او بود بدر از اکشید و در هر از دواج نوی، این اشتیاق فراوان افزون میشد تا وقتی که ماریه قبطیه که ازدیاری دور دست آمده بود با او

همبالین شد .

قضارا ماریه از آنزمره زنان نبود که محمد برای تشکیل خانواده از زنان محروم انتخاب میکرد یا برای پیوند با عشایر و اقوام بر میگزید . ماریه ، محمد را با آوردن فرزندی نوید داد و امید میرفت که این فرزند پسری باشد . با این اشتیاق ، آرزوی بیست و چند ساله محمد و امیدی که با انتهای زمان نیز پایان نمیدیرفت جمع شده بود .

پس آنگاه در پی آرزویی چنین پردامنه و امیدی چنین بی پایان ، ابراهیم بدنیا آمد . طفلی بجهان پای گذاشت که آرزوی پدر را زنده کرد و امتداد داد . برای او نامی برگزید که همچون جدش ابراهیم ، در پی آن نام ، فرزندان و فرزندزادگان و دودمانها پدید آیند و در پی آن همچنان این سلسله عالی و مقدس امتداد یابد و آنگاه آن طفل در گذشت .

و با مرگ او آن آرزوی بزرگ مرد .

هر دو مردند ، آن طفل و آن آرزو . در آن هنگام پدر در مرحله شصتم زندگی بود .

آن طفل و آن آرزو با هم مردند و پدری پیر در مقابل این دو مرگ قرار گرفت . چه مصیبتی بزرگتر از این !

زانیس ، دیگر چه امیدی در دل او میدرخشید ؟ کار آئین اسلام پایان گرفته و بکمال رسیده بود و نیز امیدی نمیداشت که او را فرزندی شود ، پس ، در زندگی آینده چیزی بانتظار او نبود . بلکه ترو شروئی حیات انتظار او را میکشید . طفل گرامی قبل از آنکه بدو سال برسد در گذشت . اگر مصیبت را بر حسب زمانی که دچار آنیم بسنجیم حقیر و

وناچیز مینماید ، اما مصائب بر حسب مقدار توجه و عطف بآن سنجیده میشود و پیداست که کودک خرد سال بیش از مرد مستقل مورد توجه و عطوفت است ، زیرا درجه نیازمندی طفل صغیر پیدروسرپرست ، بیش از نیازشخص سالمنداست بسرپرست و پدر و همانا درجه علاقه و توجه به چیزی وابسته بپایه آرزومی است که بآن چیز داریم و بدیهی است که امیدو آرزو در اول هر کار بسیار است و در وسط آنکار به نیمه میرسد .

در دورنجی که باز دست دادن عزیزان بانسان دست میدهد وابسته بزندگی و طول حیات زندگانست .

شاید که هیچوقت محمد بقلوب انسانیت نزدیکتر از آنزمان نبود که برمدفن فرزند خردسال خویش ایستاده ، با چشمانی افسرده و باامیدی مرده ، بخداوند مینالید .



روحي که پیوسته جهانی را امید می بخشید و دل های افسرده را بنیروی خود زنده و جاوید میداشت بر کار آن گور ، دور از امید ، امیدی که دیگر زنده شدنی نبود ، ایستاده بود .

همسران پاک رسول از همه مردم باو نزدیکتر بودند و بیش از آن که زنان شوهران خود را دوست میدارند باو محبت و عشق میورزیدند . اما محبت بسیار آنان بمحمد ، موجب آن نبود که در این اندوه عظیم همچنان اندوهزده باشند . زیرا محبت بی پایانشان بمحمد ، حسد زنانه شان را بر میانگیخت و نسبت بماریه قطیه که برای محمد فرزندی آورده بود ، فرزندی که مرکز آرزوهای محمد بود ، رشک میورزیدند و بنسبت محبت ورشکی که در دل داشتند عواطف و همدردیشان نقصان گرفته بود ، اما

چون طینت آدمی بر اینگونه سرشته شده و همسران محمد در این احساس طبیعی قصدی نداشتند و در سلطه بردل و حس خویش توانا نبودند، آنرا نمیتوان ملامت کرد.

دیگر از نزدیکان محمد، یاران و اصحاب او بودند که پیوسته در ملازمت و مصاحبتش میزیستند و از بس ویرا بزرگ میداشتند و نماز میبردند بیاد نمی آوردند که او نیز در حس پدرانۀ همچون دیگر پدران است بلکه از همه پدران رحیم تر و پر شفقت تر میباشد. بعضی چنین پنداشته اند که رسول خدا اندوهگین نمیشد، چنانکه برخی گمان برده اند که مرد دلیر نمیترسد و زندگی پایبند نیست، یا گشاده دست و کریم از ارزش مال و خواسته نا آگاه است غافل از آن که بخشندگی مردی از بهای مال بیخبر، ارزشمند نیست و دلیری مرد نا آشنا با ترس، هنر بشمار نمیرود همچنین مردی که اندوه را نشناسد بردباری و صبرش فضیلتی ندارد، فضیلت و هنر آنست که انسان محزون شود اما بر آن چیره آید و خوف را بشناسد اما زبون آن نشود و ارزش مال را بداند و از ایشان دریغ نورزد.

و فضیلت رسول اکرم در نبوت و ابوتش آنست که محزون شود و گریست. اینست صفتی که قلب او را با قلوب انسانها بهم می پیوندد و او را با مردمان و مردمان را با او اتصال میدهد. کدّم فرستاده است که بین قلب او و قلوب انسانیت رشته ای چنین حایل باشد که همه دلها به آن بر بسته است ؟

اسامه بن زید آورده است که روزی زینب دختر رسول خدا فرستاده ای نزد پدر فرستاد و پیغام داد که دخترم در حال مرگ است و تقاضی کرده بود که وی بر بالین دختر حاضر شود. محمد زینب را پیغام باز پس فرستاد

که: «خداوند خود میدهد و خود باز میستاند و همه چیز نزد او آشکار است پس بردبار و شکیباباش».

زینب قاصد را باز گردانیده و پدر را سوگند داده بود که بیالین طفل محترض آید محمد برخاست مانیز برخاستیم و با او بخانه زینب رفتیم. محمد طفل را در آغوش کشید - نفس طفل شماره افتاده بود - اشک محمد جاری شد. اسامه و گفت ای رسول خدا این چه حالتست؟! وی پاسخ داد: «این حال رحمت است که خداوند در دل بندگانی که اراده فرموده قرار داده است و خداوند جز بر بندگان رحمتگر خود نخواهد بخشود»

اینست رسول خدا در صمیمانه ترین حالات نبوت و کمال رسالت، یعنی در حال رحمت و پیوند با جهان بشریت و جز این نمیتوانست بود. او از دیدن مرگ این طاعل چنین اندوهناک شد با آنکه دخترش در سنی نبود که دیگر فرزند نیاورد.

پس چونست پایه اندوه او از مرگ ابراهیم جگر پاره اش! فرزندى که امید میداشت آرزوهای او را بنسلهای آینده وی برساند!



حزن محمد از مرگ ابراهیم با شادی او از تولد وی متناسب بود و شادی او از این تولد، با اشتیاقش باین فرزند و آرزوئی که از داشتن او در دل میپروراند تناسب داشت.



محمد تهلیل گویان موی از سر فرزند نازنین سترد و هموزن آن سیم سپید بدرویشان و محتاجان انفاق کرد - این بود انفاق و نیازی که

بزرگترین مردان بسیط خاك كه بیشك از همه تاجوران توانا تربود ، در شادی فرزند یگانه خویش کرد - در شادی فرزندی كه نقطه آرزوها و مثل امیدهای وی بود .

در صورتیکه اگر میخواست ، قادر بود كه در آنروز فرخنده ، هموزن طفل عزیز خود در و گوهر بخش کند . چندانكه در روز تولد ابراهیم نشاط پاکیزه و شادی مبارك بر خاطرش راه یافته بود در روز تیره مرك او ، اندوهی دردناك بردلش بنشست . آنروز ، روز تیره وداع ، محمد مردی بود غرق اندوه و غم كه بسختی گام برمیداشت . پیش از آن كه با طفل یگانه و عزیزش بدرود کند و وداع واپسین بازگوید ، و او را از دامن پر مهر خود بدامن خاك بسپارد ، در حالتیکه ییگی از یاران صدیق تکیه کرده بود چهره بر كوه گذاشت و گفت : «ای كوه گران ! آنچه بر من رسیده اگر بر تو گذشته بود خاك پریشان شده بودی . اما ما از سوی خدا آمده ایم و بسوی او باز میگردیم ! »

آری ، صخره ها قادر نیستند كه هیچيك از رنجهای انسان را متحمل و شكیبا باشند .

هنگامیکه محمد میگریست اسامه از درد اندوه فریاد بر کشید و بیتابی کرد . محمد او را از اینكار بازداشت و گفت ای اسامه بیتابی و فریاد مكن كه گریه از منبع رحمت خداوند است و فریاد و بیتابی از لهیب روح ابلیس .

آری ، محمد چنانكه شایسته او بود محزون شد اما بیتابی نكرد و دیگران را نیز از آن نهی فرمود .

از وقایع درخور گفتن آنكه ، بروز مرگ ابراهیم خورشید گرفت

مسلمانان پنداشتند خورشید آسمان بمرگ ابراهیم منکسف شده است محمد که بر راستی خورشید روشن در چشم اشگبارش تیره مینمود مسلمانان را از این پندار بر حذر داشت و گفت « ماه و خورشید از آیات خداوندند و در مرگ و حیات هیچکس گرفته و پوشیده نمیگردند » آری، ماه و خورشید تیره میشوند و میگیرند، اما در دل اندوهناکان نه در دل آسمان .



سرنوشت روزگار چنین بود که محمد ، آنسانکه نمونهٔ اعلای نبوت بود ، نمونه اعلای ابوت باشد و چنین میایم که او در روز تولد ابراهیم، همچنانکه در روز مرگ او مثل اعلای پدری بود، و نیز نسبت بنسل دور و نزدیک نسبت پسر و دختر و نسبت بزرگ و کوچک مثل اعلای ابوت بود . روزی محمد بنماز ایستاده بود ؛ هنگام سجده حسن پسر فاطمه بر پشت او سوار شد . بالینکه محمد در هنگام نماز و نیایش ، در بالاترین مرتبهٔ خویش بود ، چندان سجده راطول داد و مدارا کرد تا طفل با میل خود از پشت او بپائین آمد . یکی از یاران نماز گذار، در پایان نماز پرسید چرا سجده را چندین طول دادی ؟ او گفت فرزندم مرا بجای شتر گرفته بردوشم سوار شده بود و من نمیخواستم او را از بازی بازدارم و وادارش کنم که شتابزده از پشت من پائین آید .

فاطمه ، شمیبه ترین مردم بمحمد و تنها بازماندهٔ فرزندان او، هنگام رحلت پدر بر بالین او بود و محمد در آن هنگام او را براز و نیاز خویش اختصاص داد و گفت « ای دختر من - من از دنیا میروم » فاطمه گریست و سپس فرمود . « و تو نخستین شخصی که بمن خواهی پیوست »

فاطمه تبسم کرد این گریه و لبخند فاطمه ، در لحظه ای که برای محمد برزخ حیات و مرگ بود، و از سر حد این جهان پای بآنسوی میگذاشت، نمودار خالصترین و پاک ترین مهری است که بین پدران و فرزندان امکان وجود دارد .

او، در بازپسین دم زندگی ، بارافتی پدرانه و شفقتی پاک و بیمانند یگانه فرزندگرامی را شادمان ساخت .

و فاطمه در آخرین لحظهٔ وصال ، که هنگام نوید دیدار خداوند بود خندید .

بدینگونه کریمترین پیغمبران و کریمترین پدران ، جهان را بدرود گفت .

بزرگ

در فصلهای سابق شمه‌ای از خصایص محمد از حیث ریاست و صداقت و از نظر زوجیت و ابویت گفته آمد و در کتاب اول مختصری از دهاء بی نظیر او را در امر دعوت، و رهبری لشکریان، و سیاست و اداره امور، و فصاحت و بلاغت بیان کردیم و همانا خواننده از مراجعه بفصلهای گذشته دریافته است که هدف ما از نگارش این کتاب شرح اصول اسلام و تفصیل محاسن و فوائد دعوت محمدی نیست و این کتاب برای بیان آن منظور بسی غیر کافی است و در آن موضوع کتابها پرداخته اند.

بلکه منظور ما چنانکه باشارت گذشت شرح و بیان نفسانی است که الهام بخش گفتار و کردار محمد بوده است و تردیدی نیست که این موجبات و بواعث، در همه اوامر و نواهی آئین او دخالت داشته است. اما باید توجه داشت که اعمال مطبوع و پسندیده غیر از اعمالی است که انسان بانجام آن مأمور است و مادر این کتاب خیر مطبوع اعمال او را بیان میکنیم نه خیر مأمور او را بخلاصه آنکه عمل نیکی را که انسان بدستور وظیفه انجام میدهد غیر از عملی است که بامر فطرت و طبیعت بآن دست میزنند و در این فصل نیز بر آنیم تا معامله و کردار محمد را با بندگان و خدمتگزاران بازگوئیم نه دستور قرآن و سنت اسلام را که معاملات با خدمتکاران و فرمان بران را فرمان داده است، و هدف آنست که مزیت محمد را بر تمام سادات و بزرگان از این نظر روشن گردانیم. چه، یکی از جوانب نفس انسانی که در پیوند نفوس بشری و ارتباط مردمان اثری عمیق دارد رابطه و طرز رفتار شخص با زیردستان و فرمانبرداران است زیرا این زمره مردمان،

از روی عقیدت و میل خاطر تسلیم فرمانگذار خود میشوند و جز طبع و نهاد او تکیه گاه و مرجع امیدی ندارند و طرز رفتار فرمانگذار بازیرستان از نهاد و فطرت سرچشمه میگیرد نه ازدستور و امر. در امر دوستی و صداقت بر عهد دوستان و صدیقان، حقوق و وظایف بسیاری مسلم میشود که هیچیک از طرفین دوستی قوت آن ندارد که آنرا حتی بروز گاران فراموش کنند، چه آنکه خاطره آن دوست که حقوق صداقت را گرامی داشته وظایف اسانزاییاد میآورد و خاطر را بر میانگیزد. همانا دوست میتواند جفائی را بجفائی پاسخ گوید اما گذشت او ضامن است که دوستداری را همچنان ثابت و بارور نگاه میدارد.

اما، ریاست بادوستی و صداقت همانند نیست چه در امر ریاست حق سیطره و سروری مخصوص رئیس و فرمانگذار است و اطاعت و فرمان برای فرض زیردستان.

پدر، فرزندان خود را دوست میدارد و موجب هیچگونه شکفتنی نیست زیرا طبیعت همه زندگان چنانست که فرزندان خود را دوست بدارند هر چند که در پایه محبت متساوی نباشند. و نیز شوهران، بر حسب طبیعت بزنان خود علاقمندند زیرا که بین آنان رابطه ای ایجاد میشود که آن رابطه موجب اعزاز و بزرگداشت طرف ضعیف میگردد و طرف دیگر را از اعمال قوت و ریاست مستغنی میسازد.

امابندگان، جز برحمت و رفق صاحب خود اتکالی ندارند و پیدا است که اگر رحمت و شفقت مولا و بزرگ، از حدود او امر دین و واجب عرف حتی از آنچه مورد آرزو و تصور بندگان است درگذرد، همانا رحمت، در گویا ترین مصادیق خود جلوه گر میگردد و چنین رحمت و کرمی نمایندۀ عالیترین

پایه اخلاق و انسانیت است . اکنون که منظور ما نشان دادن عظمت محمد از حیث مناسبات او با بندگان و زیردستان است مقتضی سخن آنست که - مختصراً مزایای اسلام را بر سایر ادیان از حیث (بنده) و (بنده گرفتن) یاد کنیم زیرا مردم ، نظر اسلام را در خصوص (بندگان) باروشی که در قدیم - الایام معمول و مجری بوده در هم میامیزند و می پندارند که روش اسلام نیز همچون رفتار و کردار گذشتگان بوده است . اینک بیاد میآوریم و تذکر میدهیم که هیچ آئینی بهیچ صورتی امر رقیقت و خرید و فروش مردمان را الغاء نکرده است و بعضی از بزرگان مسیحیت همچون اغسطین قدیس آنرا درباره دزدان ، بایسته و روا شمرده اند و برخی از ارباب کلیسا خدمت و عطا و هدایت در کلیسا را از بندگان سلب کرده اند و چنین پنداشته اند که بندگان ، بدینگونه شرف و ارزش کنایس را لکه دار میسازند .

پس از ذکر این موضوع باید یاد کنیم که اساس نظام و امور اقتصادی در دنیای قدیم با این موضوع رابطه ای شدید داشته و امکان نداشته است که بی تدریج ، خرید و فروش انسان ممنوع گردد . برای رسیدن باین هدف چاره ای جز این نبود که جامعه را قدم بقدم باین امر منطقی نزدیک سازند و مردمان را با آزاد کردن بندگان تشویق کنند . اسلام چنین کرد پس ، اسلام در نخستین گام ، بنده گرفتن مردمان را جز اسیران جنگی تحریم فرمود و آزاد کردن بندگان را نیکو شمرد .

« فاما منا بعدو اما فداء » ، سپس اسیران را مجاز کرد که خود را خریداری کنند و در بسیاری از حالات ، آزاد کردن آنان را واجب شمرد . حقیقت انکار نکردنی آنکه بندگان ، در جهان ، عملی زیباتر و و شایسته تر از عمل اسلام ندیده اند و در هیچ آئین و شریعتی ، چندین

مورد محبت و رافت قرار نگرفته اند . چنانکه از آمار دنیای متمدن آنروز رم و یونان ، بر می آید عده بندگان نزدیک بعد از آزادان بوده است و در چنان نظامی شك نیست که برای الغاء بندگی و آزاد شدن بندگان و در هر یختن اساس رقیّت ، اقدامی شایسته تر از اقدام اسلام شدنی نبود و هیچ آئینی نیز بچنین مهمی دست نزده است .

یکی از ناموران تاریخ بشری ارسطو است . این دانشمند یونانی نیز مسئله رقیّت را قبول داشته حتی آنرا واجب میشمرد و سنتی از سنتهای فطرت میپنداشته است . او چنین توهم میکرد که برخی از مردمان ، فطرتاً ازاداره خود ناتوانند و جز اینکه در تحت ولایت و اداره دیگری بسر برند چاره ای ندارند . اگر چه محمد یکباره اساس خرید و فروش انسانرا بر نینداخت و تحریم نکرد اما در بسیاری از موارد مردمان را به نیکو کاری بایندگان و آزاد کردن آنان امر فرمود . اگر بگوئیم که معامله ای که محمد با بندگان میکرد و فتاری بود که فرزندان از پدران خود ندیده اند و بالا تراز آن بتصور و آرزو در نیاورده اند اغراق نگفته ایم . کدام پدری در جهان با فرزند خود بهتر از آن کرد که محمد بازید بن حادثه و فرزند او اسامه معمول داشت ؟

او زید را که بنده ای بود آزاد کرد . نه تنها آزاد کرد بلکه ویرا بیابگاه رفیع اجتماعی سرافراز نمود و بمقامی رسانید که تنها بزرگان قوم شایسته چنان مقامی بودند . یعنی باو اجازت فرمود که بایکی از نزدیکان خاندان وی مواصلت کند .

این بزرگواری پدرانها را نسبت بفرزند او اسامه نیز اعمال کرد - ویرا بفرماندهی لشکر شام برگماشت ، با آنکه کمتر از بیست سال داشت

و بسیاری از بزرگان اصحاب در آن لشکر بودند. اگر محمد را پسری بود هیچوقت با او چندانکه با اسامه نیکوئی و محبت کرد محبت نمیکرد و ویرایش از این تشریف نمیداد.

آری، وقتی میگوئیم هیچفرزندی از پدر خود آن مایه لطف و احسان که بندگان محمد از او دیده اند ندیده، راه اغراق نیموده ایم.

اسامه دریافته بود که محمد از پدر و خویشاوندانش بدو کریمتر و مهربانتر است. از اینرو بقیله خود باز نگشت و در خدمت او باقی ماند.

زید، خدمت محمد را از نظر پیمبری و برکت نبوت پذیرفته بود زیرا، وقتی بندگی او را گردن نهاد و خدمتش را کمر بست که محمد هنوز بدعوت بر نخاسته بود امامردی بود که همه او را بنیکی میشناختند حتی بنده ای آزاد شده میدانست که رابطه انسانیت و عاطفه محمد از رابطه خویشاوندان گرامی تر و استوارتر است.

محبت پدر بفرزند ارثی است که از پشتهای متوالی در نهاد انسان جایگزین میشود. میراث در همه موجودات زنده است پس وقتی که محبت زیردستان با قوت محبت پدرانه برابر باشد همانا این محبت با وج کمال خود رسیده است، بنقطه ای که برای هیچکس بالاتر از آن متصور نیست. این محبت بلند پایه و بی نظیر، از طرف محمد نسبت به بندگان هم وجود داشته است.



آمین اسلام نیکوکاران را بازاد کردن بندگان تشویق و امر فرمود. امام محمد نه تنها بندگان را آزاد میکرد بلکه بر آزادی آنان محبت پدرانه رانیز میافزود و چندان مروت و رافت میورزید که حتی در حال خشم و بر آشفتنگی گوشمال و تنبیهی را که پدران و مربیان با اعمال آن مجازند نیز

روا نمیداشت و بسا که گفتار و کردار او بایندگان گناهکار بملاطفت نزدیکتر بود تا بکیفر و گوشمال.

مثلاً، روزی کنیزی را در پی فرمانی فرستاد. کنیز در راه دیر بماند هنگامی که بازگشت محمد اورا گفت: «اگر بیم قصاص نبود با این مسواک ترا می آزردم!». پیداست که هر کس فرزند عزیز خود را نیز میتواند چنین سبک مجازات کند باین حال محمد این تنبیه را نیز روانداشت و از گفتن تجارز نکرد.

باندازه ای خود را مطیع نظامات و مساوی مردمان میگرفت که با آزرده و تنبیه کنیزی که از فرمان سرپیچیده بود خود را مستحق قصاص و کیفر میدانست در صورتیکه هیچیک از بزرگان و اشراف، امر اورا سرسری نمیکرفت. انس حکایت کرده است که محمد مرا بکاری فرستاد و من در کوچه بااطمالی که بازی میکردند سرگرم شدم و از انجام فرمان بازماندم ناگهان دیدم محمد صلی اله علیه و اله، از پشت جامه مرا بگیرفت. چون در او نگرستم بخندید و گفت «آنجا برو که بتو فرمان داده ام»

بفرمانبر خود امر نکرد و جز باروی گشاده و خندان باو فرمان نداد گوئی با همسر و قرین خود گفتگو میکرد در صورتیکه با همسر و قرین نیز در چنین موردی، تندتر از این مقابله میکنند.

بایندگان دیگر نیز چون خدمتگزاران خود رفتار میکرد - با آنان بمجامله میپرداخت و حقارت مقامشان را بافتوت جبران میکرد. از آنان هدیه میپذیرفت و دعوتشان را اجابت میکرد. با آنان بربک خوان می نشست و پیوسته آنانرا بمردم توصیه میکرد و میفرمود: «اینان برادران شما هستند که زیر دست شما قرار دارند - پس، هر که برادرش زیر دست

اوست از آنچه خود میخورد و میپوشد باو میخوراند و میپوشاند - بآنان کار پر مشقت و بسیار روا مدارید و در کارها آنان را یار و کمک کار باشید « و میفرمود : « بزنان و بندگان رحمت آورید و بدینگونه خدا را تقوی و ورزید ! » و بسا که ایشان را رحمت در انجام کار بایندگان بهتر و دلنشین تر از محبتهای دیگر است چه آنکه رافت و مروت بخدمتگذاران دلیل توجه بآنهاست اما شرکت با آنان در کارها ، نشانه آنست که خدمتگزار تا مقام صاحب و فرمانگذار بالا رفته چند آنکه هر دو بمساعدت یکدیگر کار را انجام میدهند .

چنین بود سیرت او در خانواده و بایندگان و خدمتکاران .
و چنین بود روش او که گوسفندان را خود میدوشید ، و چار پایانش را خود عمل میکرد و شتری را که با آن آب میکشید خود میچرانید . پس هنگامیکه خدمتگذاران میدیدند که او همچون آنان بکارها میپردازد و در همه چیز جانب مساوات و برابری را نگاه میدارد و هیچ از عطا و رحمت فرو نمیگذارد ، خود را حقیر نمیدیدند و شکست روحیشان جبران میشد .
حتی ، خدمتی را که آزادگان و بزرگان با میل و افتخار برای او انجام میدادند از بندگان نمیپذیرفت بآنکه همه بزرگان و اشراف آرزو میداشتند که همچون بندگان خدمتگزار او باشند . این مروت دیگری است که مقام خدمتگزار را همپایه مقام مرید کنند - رفتار خدمتگزاران با او مانند رفتار شاگردان در برابر استاد و رهنمای خود بود - چنین رابطه ای نه تنها خدمتگزاران را اهانت و شکستی نیست بلکه توقیر و شرف بشمار میرود .
آداب و عرف چنین رفتار بر او واجب نبود بلکه کمال مروت و بزرگی او ، ویرا بر این روش عالی انسانی و امید داشت . محمد روانمیداشت که

مردم دست او را بوسند و از آن میترسید که این کار ، مردمان را شیوه و عادت شود و ذلت و خشوع را در دلشان پیرو راند .

ابوهریره میگ-وید : « بانی اکرم ببازار رفتیم . او میخواست شلواری خریداری کند . فروشنده دست ویرا گرفت تا بوسد . محمد دست را واپس کشید و گفت این کاری است که ایرانیان با پادشاهان خود میکنند و من پادشاه نیستم و مردی چون دیگرانم ، من خواستم شلوار را بگیرم و در خدمت او حمل کنم اما محمد نگذاشت و گفت صاحب هر چیز به حمل آن شایسته تر است . » و اگر بگوئیم محمد بیش از خدمتگزاران خود کار میکرد درست گفته ایم و درست گفته ایم اگر بگوئیم که زحمت خدمتکاران بر او بیش از زحمتی بود که برای او میکشیدند .

او ، همه افراد خاندان را چه بنده و چه آزاد در کار مساوی میدانست و سنت وی آنچنان بود که هر کس در خور طاقت و توان خود بکار کمر بر بندد . آنکس که از حیث پیشوائی و نسب ، و از حیث تفوق و برتری ، و از حیث تسخیر دلبها و حکومت بر جانها از همه بزرگتر و عالتر میباشد ، میگفت : « من نیز بنده ای هستم که همچون دیگر بندگان میخورم و همچون آنان می نشینم »

اگر این بزرگوار جهانگیر میشد و همه بر آن روش میرفتند ، بنده گرفتن مردمان از میان میرفت و تفاوت درجات همچون تفاوت سن و سال میشد که نه طفل و جوان از کمی سال خود سرافک-نده اند و نه پیر و سالخورده از بسیاری عمر مغرور و مباهی . همانا سنت رسول بر تقسیم کارها و بر دستیاری برادران بود .

عابد

طبیعت تفکر و عبادت، و نهاد تعبیر جمیل، و سرشت جنبش و کوشش و.....، این طبایع و خمیره‌ها در مردمان پراکنده است و کم افتد که همه این خصائل در یک نفر تمرکز یابد و اگر نیز چنین نادری اتفاق افتد، همه در قدرت برابر نیست و آنگاه همه در حد بلند و پایه بمانند نتواند بود، بلکه طبیعتی بر طبیعت دیگر برتری دارد و صفتی زین چهار، بر صفات دیگر غالب می‌آید. طبیعت عبادت، انسانرا بر ازهای آفرینش اتصال می‌دهد تا او را با جهان هستی پیوند دهد - و طبیعت تفکر، آدمیرا با جهان اسرار حیات می‌پیوندد تا بکشف و استقصای آن موفق آید، و سرشت تعبیر جمیل، آتش مقدسی در نهاد بشر بر می‌فرزد تا بگنجینه‌ها و زیباییهای خلقت دست یابد و نیز روح جمال را در قالب قریحه و بیان ریزد یا بادست و پنجه هنرمند، آنرا مجسم کند باری و بدینگونه انسانرا در موزه عظیم جهان راه بینماید، و طبیعت جنبش و کوشش بانسان می‌آموزد که بر چگونه حمله های عالم وجود را دفع کند و باقوای جهان بنبرد برخیزد یا بر چه سان آنرا بنده خویش گرداند، و باری، ما را بمیدان جنگ و ستیز با عوامل طبیعت میکساند. اندکند کسانی که ادراک کنند که جهان بمنزل خانواده ای است که در عین حال که مرد را میدان عمل است، موزه فنون و معرکه جنبش و کوشش نیز بشمار میرود. غالباً بعضی از این حالات و صفات، در پایه و نمود تحت الشعاع صفات دیگر قرار می‌گیرد.

در محمد بن عبدالله همه این طبایع در نهایت قوت و برکت بود. وی، عابدی بود متفکر و بلیغی بود که جهانرا در سایه کوشش و کار خود گردگون ساخت - اما، قبل از هر چیز عابد بود و هر سجیه دیگر او برای عبادت می‌بود. محمد، طبیعت عبادت را بمیراث و از محیط پرورش خود دریافته بود زیرادر مهد تقوی و خانه خدا پرستی ریشه گرفته بود.

پدرانی داشت که همه مردان ایمان بودند و بنابر ایمان خود عمل میکردند و بآنچه عقیدت داشتند با خلوص و ثبات قدم میبودند. درخاندانی روشن از ایمان و تقوی، یتیمی بعرضه وجود آمد که از طفلی شیفته جد و کار بود و از بازیهای کودکانه بیزاری میجست و باطراف خود، بجهان وسیع شکفت آور نظری دقیق و صائب داشت، و در راستروی و طهارت، از نخستین گام زندگی ممتاز و مسلم بود. از اوان صباوت در سر شتش روح عبادت نخمیر و تکوین شده بود.

چنین گفته اند که در سالهای دوم یا سوم زندگی حالتی بر او دست یافت که مفسران تاریخ، در باره آن حالت بیانات مختلف کرده اند و ما نمیدانیم کدامیک از این روایات و گفته ها بحقیقت مقرون است - بعضی از تاریخ نگاران اروپا، شتابزدگی کرده اند و آن حالت را نوعی از صرع دانسته اند. ولی بر این ادعا و انگار، هیچگونه سند علمی یا تاریخی ابراز نداشته اند.

آنچه مسلم است و میتوان بآن جازم بود اینست که ساختمان و بنیه محمد چنان بود که قابل قبول و وحی خداوندی بود و همانا برای چنین ساختمانی استعداد و فطرتی است که از او اهل زندگی مشهود میافتد زیرا چنان خصوصیات و بنیه ای در طول روزهای مخصوص، یادر طی ماهها و سالهای مهمان میگردد، و نیز از دوره کودکی و شیرخوارگی فراهم نميآید، بلکه باید چنین سرشتی در صلب پدر و در دفتر توارث پدران مهیا گردد. از اقوال و گفته های متواتر چنین بر میآید که هنگامی که بر او وحی فرو میآید، سرش با حالتی متعکّر پائین میافتد. چشمان متفکر و پرفروغش بزمین متوجه میشد.

رخسارش درهم میگشت. رویش عبوس و گرفته میگردد. بر بدن

مبارکش عرق فرو مینشست و قطره های عرق چون دانه های مروارید سرازیر میشد. در نزدیکی خود، آهنگی همچون همهمه زنبور عسل میشنید و بدرد سردچار میشد و بدینجهت سر را حنا میبست. در هنگام پیری فرمود: «سوره هودو برادران آن سوره مرا پیر کرد» و هنگامیکه از او پرسیدند اخوان سوره هود کدام است، سوره های دیگر قرآن کریم را برشمرد.

این نهاد و بنیه، همچون ساختمان سایر مردمان نبوده است بلکه سرشت و بنیه ای بود که وحی را درمی یافت و برای پیامی بزرگ و کاری عظیم آفریده شده بود.

در غیر حالت وحی نیز اوصاف او چنان بود که با استعداد قبول وحی توافق داشت. در صورتیکه اگر فرض مدعیان باختری صحت داشته باشد مردی که در معرض رنجوری صرع واقع شود سایر حالات و صفاتش نیز با آن حالت رنجوری هماهنگ و درخور است - دریافته ای دوره مرض، از منطق و صحت دور است و سایر خصائص زندگی مریض نیز بیمایه و نا- ارزشمند است. اما در محمد، بگواهی مسلم تاریخ، جز این بود. او مردی بود سراپا حس و حیات - کسی که در او مینگریست مردی میدید با دلی بیدار و قلبی چنان آگاه که هر خلیجان و لرزش نفسانی را درمی یافت، و هر خبر پنهانی را استنباط میکرد، و هر اشارت نهان را میدید. در حرکت تند بود و هنگامیکه متوجه چیز یا شخصی میشد، با تمام بدن بسوی او بر میگشت و با تمام دست اشارت میکرد. پیوسته متفکر بود، سرش بزیریاچشمانش بسوی آسمان بود.

هنگامیکه کسی را آواز درمیداد دستها را بلند میکرد چندانکه

سفیدی زیر بغلش نمودار میشد . بهنگام غضب ، چشمان و چهره اش گلگون میگشت و رخسار پاکش راعرق میپوشید . در وقت خواب دلش بیدار بود و بخواب نمیرفت . چنان حساس بود که بماوراء حجاب احاطه و بینش داشت قلبش پنهانی ترین چیز را میدید و حسش همیشه او را در حالتی قریب بحالت وحی نگاه میداشت .

این صفت عابدی است که متفکر باشد و صاحب تعبیر جمیل ، و از مردان کوشش و کار ، نه صفت عابدی که حالت عبادتش گسیخته گردد و پیوسته در حال تفکر نباشد ، یا همچون ناسکان و گوشه گیران که بدن جسمانی و نیروهای آنرا بدور افکنند و در کنج انزوا بعبادت و پرهیز پردازند . تالعه طرک مرگ ، در تمام طول زندگی ، عبادت او در تنهایی بود و از بدایع جهان پیوسته در شگفتی و تازگی میبود چنانکه هر چیز در نظرش بمنزله موجود جدیدی جلوه میکرد ، موجودی چنان جدید که گویی تازه آنرا می بیند - هر دم موجودات طبیعت زنده را با چشمی دیگر و در جاوه - ای تازه تر مینگریست .

چه دهشتناک است اگر ناگهان در برابر چشمان ما ، خورشید خلق و ایجاد شود ! هیچ دهشتی با آن برابر نیست .

با چنین دهشتی ، هیچ چیز جهان کهنه و مالوف نیست ، بلکه پیوسته همه چیز در تجلی تازه و لباسی نو تر و بدیع تر جلوه مینماید .

عبادت محمد چنین بود . در هر نظر ، از بدایع جهان شگفتی داشت ، بدانسان که گویی نخستین بار بود که آنرا مشاهده میکرد .

پیوسته در شگفتی و ایمان بود ، و ایمان را در دلها بر میانگیخت و هر دم ایمانش افروتر و تازه تر میشد چنانکه شگفتی او هر دم افروتر و تازه

تر میگردید . بخداوند جهان به نیاز میگفت : « ای دگرگون کننده دلها !
دل مرا بر آئینت استوار دار ! » . و چون در اینمعنی ازوباز پرسیدند گفت :
« همانا دل آدمیان بین دوانگشت خداوند است . هر که را خواست راسترو
نگاهمیدارد و هر که را خواست رها میکند »

آری ، احساس و تفکرش نیز در حرکت و تجدد بود .

برای عبادت و تفکر یکباره حس را بترك نمیگفت . چنین است
روش تفکر مردی که کوشش و کار در انتظار اوست ، نه روش آنکس که
کار و عمل را رها میکند و در اندیشه ها و فرضها غوطه ور میشود و در عالم شك
و احتمال سرگردان میماند .

شبانهر روز او سه بهره تقسیم میشود . قسمتی برای خداوند و قسمتی
برای خانواده و قسمی برای دل و جان و باری در عین اشتغال بخویش . و
بخانواده ، از معنی عبادت خداوند و پیوستگی بآن نیز غافل نمیبود .

از اوان عبادت در جمال هستی خیره بود - در جمال ماه و خورشید ،
در جمال روز و شب ، در جمال بستان و بیابان و در جمال صورتهای جهان که
حسن بر آنها تاییده است - از همه زیباییهای وجود شگفتی و بهره میداشت
و همانا آنچه از حسن تمام جهان او را مفتون میکرد و در پی میکشید
خیر محض بود ، و باری هر گاه زیبایی موجودات خیره میشد همانا جمال
خداوند و زیبایی رسای وجود بود که او را بسوی خویش میکخواند

در خلقت جهان اندیشید و بآفریننده جهان ایمان آورد و بر این
عقیدت استوار از افراط و تفریط بر کنار ماند - پس ، گفت : « شیطان بردل
آدمی فرود میآید و میپرسد آفریننده زمین و آسمان کیست ؟ بردل گذرد
که آفریننده آسمان و زمین خداوند است و باز شیطان میپرسد که آفریننده

خدای جهان کیست؟ پس، بر دل هر کس چنین خیالی گذرد بگوید آمنت بالله و رسوله. «

اینست نهایت و تفکر و پایه و الای عقل سلیم - عقلی که برای راهنمایی عبادت، و تعلیم عمل و کار بوجود آمده است نه برای اینکه آیا در فرضها و اندیشه‌های نابجا سرگردان شود و در توهم و شک دست و پا بزنند. آیا متفکرانی که در شک و تردید غرقه شده‌اند در بالا ترین نقطه تصور و فرض خویش چه یافته‌اند؟ مثلاً کانت، فیلسوف شهیر و پیشرو فیلسوفان عصر جدید، در اینراه بکجارسیده است؟

باینجا رسیده که میگوید نفس و وجود هر یک بردو گونه اند. نفس حسی و نفس حقیقی و وجود محسوس و وجود حق که ذات وجود است. اما نفس حقیقی وجود حقیقی را ادراک میکند و از همه تعینات خالی است. آنجا، تصویر سخن نقش نمینند و معنی عام وجود بیرون از قالب کلمات است. «

آیا معنی این سخن آن نیست که ایمان نفس باطنی امری است بیرون از دایره برهان و حتی بزرگترین دلیل بوجود خداوند نیز از آن ایمان سرچشمه هستی میگیرد و برهان وجود خداوند بسوی خداوند باز میگردد؟

اینك باز بآن فیلسوف شهره گوش فرا داریم و بشنویم تا چه میگوید: او معتقد است که نیستی وجود ندارد و جز وجود چیزی نیست. پس، چون جز وجود حقیقی وجود ندارد چاره‌ای نیست جز آنکه بوجود در بالاترین مرتبه و تجلی آن معتقد باشیم زیرا عدم را در عالم وجود راهی نیست و برای فرض کمال اقتضائی نمیتوان اندیشید.

پس اینك ایمان بخداوند و ایمان بوجود، در بالاترین رتبه و تجلی چه تفاوتی دارند؟ جز اینکه اگر ایندو را جدا بینداریم، آن راه بعالم شکها و فرضها منتهی میشود و این راه، راه ایمان بخداوند، بایمانی روشن که تیرگی وهم و قیاس و فرض را در آن راه نیست و آن سوتر گامی استوار نمیتوان برداشت.

چنین است سنت محمد در عبادت و چنین است روشی که دستور داده است. بسیار توصیه کرده است که در خلقت، تفکر و دقت شود ولی تفکر در ذات خدا را نهی فرموده اینست سخن او که گفته است: «در نعمتهای خداوند تفکر بسیار کنید اما در ذات خداوند میندیشید» و باز در این معنی گفته است: «در مخلوقات خداوند تفکر کنید ولی در ذات خداوند جهان میندیشید که موجب تباهی و هلاکت است.»

حاصل آنکه، تفکر در حقایق وجود، راه وصول بخداوند است و عقل و فطرت و حواس را جز این راهی دیگر نیست، ایمان بوجود ابدی در صورت رسای آن و تفکر در حقایق وجود آنچه می بینیم و احساس و تعقل مینمائیم. اینست خلاصه عقیده و فلسفه و علم، آنجا که علم بحد خود میرسد و اینست دانشی که اسلام بر هر مردوزن با یسته شمرده است - در روایت دیگری فرمود: «تفکر، در راه خداوند از نماز و روزه و حج و جهاد بالاتر و افضل است» آری، تفکر راه وصول بخداوند است و بس.

لازم است است که پس از این بیانات، یادآوری کنیم که محمد پیغمبر است و بر پیغمبران است که بمردها ایمان بیاورند و بدینسان راه تفکر را بر آنان باز و هموار سازند. مردم در تیه مناقضات و شکها سرگردانند و فیلسوفان و منطقیان در عمق و پایان این شك و تناقض می اندیشند و راهی

راست‌تر و بهتر از راه ایمان بخداوند و تفکر در مخلوقات برای راهنمایی مردم نمی‌یابند. پس، راه منحصر است یا بر چنین هدایتی، یا بسوی چنان گمراهی.

و پیداست که وظیفهٔ پیمبر، آنست که راه هدایت را بگشاید و نشان بدهد، و طریق گمراهی را بر بندد.



در این فصل از روح عبادت و فطرت عابدی که عبادت روحی براو وحی میشد سخن رانیدیم - پیداست که در آئین اسلام از نظر شعائر ظاهر نیز عباداتی وضع شده. محمد نماز میخواند و روزه میگرفت و حج میکرد و زکاة میداد و در این عبادات جد و دقتی تمام داشت ولی از مسلمانان آنپایه جد و دقت نمیخواست. در عبادات و در سایر اعمال هیچگونه مسامحه روا نمیداشت. هنگام نماز با مردمان، از همه سریعتر نماز میگذاشت و چون تنها بود از همه مردم نمازش طولانی‌تر بود و بسا که بیشتر اوقات شب را بیدار بود و هیچکس در شب زنده داری و تهجد و در نماز و روزه همانند او نبود با اینحال او مردم را از زیاده روی در عبادت نهی میکرد و میگفت: «در عبادات برخود سخت مگیرید و زیاده روی مکنید و بامدادان را خسته در نیابید!» و فرمود که: «اسلام آئینی استوار است در آن برفق تعمق کنید. هر که در اینراه تند رفت و بی‌مطالعه و مدارا راه سپرد بجائی نرسید و پای دهنده را فرسود.» چنین است دستور او برای عبادت. زیرا مردمان امر بعبادت را نیز همچون امر بواجب تلقی میکنند و در این مقام یعنی در مقام عبادت، برفق و آسانگیری نیاز است اما برای روحی که خمیره اش با عبادت سرشته، نماز سخن محبت و لذت دیدار است و محمد

چنان بود که وقتی اندوه‌مگین میشد بنماز برمیخواست . آری هنگامیکه نفس در معرض افکار و رنجها قرار گیرد بچیزی مشغول میشود که بآن محبت و انس دارد تا با اشتغال بآن از باراندوه بکاهد و گرفتگی خاطر را گشایشی دهد ، و وحشت را بانس ، و سرگشتگی را بسکون تبدیل سازد . وقتی از نماز لذت دیدار دست دهد اشتغال بآن برای بدن رنجی نیست و زمان ، نمود و فشاری ندارد ، بلکه در چنین حالتی رنج و خستگی تن از میان برمیخیزد و مشقت و تنگی برطرف میشود . بخصوص وقتی که نفس از اقلیم افقی بی‌پایان باشد و چنان باشد که شب و روزش با عبادت زنده بماند حتی تفکر خود را نیز با عبادت احیاء کند .

سخن شایان توجه آنکه عبادت ، حقی از حقوق زندگی محمدر را باطل نکرد . محمد ، با آنهمه ممارست در عبادت ، حق هیچکس را و حق وظایف عظیم خویشراضایع نگذاشت

محمد در تاریخ

در فصلهای پیش بر آن بودیم که عبقریت محمد را بیان نماییم و شخصیت بلند پایه و مناقب او را که دوست و دشمن، چه آنانکه به آئین وی گرویده اند و چه آنانکه از دریافت این لطیفه سرباز زده اند بدان معترفند، باز گوئیم. و اینک در این فصل که پایان کتاب است بر آنیم که کلمه ای چند از مقام او در تاریخ سخن گوئیم و در این باب بتفصیل نمیپردازیم چه آنکه جهان کتابی است که هر ورق آن معرفت و عظمت او را بر ما فرو میخواند. باهر مقیاس و اندازه صحیحی که در عصر جدید نیز ارزشمند باشد او را بسنجیم نهایت عظمتش پدیدار میشود. مقام و ارزش این عظمت در تاریخ کجاست و در پیریزی اجتماعات بشری، در اعصار متوالی، و در همه جهان، این ارزش چگونه منعکس شده است؟

منزلت او در تاریخ آنکه، تاریخ جهان بعد از او تحت تاثیر زمان او و مرهون کوشش و آئین اوست زیرا اگر ظهور محمد و آئین وی نبود هیچیک از وقایع جاوید تاریخ، که مایه سعادت و سرافرازی بشر است بوجود نمیامد. اگر این در یتیم که در پانصد و هفتاد و یک سال پس از تولد حضرت مسیح بدینا آمد نمیبود، شرق و غرب جهان گشوده نمیشد و جنبش اروپا در قرون وسطی روی نمیداد و جنگهای صلیبی بوقوع نمیپوست تا در پی آن ترقی دانشها پدید آید.

کشف امریکا و ارتباط بین خاور و باختر بین اروپائیان و آسیائیان و افریقائیان، و انقلاب فرانسه و حوادث اجتماعی که در پی آن در آن سرزمین روی داد و دو جنگ جهانی اخیر، همه سلسله ای است که بآن نقطه منتهی میگردد. تاریخ، قبل از او چیزی بود و بعد از او چیز دیگر شد بین ایندو زمان، یعنی بین تاریخ قبل از محمد و بعد از او، او بود

که بعالم وجود آمد و در گاهواره بانگی زد که پس از او در قرون متراکم و متوالی بگوشها در رسید. بگوش هر آنکس که باین جهان آمد و در مهد افتاد.

آنروز، بانك آن كودك چه نارسا بود و پس از آن، چه بانك رسا و جهانگیری شد! و چگونه در رواق تاریخ بشر پیچید! چه معجزه بزرگی! وجه شایسته است که ما به آن معجزه ایمان آوریم هر چند زمان ما بر آن بگذرد، و چه سزاوار است که از آن باز گوئیم، از آن زمان که ستاره شماران و عرفان، از آن باز میگفته اند.

کارهای شایسته بزرگان تاریخ، بزرگان تاریخ بشری، با میزان و فیک آنان بفتح کشورها و گشودن آفاق روحی، و کشور قلوب، بدون عظمت روحی امکان پذیر نیست و افق پهنای ضمیر، جز از راه عظمت روحی که از ایمان سرچشمه و الهام گرفته باشد نمودار و کشف نمیگردد. همانا اسلام هر کشور را که گرفت بتمام معنی فتح کرد زیر اقلوبی را تسخیر کرد که ظلمت گمراهی آنرا مسخر کرده بود. در نتیجه استیلای خود بر کشورها چیزی بر سیطر زمین نیفزود، اما بر مایه انسانیت چیزها افزون کرد و پایه ادراک را بالا برد و آدمیرا از سطح حیوانیت بر آورد، و بمرتبه خداوند نزدیک کرد.

و هر آنکه در عالم ضمیر و سعی، بحقیقتی آشناست این سخن را می پذیرد. و هر آنکه از قبول این معنی سرباز زند، عروج انسان را بمراتب کمال انکار کرده است.

یکی از علمای اروپا (۱) باین محمد و مسیح و بودا، بجامعی معتقد است. در کتاب خود از خویش می پرسد: «آیا محمد بوجهی از وجه فرستاده

خدا نبود؟ ، آنگاه پس از آنکه باین پرسش خود پاسخ مثبت میدهد ، میگوید : « همانا ، محمد بیقین دارای دو فضیلت از فضائل پیغمبران بوده است . یکی آنکه از خداوند ، حقیقت و معنائی یافته بود که هیچیک از آنان که در محیط وی بودند آن معنی را دریافته بودند ، و در باطن او جنبشی پدید آمد که قادر نبود از نشر آن حقیقت و معنی سرباز زند .

دیگر آنکه از پیمبران بنی اسرائیل دلیرتر و بیباکتر بود . چه ، او زندگی خود را در راه خداوند بچیزی نمیگرفت و حیات را در راه مقصود آلهی به پیشیزی نمیخرید . سالیان دراز در مقابل آزار و اذیت روزافزور بردباری کرد و با نفی بلد و حرمانهای بیشمار مقابل شد . از امید مودت یاران دست شست ، و با جمله با هر شکنجه و آزاری که ممکن بود روبرو شد و بر آن شکیبائی کرد و رسالت خویش را منتشر نمود - نه و عدو و عید او را از آنراه بگردانید و نه فریت و الزام او را منصرف کرد .

بسیاری دیگر از آزاد مردان روزگار ، مردم رابتوحید خداوند دعوت کرده اند و بت پرستان را به یگانه پرستی خوانده اند . اما هیچکس در جهان مانند محمد برای مبارزه بابت پرستی قیام نکرد و استقامت نورزید . و این قیام و استقامت مقدور نشد مگر برای اینکه او خواست با عزم و اراده خود ایمان را در جانها استوار سازد - و بر خلاف یگانه پرستان دیگر که عزلت گزیدند ، و از نبرد قطعی دست کشیدند ، محمد بعلت عمق و قوت ایمان خود و باطمینان و یقینی که بآن داشت قیام خود را پایانی نتیجه بخش رسانید . حقیقتی که در نظر انصاف نزد مسلمانان و غیر مسلمانان مسلم است آنکه نیروی محمد نیروی ایمان ، و فتوح او فتوح ایمان بود و علت همه کوششهای او جز ایمان ، ایمانی در بالاترین درجه ، چیزی دیگر نبود .

هیچ چیز نتوانست او را از راهی که در پیش داشت باز گرداند .
وقتی که محمد پرچم دعوت را تازه برافراشته بود ، عتبه فرزند ربیعہ که
از سران قوم میبود ، نزد وی آمد وبا ملاطفت بسیار گفت :

« ای برادر رادۀ من همانا تو ازمائی واز حیث حسب و نسب از
برگزیدگان مائی و امری عظیم بر قوم خود فرا آورده ای کہ با آن
جماعت ما را از هم پراکنده ای ، و دانشمندان و بزرگان ما را دیوانه
شمرده ای ، وخدایان ما را بناسزا یاد کرده ای . و آئین مارا عینک دانسته ای
و پدران ما را کہ در گذشته اند کافر خوانده ای - اینک با تو گفتگوئی
دارم بگفته های من گوش فرا دار شاید پاره ای از آن را پذیری . »

محمد گفت بگو آنچه میخواهی

عتبه گفت ، اگر مقصود تو از آنچه میگوئی و میکنی گرد آوردن
مال است ، چندان برای تو مال فراهم آوریم کہ از همه ما ثروتمند تر
شوی و اگر منظور بزرگی وافتخار است ترا برخویش بزرگ و فرمانروا
سازیم و بی فرمان توکاری نکنیم و اگر سر پادشاهی داری پادشاهی ترا
گردن نهیم و اگر جن بر تو دست یافته و بردفع آن توانا نیستی با صرف
اموال خود پزشگان مجرب بر تو گماریم چندانکہ از این آفت باز رهی
محمد علیه السلام در پاسخ او آیاتی چند از قرآن کریم فرو خواند . عتبه
باز گشت . کوششها کردند تا او را از راه آئین بگردانند اما نعمتهای
بی قیاس و فرمانروائیهای شاهانہ کہ بر او عرضه میداشتند در دل او کارگر
نیفتاد و آنهارا از نعمتهای موعود الهی گرانمایه تر ندانست .

اگر این مایه جهاد و کوشش ، نہ از روی ایمان بود از چه روی بود ؟
کدام پیمبر را رسالتی بالاتر از این بود ؟ و کیست کہ بزرگی

پیمبران را بشناسد و ادراک کند ، اما نبوت محمد را بالاتر از همه نداند . تاریخ ، بین محمد و بدگویان او را جدا میسازد . امر او از امر دوستان و دشمنانش ، از حکم خدای پرستان و مشرکان ، و از حکم همه نافذتر بود ، زیرا امر او امر خدایتعالی بود .

از جهت نفس ، قدوه پاکیزگان و از حیث کردار و تاثیر بزرگترین مردان بود . در عقیدت خویش ثابت و برانگیزنده ایمانها بزد و صاحب آئینی بود که بر روی زمین درخاندان بزرگ بشری باوید خواهد ماند .



ماه نو ، از دامن افق طالع میشود و سپس پنهان میگردد ، و ماه تمام در شب پهنه آسمانرا میپیماید و باز میگردد و ساکنان زمین جز اینکه ماه شب ، ظلمت را درهم بشکنند و شب را آرامش و تسلی بخشد چیزی از آن نمیخواهند . با هلال و ماه تمام ، موسم کشت و زرع یا وقت کارها و دوران حکومتها را تاریخگذاری نمی نمایند .

باری - ماه آسمان هر شب پدید میآید و ماهها و سالهای قمری را که بتوالی هم میآیند و رشته زمان را میبافند تشکیل میدهد و گوئی این ماه آسمان ، پیوسته به بقعه ای از بقعه های زمین یعنی به (غار هجرت) اشارت میکند یا روز هجرت را که در خشنا ترین روزهای محمد بود بیاد میآورد زیرا آنروز از همه روزها برسالت محمد دلالتی رساتر داشت و همانروز است که مسلمانان آنرا بالهام ، مبداء تاریخ خود قرار دادند .

آری ، بالهام ونه از روی تعلیم و تفکر

چرا روز هجرت مبداء تاریخ شد اما هیچیک از روزهای پیشمار دیگر مانند روز ولادت محمد یا روز بدر ، یا روز حجة الوداع و نظایر آن

مبدأ تاریخ نگردید؛ در صورتیکه این روزها برای مبدأ تاریخ بظاهر مناسب تر و اولی تر بود تا روزیکه محمد پنهانی فرار کرد و عقیده او همچنان در زیر بالهای تاریکی و پنهانی مستور بود. پس، مردی که روز هجرت را مبدأ تاریخ اختیار کرد، از هر مورخ و متفکری موقف خود را بهتر می دانست و چیزی میدید که دیگران آنرا نمیدیدند

عقیده ها و ایمان ها باشد اندورنجهائی که برای آن عقائد تحمل شده اندازه گرفته میشود ولی باغلبه و برتری مقایسه نمیشود.

و هنگامیکه طریقت و آئینی موفق شد و برتری یافت، اغلب مردمان بآن میگردند، اما آنکه قبل از استقرار آن عقیدت و آئین، در میان امواج بلا و صفوف دشمنان بسوی آن عقیده رفته، همانا چنین مردی، بحق ایمان باور کرده و آن ایمان در نفس او تجلی تمام داشته است.

در اینصورت، برای تاریخ روزی از روز هجرت مناسب تر و شایسته تر نبود.

روزی که محمد در آن روز دیار خود را بترك گفت و هجرت فرمود.

«و اذا اخرجهم اللذين كفروا ناني انين اذهم في الفار اذيقول»

«لصاحبه لاتحزن ان الله معنا . فانزل الله سكينه عليه و ايده بجنود لم»

«تروها و جعل كلمه اللذين اكفرو السفلى و كلمه الله هي العليا والله»

«عزيز حكيم»

نه تاریخ فتح مدینه و بدر پسر خطاب را جلب کرد، و نه تاریخ فتح احد و فارس، بلکه وقتی (غار ثور) را دید، در حقیقت لشکریان ظفر نمونی را نگریست که آنروز همه نمیدیدند و بعد هادیدند - بادیدن (غار

نور)، روز هجرت، مبداء تاریخ اسلام شد.

روز دعوت اسلام را نمیتوان روز شروع اسلام بشمار آورد، چه آنکه دعوت کلمه‌ای است که هر انسانی باظهار آن تواناست و نیز هر انسانی میتواند پس از مدتی، دعوت خود را نکول نماید، و نیز روز تولد محمد روز طلوع اسلام بحساب نمی‌آید و مولود او معجزه اسلام نبود، چنانکه تولد مسیح را معجزه مسیحیت بشمار آورده‌اند، چه آنکه، محمد نیز از حیث تولد خود، همچون سایر مردمان بود. اما روز طلوع اسلام روزی است که آن دعوت مقدس پیروز شد. آری، تاریخ ادیان و عقائد از روز بدست آمدن غنیمت‌ها و گشودن کشورها نیست بلکه از روزی است که آن عقیده و آئین، چیره و غالب میشود و دلها و جانها را تسخیر میکند.



همانا روز (غار) روزی است که همه روزها یاد آنرا تکرار میکند و اثر آنرا منعکس میسازد.

روز (غار)، روز عقیده بود و روز عقیده روز امید است، و روزی است که مردی از حال حاضر خود ناخرسند، بآینده پر امید و نمر بخش مینگریست، و روزی بود که دوستان محمد که در اوضاعی تیره میزیستند نور خیره‌کننده آینده را دیدند و چیرگی آن آئین را مشاهده کردند. آری، و قریکه حیرت و اضطراب بر جهان دست یافت، همانا جهان سرگشته و حیرت زده، بانتظار روزی است که او را نجات بخشد و بی شک چنین بامداد درخشانی در پی آن شام تیره در میرسد - بامداد عقیده و ایمان! زیرا جز نور عقیده و ایمان نور دیگری نیست که شب ظلمانی را درهم بشکند و در

تاریخ انسانی هیچ جنبش و نهضتی جز با امید آینده روی نداده است .
محور همه نهضت‌ها فردای ناپدیداست. فردائی که امیدها و آرزو
ها را با خود می‌آورد . فردائی که بتواند صورت آرزو ها را مجسم کند و
محقق سازد ، و فردائی که ذخیره جاویدان سعادت‌ها و امیدهای دور ، در آن
جای گرفته باشد ، روزی که علی و ابوبکر بمحمد گرویدند و مساعدت
اورا کمربستند ، علی جوانی بود که بزندگی روی داشت . بسوی حیات
حرکت میکرد و گامهای نخستین عمر را میپیمود و ابوبکر، پیری سالخورده
بود که زندگی را پس پشت گذاشته، قدمهای آخر حیات را بر میداشت
اما آن‌هر دو در مقابل دریچه فردا که بسوی امید باز میشد ایستاده
بودند ، چه آن جوان که بسوی زندگی راه میسپرد و چه آن پیر که بجانب
گور میشتافت هر دو ، یکسان ، در مقابل امید و ایمان قرار گرفته بودند نه
در برابر مشهود و عیان ، آیا اسلام برای ابوبکر که نسل چه عالمی از عوالم
زندگی را نمودار ساخت ؟ آیا اورا بگذشته باز گردانید یا بسوی آینده
راند ؟ اورا بقهقرا سیر داد یا بجلو پیش برد ؟

اسلام ، آینده را همانگونه که برای جوانان مثل کرد برای پیران
نیز جا نداد اسلام حالات موقت را محو کرد و دفتر زندگی ناپایدار را پاره
نمود و انسان را از سراچه تیره و تنگ ناپایداری بجهان امید جاوید رهبری
کرد . پس ، نه تنها در مقابل جوانی چون علی دریچه فردای جاودان را
گشود ، بلکه در برابر چشمان ابوبکر پیر نیز دنیای نور فردا را مجسم
ساخت .

همه را بزندگی سراسر رستگاری و شایسته در این جهان ، و بحیات
جاوید آن جهان ، رهنمون شد . اینست معنی عقیده و ایمان .

و اگر عقیده و ایمان از زندگی فردی و حیات زود گذر نگذرد عقیده و ایمان نیست. عقیده و ایمان آن نیست که انسان فانی را برای روزهای زود گذر زندگی مشغول کند. بلکه آن است که تابشت پرده مرگ نیز یا وروه پای آدمی باشد. اکنون کسانی که توده های مردم را رهبری میکنند و جنبشهای اجتماعی را پیشوایانند، بنگرند که معنی عقیده و ایمان چیست. هیچ امتی نهفت نمی کند مگر اینکه در مقابل او دنیای آینده روی نماید و هیچ قومی بگذشته خود توجه نمی نماید مگر اینکه در گذشته او، به آینده اش تلافی و تماسی باشد.

انسان در طلب آینده و در پی عقیده بتکا پواست یعنی در طلب چیزی است که زندگی را قابل تحمل - زیبا و گوارا کند چه آنکه زنده بودن به تنهایی برای انسان کافی نیست و در آن با حیوانات دیگر همپایه است.

پس ایمان بآینده هدف جنبش انسان است.

و بسا که آینده را برای ایمان طالب میکند.

و بسا که جهان رمز خلود را از روز (غار) و از صاحب روز (غار)

در یابد.

پایان

